انسان، حق، قضاوت

و

حقوق انسان در قرآن

نوشته : ابوالحسن بنی صدر

تاریخ اولین انتشار: اسفند ماه ۱۳۶۲
تاریخ دومین انتشار :خرداد ماه ۱۳۶۸
تاریخ سومین انتشار: آبان ماه ۱۳۸۳

طرح روی جلد : مسعود اسماعیلو

تنظیم برای سایت : انتشارات انقلاب اسلامی
چاپ : انتشارات انقلاب اسلامی

آدرس انتشارات انقلاب اسلامی
Engelabe Eslami Zeitung
Postfach 11 11 18
D – 60046 Frankfurt
GERMANY

ارتباط از طریق کامپیوتر:

eMail . :EEZ5760GOF@AOL.COM

سه سرآغاز کوتاه برای سه انتشار به شکل کتاب :

سرآغاز انتشار اول کتاب :

بسم الله الرحمن الرحیم

توضیح و هشدار

چه کسی گمان می‌برد حقوق بشر از سوی کسانی انکار و نقض گردند که قرن‌ها کارشان بعنوان استاد و شاگرد فقه، بحث از این حقوق بوده است؟ این پرسش کار پاسخ به پرسش دیگر را آسان می‌گرداند و آن اینکه چرا حالا؟ چرا زودتر نکردیم ؟چون هیچگاه گمان نمی‌بردیم که تنی چند بنام فقه و بعنوان فقیه، نه تنها ستمهای بی مانند مرتکب بشوند، بلکه منکر هر گونه حقی برای انسان بگردند و خود را منشاء اعطاء و سلب حق بشمارند.

مشکل بیشتر شد وقتی گروهی گمان بردند و هنوز نیز می‌برند که رژیم ملاتاریا و اسلام را یکی باید شناساند و از »هر دو یکجا خلاصی جست«. در نتیجه مدافعان حقوق بشر درمانده شدند که چه بایدشان کرد؟ به رژیم اعتراض می‌کنند چرا حقوق بشر را نقض می‌کند، پاسخ می‌شنوند که مواد حقوق بشر در اسلام غیر از مواد اعلامیه جهانی حقوق بشرند. ما حقوق بشر اسلامی را رعایت می‌کنیم؟ و پاره‌ای از مخالفان نیز بفریاد می‌گویند: اسلام همین است!

در این میان دوستان اینجانب که بدنبال دفاع از حقوق هزاران کودک و جوان و پیر از زن و مرد بودند، از راه تماس و گفتگو با حقوق دانان و وکلای دادگستری و سازمانهای مدافع حقوق بشر متوجه ابهامی گردیدند که به شرح فوق آمده است. آقای حسن پیرحسینی نیاز این مقامات را به متن سنجیده و مستندی درباره حقوق بشر در اسلام با اینجانب در میان گذاشت. پاسخ نخست اینجانب این بود که قرآن به همه زبانها در دسترس هست، مراجعه کنند. اما نیک پیدا بود که نیاز را باید برآورده سازیم چرا که اگر قرار بود، بشر به قرآنی که در دست دارد مراجعه و به آن عمل کند، چه حاجت به بیرون کشیدن رهنمودهای قرآن برای دفاع از حقوق بشر پیدا می‌شد؟

این اصول راهنمای قضاوت و این حقوق و آزادیهای بشر که در قرآن بیان شده‌اند، هنوز در جایی از جهان در تمامیت خود به عمل در نیامده‌اند. دریغ و افسوس که فرصت انقلاب اسلامی را بجای آنکه برای عملی ساختن این اصول و حقوق مغتنم شمرند، از آن برای برپا ساختن بساط سیاهکارترین استبدادهای ضداسلامی، سود جستند.

آشکارا و همه روزه اینجانب را مورد حمله قرار می‌دهند که به باور خویش عمل می‌کرده‌ام و سری نداشتم و مردم را در جریان امور کشور می‌گذاشته‌ام و با اعدامها مخالف بوده‌ام و...

حال آنکه آگاهی از امور کشور، حقی عمومی و از آن فرد فرد مردم کشور است. این افتخار اینجانب راست که نادر رئیس دولت دورانهای طولانی تاریخ جهان بوده‌ام که امور مردم را از آنها پوشیده نداشته‌ام و با اعدامها و شکنجه‌ها و... و با سلب امنیت قضایی و آزادیهای مردم با تمام توان مخالفت و مبارزه کرده‌ام. و اینک در کنار مردم، مردمی که در سراسر جهان برپا احقاق حقوق و استقرار آزادیها مبارزه می‌کنند، به استقامت ایستاده‌ام و امیدم اینست که متن حاضر آنان را در تحصیل حقوق و آزادیها بکار آید.

و به آنها که نمی‌دانند می‌گویم، جدایی دین از سیاست بمعنای جدا کردن معنویت و حقوق و آزادیهای انسان از سیاست است. اعلامیه جهانی حقوق بشر را کسانی تدوین کردند که پایبند مذهب بودند، این حقوق از دیرگاه در مذهبها بیان شده‌اند و به شرحی که می‌خوانید کاملترین اعلامیه جهانی حقوق بشر در قرآن بیان شده است. اینک بگویید چگونه از سویی این حقوق و آزادیها را می‌پذیرید و وعده برقراریشان را می‌دهید و از سوی دیگر می‌گویید می‌خواهید دین را از سیاست جدا کنید؟ بدانید این شعار از ماکیاول است. بنظر او قدرت نباید پایبند اصول اخلاقی و ارزش‌ها و حقوق فرد و جمع بگردد. قدرت حق دارد هر کار را برای حفظ و بزرگی خود لازم دید، انجام دهد. جریان جدا کردن دین از سیاست کار را به بحران تمدن کشانده است و امروز در کشورهای غربی نیز، دولتها درست بهمین دلیل، کمتر مرکز ثقل هستند. اینک و بطور روزافزون افکار عمومی است که مرکز ثقل می‌شود و خواهان آنست که سیاست از معنویت و اصول اخلاقی و ارزشهای مقبول بشریت متمدن پیروی کند.

امروز دیگر عامه مردم نیز دانسته‌اند جدا کردن دین از سیاست، بمعنی جدا کردن فکر از عمل یعنی جدا کردن عمل از عمل و این محال است. عمل غیر از اندیشه‌ای که ملموس و مشخص می‌شود، چیست؟ اندیشه غیر از عمل از چه راهی تغذیه می‌کند؟ بنابراین وقتی دین از سیاست جدا می‌شود، عقیده دیگری جای آن را می‌گیرد. سیاست بدون ایده، سخنی میان تهی است و وجود ندارد. دولت بدون ایده، میان تهی است و وجود ندارد. فریب مخورید و فریب مدهید: وقتی دین را از سیاست جدا می‌کنید در واقع آنرا به باور دیگری می‌دهید. آیا در باوری که جانشین دین می‌کنید، این اصول رعایت می‌شوند؟ در آن انسانها را از این حقوق و آزادیها برخوردار می‌کردند؟ هر فرد مسئول و امام می‌شود؟ اگر پاسخ آری است، پس شما مثل ما می‌خواهید ماکیاولیسم و ارزش شمردن قدرت توتالیتر را از سیاست و دولت جدا کنید و اگر پاسخ شما نه است، فریبکاری می‌کنید.

و به آنها که خشم از وضعیت کنونی، چشمهای جهان بینشان را نبسته است، می‌گوییم: حکومتهای پهلویها و ملاتاریا دو نمونه جدا کردن دین از سیاست اند. ملاتاریا دین را هم از دین جدا کرده است و قرنهاست که جای اصول آن را به اصولی داده که از فلسفه یونانی اخذ کرده است: زور را جانشین خدا کرده است.

به همه آنهایی که نزدیک به دو قرن تجربه ناکام و ویرانگر را پشت سر دارند، می‌گوییم: آیا وقت آن نرسیده است که راهی دیگر برویم؟ بجای انکار و دشمنی، راه تفاهم و آشتی بپیماییم؟ از دشمنی با اسلام یا هر مرام دیگری چه سود حاصل می‌شود؟ چرا راه آسانتر و پربارتر را که راه انتقاد و سازندگی است نرویم؟ انقلاب ایران میوه شیرین این مشی نیست؟

و به هم میهنان آگاه خود می‌گوییم: شما می‌دانید که ما ایرانیان اغلب این اقبال و بد اقبالی را داریم که اولی هستیم. در زندگی نسل خودمان اقبالمان این بود که ما اولی بودیم که نفت را ملی کردیم و ما اولی هستیم که انقلابی چنین بزرگ کردیم. اما بداقبالیمان اینست که چون اولی هستیم، تمام قوای شر این جهان بر سرمان می‌ریزند و محصولمان را از دستمان می‌گیرند. یک عیب هم در کارمان بوده است و آن خسته شدن و رها کردن است. دیگران تجربه زمین مانده ما را دنبال گرفته و پیشرفته و ما مانده‌ایم. در آسیا ما نبودیم که جنبش علمی و صنعتی را آغاز کردیم؟ زیر فشار خارجی و فساد دولت تجربه را نساختیم...

بیایید اینبار چنین نکنیم. هر کس بد کرده است، انقلاب بد نکرده است. انقلابی که چنین بازتاب گسترده‌ای در جهان پدید آورده است را تجربه‌ای دور ریختنی نپنداریم. هیچ انقلابی به این سرعت، بازتاب جهانی پیدا نکرده است. بکوشیم انقلاب را پیروز بگردانیم. حل بحران کنونی جهان و آغاز عصر سوم تاریخ، در گرو این کوشش بزرگ و دوران ساز است. عصر جدید، باید عصر تفاهم، عصر صلح، عصر رشد عمومی بشر باشد. زنان و مردان سرنوشت باشید و تلخی شیرینی اولی و پیشگام بودن را گوارا شمارید و تجربه را به پیروزی رسانید. حیات ایرانیان در بزرگی و آزادگی نیز در گرو سخت کوشی و پایداری ما است. تا استقرار قطعی حقوق و آزادیهای انسان و شالوده گذاری رشد از رشد نیافته‌ها، استقامت کنیم.

ابوالحسن بنی صدر

۲۶ دی ماه ۱۳۶۲

سرآغاز انتشار دوم کتاب :

بسم الله الرحمن الرحیم

این دومین بار است که « اصول حاکم بر قضاوت اسلامی و حقوق بشر در اسلام » بصورت کتاب چاپ می‌شود. یکبار نیز در « انقلاب اسلامی در هجرت » منتشر شده بود. چاپ دوم در زمانی انتشار می‌یابد که کتاب، به پنج زبان دیگر، عربی، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی (خلاصه) و فرانسه منتشر شده است. این امر گواهی بر نیاز اساسی به کتابهایی از این نوع است.

در این کتاب، ارتداد و « آیه‌های شیطانی » را نیز موضوع بحث قرار داده‌ام. با تحقیق در قرآن، سه ماده دیگر یافته و بر سی و هفت ماده حقوق بشر افزوده‌ام.

به خوانندگان یادآور می‌شوم که در کلام خدا، تناقض راه ندارد. بنابراین اگر تحصیل اصول راهنما و تشخیص امور واقع مشکل باشد، تحقیق در بود یانبود تناقض معنایی که به یک آیه نسبت می‌دهند، با معانی آیه‌های دیگر، بطور قطع مشکل نیست. به یمن این ضابطه، آیه‌های قرآنی از معنی و تفسیر کردنها که بر مدار زور بعمل می‌آیند، خلاص می‌شوند. این کتاب هم دلیل بر اینکه در کلام خدا تناقض نیست و هم دلیل بر این که اگر نخواهند به آیه های قرآن معانی را بدهند که ندارند، به معنی کردنهای ضد و نقیض و تفسیرهای من در آوردی نیاز نمی افتد .

امیدوارم هنوز و باز نایافته‌ها یافته گردند و بر این »یافته« افزوده شوند.

ابوالحسن بنی صدر

۱۹ خرداد ۱۳۶۸

سرآغاز انتشار سوم کتاب :

بسم الله الرحمن الرحیم

آن امید که ، سرآغاز انتشار دوم کتاب با ابرازش پایان جست، برآورده شد: کتابی که اینک خوانندگان در دسترس دارند، جز دو تحقیق، یکی « اصول راهنمای قضاوت اسلامی » و دیگری ، « حقوق انسان در قرآن » که اینک با یافته های جدید کاملتر گشته اند ، تحقیقهای دیگر را در بردارد. این تحقیق ها که به گردهمآئیهای اهل خرد و دانش ، ارائه شده اند ، یافته های ارزشمند را در اختیار انسانهائی می نهد که بخواهند از غفلت سنگین قرون، غفلت از حقوق ذاتی خویش، بدر آیند، که بخواهند حقوقمند بزیند ، که عقلهاشان قدرت را محور نکنند و از آزادیهاشان غافل نشوند ، که برآن شوند استعدادهاشان فعالیتهای همآهنگ داشته باشند و راست راه رشد در آزادی را پیشاپیش بروند و عزم کنند افق بی کران آزادی را بر روی خود و همه انسانها بگشایند.

تحقیق ها که در کتاب گرد آمده اند را اهل خرد و دانش نقد کرده اند. در جمع آنها ، توضیح داده ام که تفاوت بیان آزادی با بیان قدرت در این است که اولی ، به تحقیق ، شفاف تر می شود، یافته های جدید نه تنها ناقض یافته های پیشین نمی شوند که، از جمله، دو کار می کنند : یکی اینکه یافته های پیشین را دقیق تر، شفاف تر و گویا تر می کنند و دو دیگر اینکه ، هم آدمی را از حقوق و توانائیهائی آگاه می کنند که از آنها غافل بود و، هم، به او می آموزند هر یافتنی ره آوردِ آزاد شدنِ عقل است. حال آنکه، وقتی بیان قدرت راهنما است، عقل از آزادی خویش غافل و بازیچه تناقضهای موجود در بیان قدرت است . پندار و و گفتار و کردارش تناقض آمیز ند . هم در خود تناقض و هم با پندارها و گفتارهای پیشین دارند. از این رو است که

سازندگان این یا آن بیان قدرت، آرایشان ، بنا بر اوضاع و احوال روز ، متناقض می شوند. حتی وقتی می خواهند به پرسش « حق چیست ؟ » پاسخ دهند، تعریف ها که می سازند، ناقض حق از کار در می آیند.

و از تفاوتها میان بیان آزادی و بیان قدرت ، یکی ، این تفاوتِ بس مهم است که همواره از آن غفلت می شود : منطقی که در ساختن بیان قدرت روش می شود، منطق صوری است . این روش، عقل را از واقعیتهای بسیار و از آزادی و حقوق ذاتی حیات غافل می کند. نتیجه اینست که هر بیان قدرتی، با ندیدنِ - به عمد و یا به سهو - فراوان واقعیتها و حق ها ساخته می شود. حال آنکه اگر بیانی را عقل بجوید و اظهار کند که ، در آن، از هیچ حق و واقعیتی غفلت نشده باشد، بیان آزادی ناب را یافته است. این بیان، سر راست و رسا و شفاف و واجد تمامی خاصه های بیان آزادی می شود و آزادی کامل عقل شهادت می دهد. عقل آدمی را این آزادی در بی نهایت حاصل می شود. از این رو، عقل به همان نسبت که نایافته ها را می یابد و بیان را از خاصه های بیان آزادی برخوردارتر می کند، به بیان آزادی ناب نزدیک تر می شود. رشد در آزادی همین است.

همچنان امیدوارم که بگاه چهارمین انتشار ، یافته های دیگر بیابم و بر این یافته ها بیفزایم. این امید در حال تحقق است چرا که کار مشترکی در دست تدوین و انتشار است . و باز باید کوشید و یافت و به بیان آزادی ناب نزدیک تر شد.

ابوالحسن بنی صدر

۱ آبان ماه ۱۳۸۳

بخش اول

تضاد قدرت با حق (*)

حقوق مادی و معنوی انسان ذاتی انسانند. ادعای غرب که گویا حقوق انسان از « دست آورد » های غرب هستند، خود انکار ذاتی بودن این حقوق بود. روی دادهای بعد از ۱۱ سپتامبر، واقعیت دیگری را آشکار کرده‌اند: قدرت نه با یک حق که با تمامی حقوق انسان تضاد دارد. بخاطر این تضاد است که قدرت مداری نمی‌تواند حقوق را دادنی و ستاندنی نشمارد. تمایل‌های سیاسی در غرب نیز، به دو دسته تقسیم می‌شوند: تمایلهائی که حقوق می‌ستانند و تمایلهایی که حقوق می‌دهند! در آنچه به زیر سلطه‌ها مربوط می‌شود، دو دسته یک دسته می‌شوند: حقوق ستان! آیا می‌باید جنایت ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ روی می‌داد تا امریکا و اروپا در دنباله روی از امریکا، در مقام آلت فعل‌های قدرت، در جامعه‌های خود نیز، حق ستان شوند؟

قوانین مغایر حقوق انسان که در امریکا و اروپا تصویب و اجرا می‌شوند، دو فرصت بوجود آورده‌اند: فرصتی برای مستبدها که بر وسعت تجاوز به حقوق انسان بیفزایند و به انسانها بگویند: می‌بینید! حقوق بشر دست آویزی بیش نبود! اگر انسان حقوق دارد و غرب این حقوق را یافته است، چرا خود آنها را نقض می‌کنند؟ و فرصت دیگری برای آنها که به مسئولیت دفاع از حقوق بشر قیام کرده‌اند: از مراجعه به قدرتها برای رعایت کردن حقوق انسان بازایستند و هشدار دائمی بگردند خطاب به انسان که حقوق ذاتی خویش را از یاد نبرند و بدانند که هر حقی بگاه عمل واقعیت پیدا می‌کند:

حقوق در فعالیت جامع انسان واقعیت پیدا می‌کنند:

۱- واقعیت‌های روز، آشکار می‌کنند که حقوق مادی بدون حقوق معنوی به عمل درآوردنی نمی‌شوند. اما از آنجا که حقوق معنوی مانع واقعیت پیدا کردن قدرت می‌شوند، حق شمرده نشده‌اند. بعنوان مثال، انسانها می‌باید از دوست داشتن و انس با یکدیگر بمثابه یک حق غافل شوند تا بتوانند تضاد قوا را اصل بشناسند و ندانند که، بر این اصل، آدمی از حقوق خویش غافل و آلت فعل قدرتی می‌شود که فرآورده ویرانگر شدن انسان و طبیعت، حقوق و ، بنا بر این حیاتشان است. آنچه موجب غفلت می‌شود، از جمله، اینست که حقوق انسان به عمل فعلیت پیدا می‌کنند. چنانکه تنفس بخشی از فعالیت حیاتی است اگر آدمی نفس نکشد، حیات واقعیت پیدا نمی‌کند و حقی از حقوق - که عمل به آنها ، حیات را در جامعیت خویش متحقق می‌گرداند - فعلیت پیدا نمی‌کند و مانع از فعلیت پیدا کردن دیگر حقوق می‌شود. پس این پندارِ انسانها که حق خارج از آنها ، دادنی و یا گرفتنی است، نه هم نابجا که غفلت از حقوق ذاتی و تباه کردن زندگی است. بدین قرار، هشدار اول اینست که الف - حقوق ذاتی حیات هستند و ب- حقوق مادی و معنوی مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند و تعطیل حقی، تعطیل حقوق دیگر را نیز در پی می‌آورد. و ج- <u>هر حقی به عمل آدمی فعلیت پیدا می‌کند</u> . بنابراین ، خویشتن‌شناسی به شناختن حقوق خود و زندگی را عمل به حقوق کردن است. به نظر می‌رسد این هشدار و در همان حال آموزش که اگر نه کار اصلی، در شمار کارهای اصلی است، اما محل اعتنای بایسته نیست. در نتیجه،

۲- قدرت ضد حق است. و بسیارتر از بسیار می‌پندارند که تنها با بکار بردن زور، حق بدست می‌آید. حال آنکه آدمی با تبدیل نیرو به زور و بکار بردن آن، نخست در خود، حقوق خویش را تباه می‌کند. <u>آدمی حقوق خویش را با آزاد شدن و رشد کردن فعلیت می‌بخشد و نه با برده زور شدن و خشونت را روش کردن. توجه به این واقعیت همان انقلاب بزرگ است که، بدان، انسان آزادی را در خود کشف می‌کند</u>. جهان امروز مالامال از خشونت است و خشونت زدائی تحقق پیدا نمی‌کند، مگر اینکه انسانها دریابند حق هر کس در خود او است. اگر از حقوق خویش برخوردار نیست ، از آزادی خود غافل است. از غفلت که بدر می‌آید و آزادی خویش را باز می جوید، به حقوق دیگر نیز در جریان رشد فعلیت می‌بخشد.

بدین قرار، برای انسان امروز، باید انذار شد که با آزاد شدن است که انسان خود را به مثابه مجموع حقوق و استعدادها باز می‌یابد. خشونت بیگانگی از حقوق و ویران کردن استعدادها است. با این توضیح که

۳- رابطه سلطه گر - زیر سلطه با صدور نیرو برقرار می‌شود. به سخن دیگر اقلیت سلطه گر را که وارد کننده نیروهای محرکه هستند، اکثریت بزرگ زیر سلطه بوجود می‌آورد. این اکثریت بسیار بزرگ است که خویشتن را بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و حقوق نمی‌شناسد. بنا بر این، اکثریت بزرگ است که می‌باید از بردگی خشونت و باور به زور آزاد شود. چون کاری را که زیر سلطه ها خود باید بکنند نمی کنند، سلطه گرها، مدعی می شوند : ولو به زور بمب و موشک، زیر سلطه‌ها را آزاد می‌کنند!!

و اگر کار وارونه شده است، دلیلی جز این ندارد که سلطه گر، در تعریف حق نیز، قدرت را تعریف می‌کند و بدان اصالت و تقدم می‌بخشد. از این رو، دفاع از حقوق بشر نیازمند انقلاب در معنی حق و قطع مراجعه به قدرت و رجوع به انسان و انبوه

انسانهای زیر سلطه است. به این انسانهاست که می‌باید هشدار داد: آزاد شدن واقعیت پیدا نمی‌کند مگر به باز ایستادن از تخریب و صدور نیروهای محرکه . بدانید ! زیر سلطه‌ها با آزاد شدن خویش است که سلطه گر را آزاد می‌کنند. بنا بر این، شعار « آزاد کن تا آزاد شوی» وارونه حقیقت است. با گرفتن اختیار و ا بتکار از انسان و سپردن آن به قدرت، حقیقت را وارونه کرده‌اند، حقیقت اینست: آزاد شو تا آزاد کنی.

۴- بدین قرار، باز پس دادن معنای حق بدان و پرداختن به فراوان وارونه سازی‌ها، از کارهاست که استقرار حقوق انسان، بمثابه حقوق ذاتی حیات او در گرو آنست. در حقیقت، هر تعریفی که متناقض و به ضرورت مبهم می‌شود، تعریف قدرت است . پس تعریفها از حق، از آزادی و... که متناقض هستند، تعریف قدرت هستند و نه حق و آزادی و... در این تعریفها ، قدرت است که تعریف می شود . قدرت است که اصالت و تقدم می یابد. برای مثال، تعریف آزادی در لیبرالیسم متناقض است. چرا که بنا بر این تعریف، « آزادی هر کس تا آنجا است که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود» . اما در هستی تنها قدرت مساوی زور است که حد پدید می‌آورد. پس این تعریف از آزادی، « زور هرکس تا آنجا است که زور دیگری از آنجا شروع می‌شود » معنی می یابد. حال آنکه زور ناقض آزادی است. پس اگر حقوق انسان در هیچ کجا استقرار پیدا نمی‌کنند، یکی بخاطر ابهام‌ها در معانی و تعریف‌ها است. راست بخواهی بخاطر تعریف حق و آزادی به ضد حق و آزادی است. ابهام غلیظتر می‌شود وقتی مدافع حقوق بشر می‌پندارد استقرار این حقوق به دین ستیزی است. اگر امروز دارندگان مرام‌های ضد دین ، بناگهان، جانبدار حقوق بشر شده‌اند، بدین خاطر است که می‌پندارند حقوق بشر سلاح مؤثری بر ضد دین است. در همان حال، شفاف و دقیق و تهی از تناقض نبودن تعریف حق، فرصتی بزرگ برای دین‌ها و مرامهای از خود بیگانه در بیان قدرت گشته اند. چنانکه ملاتاریا می‌گوید: حقوق اسلام دیگر است. یا رژیم چینی « اعلامیه جهانی حقوق بشر» را « بورژوائی » و سلاح امپریالیسم توصیف می‌کند. پس شفاف کردن تعریف و معلوم فرض نکردن معانی و تعریف‌ها، چند کار را با هم می‌کند: الف - دین‌ها و مرام هائی را که بیان قدرت گشته‌اند، ناگزیر می‌کند به تصدیق حقوق و یا اعتبار و مقبولیت خویش را از دست دادن و بکار قدرتمداران، بمثابه منبع مشروعیت، نیز نیامدن. ب- مانع از سلاحِ قدرت‌های مسلط شدنِ حقوق انسان می‌شود و ج - توانائی را به مدافعان حقوق بشر در همه جای جهان می دهد که اینک ندارند. چرا که به آنها استقلال می‌بخشد و طرفیت‌ها با دین‌ها و مرام‌ها، طرفیتی شفاف می‌شوند: طرفیت با ضد حقوق انسان، یعنی طرفیت با قدرت مساوی با زور می‌شود که خود را در پوشش‌های دین، مرام، مدرنیته، لائیسیته و... می‌پوشاند.

۵- کوشش برای استقرار حقوق انسان را می‌باید از بند تبعیض‌ها آزاد کرد. از فاحش‌ترین تبعیض‌ها، یکی تبعیض بسود « اپوزیسیون » است. توضیح اینکه تجاوزهای قدرت حاکم به حقوق انسان اعتراض بر می‌انگیزند . حال آنکه تجاوزهای « اپوزیسیون» به همین حقوق نه. حال آنکه نسبت به تجاوزهای « اپوزیسیون » - که وقتی زورمدار است پوزیسیون است - می‌باید حساسیتِ بمراتب بیشتری نشان داد. مخالفت با یک رژیم نه پوشش است و نه مجوز تجاوز به حقوق بشر. حساسیت نسبت به تجاوزهای مخالفان باید بیشتر باشد . زیرا ، طی یک قرن، مجاز فرض شدن تجاوزهای مخالفانِ استبدادیانِ حاکم به حقوق بشر، مانع از پیدایش رهبری‌های مردم سالار و عامل به حقوق انسان و سبب انحراف ۱۸۰ درجه ای جنبش‌ها گشته است. توضیح اینکه بجای در پیش گرفتن راه و روش آزاد شدن، بیراههِ قدرت جانشین شدن را طی کرده‌اند و ج- نقش خشونت زمان به زمان. افزایش یافته و جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاع ها را غیر ممکن ساخته است.

بر سازمانهای حقوق بشر است که از خود بپرسند چرا این تبعیض و تبعیض‌های دیگر را روش کرده‌اند؟ بنظر می‌رسد اگر این سازمانها نقش شترمرغ ، یعنی رویهِ هم سیاسی بودن و هم سیاسی نبودن را بالمره رها کنند و همیشه مدافع حقوق بشر باشند، از ملاحظه‌ها آزاد می‌شوند و در مقام مدافع حقوق، می‌توانند نقش تعیین کننده‌ای در پیدایش بدیل مردم سالار و آزاد شدن را هدف و روش کردن، ایفا کنند.

از تبعیض‌های فاحش دیگر، تبعیض در حقوق است. از برخی حقوق دفاع می‌شود و از پاره‌ای دیگر نه. بسا مدافعان حقوق بشر به آن حقوق تجاوز نیز می‌کنند. برای مثال، آزادی دینی نیز جزء حقوق است. با اینحال، دیده نشده است که سازمانهای مدافع حقوق بشر، با دین ستیزی - که امر بکلی متفاوت از انتقاد است - مبارزه کرده باشند. بسیار دیده شده است که حقوق بشر وسیله‌ای برای دین ستیزی شده است. تبعیض در دفاع از کسانی که به حقوقشان تجاوز می‌شود، نیز امر رایجی است. چنانکه صفت « مذهبی » یک قربانی، بسا کفایت می‌کند برای محروم گذاشتن او از دفاع. فاحش‌تر از همه، نادیده گرفتن تجاوز به حقوق انسانی کسانی است که صفت « مذهبی » دارند و صفت تروریست نیز پیدا می‌کنند. ولو صفت تروریست بجا و به حق باشد، بهیچرو نباید مانع از آن شود که سازمانهای مدافع حقوق بشر از آنها، بگاه تجاوز به حقوق بشری آنها، دفاع کنند. سکوت در برابر تجاوز قوای امریکا به حقوق بشر در افغانستان، تازه‌ترین نمونه این تبعیض است.

و باز تبعیض از لحاظ متجاوز نیز فاحش است. برای مثال، تجاوزهای رژیم ایران به حقوق بشر، کم و بیش، دیده و به آنها اعتراض می‌شود. اما وقتی متجاوز یک دولت غربی و مورد تجاوز مردم یک کشور مسلمان هستند ، برای مثال، ایرانیها در

کشورهای غرب، دفاع از حقوق آنها به یاد نیز نمی‌آید. حال آنکه با توجه به سیل مهاجران از ایران، در کشورهای غرب، از راه گفتگو با سازمانهای مدافع حقوق بشر، می‌باید دفاع از حقوق انسانی آنها، سازمان بیابد.

۶- بدیهی است سازمانهای ایرانی مدافع حقوق بشر، به استناد دفاع از حقوق انسان در ایران، خود را در خور انتقاد بخاطر عمل نکردن در قبال تجاوزها به حقوق بشر در دیگر کشورها نمی‌دانند. حال آنکه درست به این علت می‌باید بدانند که اعلامیه جهانی حقوق بشر، به این معنی است که « بنی آدم اعضای یکدیگرند » و « چو عضوی بدرد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار» . به سخن روشن، دفاع از حقوق بشر در ایران وقتی می‌تواند تمام تأثیر خویش را پیدا کند که جامعه‌ای از این نوع سازمانها، پدید آید و در مقیاس جهان به مبارزه با تجاوزها به حقوق بشر برخیزد و توان و تأثیر جامعه‌ای از این نوع، از سازمانهائی که در سطح جهان عمل می‌کنند، بمراتب بیشتر می‌شود. زیرا این سازمان را کسانی از مردم کشورهای مختلف تشکیل می‌دهند که بطور روزمره در جریان رویدادهای کشورهای خود هستند. علاوه بر اینکه با آن سازمانها نیز می‌باید همکاری کرد. از بداقبالی سازمانهای مدافع حقوق بشر در ایران، که در کشورهای مختلف وجود دارند، جز پاره ای از آنها، با یکدیگر همکاری نیز ندارند.

جز این مداومت نیز مفقود است. برای مثال، ترورها و قتل‌ها، بطور پی گیر، موضوع افشا و اعتراض نمی‌شوند. زندانیان، همینطور. نمونه بارز، آقای عباس امیرانتظام است. اعتراض‌ها به تجاوز به حقوق انسانی او و مانندهای او، یا یکبار است و یا هر از چندی، بمناسبتی. « قتل‌های زنجیره‌ای » ، سرکوب مطبوعات، تجاوز به دانشگاهها و دانشجویان، زندانی و محاکمه کردن اعضای نهضت آزادی و ملی - مذهبی‌ها و روحانیان و روزنامه نگاران و...، یعنی در تمامی موارد، بنا بر استمرار در افشای تجاوز و احقاق حق نیست.

۷- اما ناپیگیری امری جهان شمول است و علت جهان شمول باید داشته باشد. آیا این واقعیت که وقتی تعریف حق همان است که تعریف قدرت، اعلامیه جهانی حقوق بشر نقصی ذاتی ندارد که مانع می‌شود الف - جهان شمول بگردند و ب - آموزش این حقوق و دفاع از آنها صفت مستمر پیدا کنند؟ توضیح اینکه می‌دانیم، قدرت واقعیت پیدا نمی‌کند، مگر اینکه یکی واجد و دیگری فاقد آن باشد. بنا بر این اگر حق همان قدرت باشد، محال است حقوق همه مکانی و همه زمانی بگردند. آیا نقد الف - تعریف حق و هر یک از حقوق و نیز ب - جستجوی رابطه حق با مسئولیت از اموری نیستند که می‌باید موضوع کار روزنانه سازمانهای مدافع حقوق بشر باشند؟

با آنکه در غرب نیز، به حقوق طبیعی قائل هستند، پرسش اینست: چرا حقوق انسان با قدرت همسو تلقی می‌شود ؟ آیا بدین خاطر نیست که انسانها آن را دادنی و ستاندنی تصور می‌کنند؟ آیا شفاف کردن تعریف حق و مشخص و مبرهن کردن ذاتی بودن حقوق و ج - جدائی ناپذیری حق از مسئولیت و جدا نبودن تکلیف از حق و عبارت بودنش از عمل به حق ، از کارهائی نیستند که انجامشان به نزاع دین‌ها و مرامها با حقوق بشر، پایان می‌بخشد؟

ضرورت جدا کردن حقوق از قدرت:

۸- در حقیقت، حقوق بشر، بر پایه اصالت و تقدم دادن به قدرت، به فهم و عمل در می‌آیند. به سخن روشن، از راه قدرت با انسان و طبیعت ربط پیدا می‌کنند. از این جهت است که بعمل در نمی‌آیند. لذا، این حقوق، در همانحال که، در تعریف، باید از قید قدرت رها شوند، رابطه شان را با قدرت نیز باید قطع کنند و با انسان و طبیعت ربط مستقیم برقرار کنند. یعنی ذاتی حیات انسان و طبیعت هستند و باید پذیرفته شوند. این انقلاب واقعیت پیدا نمی‌کند مگر به اینکه الف- حقوق در تعریف از بند قدرت رها شوند و ب - انسان و طبیعت را از قدرت آزاد کنند. بدین قرار، کار حقوق تشخیص قدرت خوب از قدرت بد نیست، بلکه آزاد کردن انسانها از قدرت است. در وجه عمل، ارزش گرداندن - که در واقع هستند - حقوق و از ارزش انداختن قدرت، عرفان جدیدی است که مدافع حقوق بشر باید آن را همگانی بگرداند.

۹- تقدم و تأخر حقوق بر یکدیگر که در رژیمهای استبدادی، دست آویز تجاوز به حقوق است، از سوئی ، و دعوی ناسازگاری آزادی با عدالت که خاصه سرمایه داریهای لیبرال است، به حق محدودیتی را بخشیده است که ناقض آنست. چنانکه تعریف آزادی، در لیبرالیسم، به حد، خاصه (آزادی هر کس آنجا پایان می‌پذیرید که آزادی دیگری از آنجا آغاز می‌شود) می‌جوید. غافل از آنکه حد ناقض حق است و وجود آن گویای تعریف حق به ضد آنست.

بدین قرار، بجای آنکه عمل به حقوق، انسان را از حدود آزاد کند، گرفتار حدود می‌کند. نتیجه اینست که نهادهای جامعه که می‌باید بر میزان حقوق سازمان پیدا کنند تا که انسان، از تولد تا مرگ، زندگی بجوید که سراسر برخورداری از حقوق باشد، در جامعه هائی هم که اعلامیه جهانی حقوق بشر پذیرفته شده است، اکثریت بسیار بزرگ، بلکه قریب باتفاق، در واقع از حقوق برخوردار نیستند. در صورت، انسانها صاحب حقوق شناخته می‌شوند اما در واقع نه. برخورداری واقعی از حقوق بشر، میسر نمی‌شود مگر به اینکه نهادها، همه بر میزان حقوق تجدید سازمان شوند. دولت و سازمانهای سیاسی براستی حقوق مدار

گردند. دستگاه تعلیم و تربیت بجای آنکه انسان را برای خدمت قدرت سرمایه و اشکال دیگر قدرت تربیت کند، بر وفق حقوق سازمان پیدا کند چنانکه کودک ، بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و حقوق، تعلیم و تربیت یابد. بنیاد دینی از خدمت قدرت رها شود. دین همان بیان آزادی که بود، باز شود و بیانگر حقوق مادی و معنوی انسان بگردد. این را همواره تکرا ر کنیم که کثرت اندیشه‌ها یک غنا است وقتی انسانها پیوسته به یاد داشته باشند که از یک گوهرند. آزاد کردن انسان‌ها از روابط قوا و احساس‌های بیانگر زورمداری، یعنی کینه، نفرت،... یأس، جامعه را از گرایش به خشونت و فسادها به گرایش به صلح و سلم و تقوی، بخصوص تقواهای سیاسی و مالی، بازخواندن است. بنیاد اقتصادی چنان سازمان بجوید که تمامی انسانها، در برابری، مجموعه‌ای از کارها را پیدا کنند که متناسب رشد همآهنگ استعدادهای انسانند و برخورداری انسانها را از سطح معیشت در خور انسان، میسر و سلامت محیط زیست را تأمین می کنند. بنیاد اجتماعی بر میزان حقوق انسان باز سازی شود بدانسان که تبعیض‌ها از میان برخیزند و زن و مرد، برابری و همسانی و همشأنی بجویند. مرزهای نژادی، ملی، قومی و... محو شدند و انسانها، تخریب یکدیگر را با رشد متقابل جانشین کنند. بنیاد هنری که اینک در خدمت سالاریها است، بر میزان حقوق، آزاد شود و نقش خویش را در گشودن افق‌های جدید بروی انسانها بازیابد. در حقیقت، تنها از راه گشودن پیشاروی انسانهاست که فلسفه یأس و چگونه مردن و خشونت را می‌توان با فلسفه امید و چگونه زیستن و خشونت زدائی جانشین کرد. و بالاخره بنیاد فرهنگ که اینک بخش بزرگ محتوای آن ضد فرهنگ زور است، بر میزان حقوق، رواج دهنده فرهنگ آزادی بگردد.

بدین انقلاب ،که بخصوص سازمانهای مدافع حقوق انسان می‌باید انسانها را بدان بخوانند، حقوق انسان، مشترک دین‌ها، مرام‌ها، طرزفکرها و سازمانهای سیاسی و غیر آنها می‌شوند. کوشش برای آنکه حقوق انسان وجه مشترک سازمانها بگردد، جامعه‌ها را از فرهنگ مردم سالار و نظام مردم سالار، بسیار پیشرفته و مبری از فسادها، بخصوص فساد در سطح رهبری سیاسی، برخوردار می‌گرداند. این کوشش آن کوشش گرانقدر است که مدافعان حقوق بشر را به خود می‌خواند

۱۰- از انتخاب کردن روش آزاد شدن و خشونت زدائی، به این و آن مناسبت، یاد کرده ام. قرنی که یک سال و پانزده روز است، بپایان رسیده است، قرنی بود که خشونت را روش و تنها روش رسیدن به حقوق می‌شمرد. نتیجه اینست که امروز، این پرسش محل پیدا کرده است: میزان ویرانگری در قرین بیستم، چند برابر ویرانگری انسان در طول تاریخ است؟ استثناء، انقلاب ایران است. در آن انقلاب که تمامی یک ملت شرکت جست، به این خاطر که تمامی یک ملت شرکت جست، نیاز به خشونت پیدا نشد و گل بر گلوله پیروز گشت. می‌توان گفت : اگر رهبری دینی کینه و نفرت و خشونت را ارزش و بیشتر از آن « مقدس » نمی‌گرداند و اگر این رهبری و دیگران خشونت زدائی را روش عمومی می‌گرداندند و آزاد شدن را روش بازیافتن حقوق می‌کردند، جامعه ما و جامعه جهانی، آن انقلاب را می‌پذیرفت که بدان جامعه انسانی وارد عصر جدیدی می‌شد. عصری که، در آن، انسان آزاد و حقوق‌مند، ولادت می‌یافت.

پرسشی که می‌باید با مدافعان حقوق انسان در میان نهاد، اینست: تجربه پیروزی گل بر گلوله که روش تحول از راه آزاد شدن است را آیا هیچ پی گرفته‌اند؟ حتی به این تجربه که تحول از خشونت گرائی به خشونت زدائی است، هیچ توجه کرده‌اند؟ در سطح گروههای سیاسی و اجتماع‌ها، انسانهای هموطن خویش را به پیروی از این روش خوانده‌اند؟

اهمیت آزاد شدن و خشونت زدائی را روش کردن از این رو است که رشد کردن طبیعی و خودجوش و حق انسان است. حقی که ادایش ادای تمام حقوق انسان است. حقی که ادا نشدنش به خشونت و تخریب است. بنابراین، مدافع حقوق بشر در همان حال می‌باید الگوی رشد باشد و با ترک تخریب تن و روان خویش، دفاع از حقوق را آغاز کند، از دو نظر، می‌باید در برنامه هائی که به نام رشد به اجرا در می‌آیند، تأمل و آنها را نقد کند. الف - از این نظر که رشد، رشد انسان است و تحقق آن تحقق پیدا کردن حقوق او و در زندگانی روزانه او است. بنا بر این ضابطه شدن حقوق انسان بمعنای نفی قدرت(سرمایه و اشکال دیگر آن) ضابطه برنامه گذاری است. و ب- و از این نظر که وقتی حقوق ضابطه برنامه گذاری رشد نمی‌شوند، اندازه‌گیری میزان تخریب انتخاب‌ها و روش‌ها و جلب توجه جامعه‌ها به آن، بهترین روش ناکارآمد کردن زبان « عامه فریب » می‌شود.

رها کردن دفاع از حق رشد، به قدرت مداران امکان می‌دهد ، « بنام ترقی »، برنامه ویرانگری را برنامه رشد بباورانند و بیرحمانه‌ترین استبدادها را بنام مصلحت توجیه کنند. قرنی که به پایان رسید، دو نوع استبداد، یکی بنام مارکسیسم و دیگری بنام لیبرالیسم، ویرانگریهای بزرگ بوجود آوردند. با این حال، این پرسش بجا و به حق است که آیا ویرانگریهای سرمایه داری لیبرال بمراتب بزرگ تر نیستند؟

۱۱- با وجود از پادر آمدن آن نوع استبدادها، هنوز ، « بنام رشد » و به حکم مصلحت، انسان و محیط زیست او تخریب می‌شوند. عدم حضور مدافعان حقوق بشر در عرصه رشد و بخصوص نپرداختن به فراوان تدابیر که بنام مصلحت اتخاذ می‌شوند و به عمل در می‌آیند، تقدم و حاکمیت مصلحت بر حق را امری بدیهی باورانده و، در عمل، در همه جا، حکم مصلحت است که اجرا می‌شود. حال آنکه مصلحت بیرون از حق عین مفسدت است. بدین خاطر که مصلحت روش است پس یا روش عمل به حق است و یا روش عمل به ناحق ، یعنی اوامر و نواهی قدرت. چنانکه حکومت آلمان، بنام مصلحت، یعنی منافع

صادرکنندگان آلمانی و... می‌کوشید مانع محاکمه کشتار کنندگان در رستوران میکونوس بگردد. می‌توان تصور کرد اگر با این « مصلحت » که تباهی حق قربانیان جنایت و زندگانی که بسا بیشتر از حقوق خویش محروم می‌شدند، مبارزه نمی‌شد، ترور ایرانیان تا کجا گسترده می گشت و جنبش ایرانیان برای بازیافتن آزادی، تا چه وقت به تأخیر می افتاد و...

بدین قرار، عرصه حق و مصلحت عرصه ایست که مدافع حقوق بشر هیچ نباید آن را ترک کند. نه تنها بدین خاطر که دولت بمثابه قدرت و سالاریهای دیگر (سرمایه، دین، انواع سالاریها که در جامعه‌ها وجود دارند) که باز قدرت هستند، مصلحت را جانشین حقوق می‌کنند، بلکه بیشتر از این نظر که مصلحت قدرت فرموده را جانشین حق کردن، روشی همگانی است. از بداقبالی انسانها در محیطهای اجتماعی بار می‌آیند که از کودکی مصلحت را جانشین حقوق خویش می‌کنند. از این رو ، ابهام زدائی از تعریف‌ها و از جمله از تعریف مصلحت و روشن کردن رابطه مصلحت با حق، برای تصحیح و بلکه منقلب کردن طرز فکرها و رفتارهای روزمره، یک کار روزانه باید بگردد. یک قلمرو از قلمروهای این کوشش روزانه، قلمرو قضائی است. هم دستگاه های قضائی و هم داوریهای روزانه افراد، بجای آنکه احقاق حق را روش کنند، به مصلحت عمل می‌کنند. به نظر کسی نیز نمی‌آید که بنا بر تجاوز به حقوق است . روشن سخن اینکه آن بخش از تجاوزهای آشکار به حقوق انسان، از راه قضاوت، بخش کوچکی از تجاوزها را تشکیل می‌دهد. بخش بسیار بزرگ‌تر، تجاوزهای « بزک کرده » اند. در کوشش برای آنکه سازمان و رفتار قضائی، ترجمان حقوق انسان، در مقام احقاق حق، باشند، ایجاب می‌کند که مدافع حقوق بشر مراقبت کند تا که در سازمان و در قانون گذاری پیرامون جرائم و مجازاتها و در آئین دادرسی و حتی در قضاوت‌ها و داوریهای روزانه، اصول راهنمای سازگار با حقوق انسان رعایت شوند. این اصول را بدون توضیح، شماره می‌کنم:

۱ - رفع خصومت از راه دادن حق به حق دار و بنا بر این، ۲- قانون بیان شفاف حقوق انسان شدن و ممنوع شدن قضاوت بدون قانون (شامل بطلان عقاب بلابیان و عطف به ماسبق) و ۳- بسط قسط از راه خشونت زدائی و برچیدن بساط زورمداری و ۴- پیروی از قاعده لطف، یعنی خودداری از انتقام‌گیری کور (نمونه، کار اسرائیل در فلسطین و امریکا در افغانستان) و حقی را دست آویز تجاوز به حق دیگران نکردن و ۵- پیروی از اصل مصلحت روش عمل به حق است اگرنه، روش عمل به زور می‌شود و ترک اصل هائی که قدرت مداری وضع کرده است مثل دفع افسد به فاسد و « انتخاب » میان بد و بدتر و ۶- رعایت قاعده « لاضرر » بمعنای کاستن از شقاوتها و رنج‌ها از راه جبران نکردن زیانی با زیانی یا یک زیان را دو زیان نکردن و ۷- اصل جبران یعنی در عین مأیوس کردن مجرم از ارتکاب جرم، امکان جبران به خاطی از او دریغ نشود و ۸- اصل برائت و ۹- مهلت دادن به قضاوت کننده و هم به قضاوت شونده و هم به جامعه: به قاضی برای رفع اشتباه در قضاوت (اصل قابل اعاده بودن قضاوت و تجدید نظر در آن) و مهلت به قضاوت شونده برای بازنگری در عمل خویش و اصلاح و جبران و مهلت به جامعه برای آزاد شدن از هیجان‌های آنی و شدید و پیدا کردن ملکه عدالت. و ۱۰- اختیار و مسئولیت یا پیروی قاضی از اصل « لااکراه » : تن ندادن به محاکمه انسانی به خاطر عقیده او، باطل گرداندن روابطی که به زور برقرار می‌شوند (نظیر زوجیت، مالکیت و...) و...۱۱- از میان برداشتن موانع آزادی از جمله از راه الغای سانسورها و جرم شناختن بکاربردن زور برای تحمیل باور و... و ۱۲- تبدیل دینامیک تخریب به دینامیک رشد از راه خشونت زدائی. (۱)

بدیهی است، در هیچ جامعه‌ای، نظام حقوق و دستگاه قضائی در سازماندهی و قضاوت مجری تمامی این اصول نیستند. یک علت اینست که الگویی، بر میزان این اصول، پیشنهاد و تبلیغ نشده است. پیشنهاد این اصول موجب تحول بیان‌های دینی و مرامی و پیدا شدن فرهنگ عدالت در جامعه می‌شود و پیدایش رهبری‌های نوع جدید یعنی بیانگر حقوق انسان را میسر می‌گرداند

۱۲- پیش از این، از حقوق معنوی سخن بمیان آوردم. با آنکه، حتی اگر بنا را بر دوگانگی حقوق مادی و معنوی بگذاریم - که بنائی غلط است - حقوق معنوی اهمیت به تمام‌تری دارند، اما هم در اعلامیه جهانی حقوق بشر از آنها غفلت شده است و هم نهادهای دینی و تربیتی و هنری آنها را بدست فراموشی سپرده‌اند و هم مدافعان حقوق بشر آنها را در بیرون از قلمرو حقوق قرار داده و متروک گذاشته‌اند. چرا چنین شده است؟ زیرا رهبری جامعه‌ها با انواع سالاریهاست و این سالاریها کارشان تبدیل نیروهای محرکه به قدرت (= زور) است. بنا بر این، نخست حقوق را مادی گردانده و آنگاه محتوای حقوق را، به ترتیبی که توضیح دادم، قدرت کرده اند. حال آنکه هیچ حق مادی صرف، وجود ندارد و حق معنوی تنها نیز نیست. هر حقی در همان حال که مادی است، معنوی است. از این رو، حقوق انسان نیازمند الف - تصحیح تعریف و ب- نیازمند تکمیل شمار است. برای مثال، صلح حق است اما این حق در همان حالی که مادی است معنوی است. آزادی حق است اما در آزادی بیان و اجتماع و... خلاصه نمی‌شود، دست کم بیرون رفتن از تعین به فراخنای عدم تعین (به قول سارتر) یا فضای بازی که تنها در آن اندیشه خلاقیت خویش را بدست می‌آورد، نیز هست. انس و دوستی حق است وجهی از این حق رابطه مادی میان انسان باانسان، انسان با محیط زیست است. اما اگر از بعد معنوی خالی باشد، در نوعی رابطه قوا از خود بیگانه می‌شود. رشد حق است اما اگر در رشد ارقام تولید خلاصه شد، ویرانگری عمومی می‌شود که شده است. کار حق است اما اگر مجموعه‌ای از ۶ نوع کار -

مجموعه استعدادهای ششگانه انسان که مجموعه‌ای از کارها را ایجاب می‌کند - نشد و در یک نوع کار فروکاسته شد، زحمت ویرانگر تن و روان می‌شود و...

انسانی که ناگزیر می‌شود کاری را بکند که استعدادهای او را از رشد باز می‌دارد و آنها را ، درتخریب، فعال می‌کند، انسان غافل و محروم از حقوق خویش است. از جمله، استعداد رهبری او بجای آنکه فعالیت‌های او را تنظیم کند، تابع امری می‌شود که رهبری دیگر صادر کرده است: نظام ولایت مطلقه قدرت این سان بوجود آمده و در همه جای جهان، با شدت یا با ضعف، برقرار است. نظام ولایت مطلقه قدرت در ایران و افغانستان (دوران طالبان) و عراق و... اشکال عریان دارد. اما چنان نیست که این ولایت مطلقه ها در جهان، کم شمار باشند. آزاد کردن جامعه‌های انسانی از نظام‌های ولایت مطلقه قدرت، از جمله، به انقلاب در رهبری هر فرد و هر جامعه است. بدین قرار، تذکار دائمی به انسان شدن که الف - هر کس خود خویشتن را رهبری می‌کند و هیچکس نمی‌تواند دیگری را رهبری کند و ب- انسان مجموعه‌ای از استعدادهای ۱- رهبری و ۲- اندیشه راهنما جوئی و ۳- علم‌طلبی و ۴- انس و ۵- خلق هنر و ۶- اقتصاد که نخست بمعنای تنظیم فعالیت‌های مجموعه استعدادها و آنگاه تحصیل معاش است و ج - حاصل فعالیت‌ها نیروهای محرکه (علم و فن و سرمایه و...) می‌شوند که اگر در رشد بکار نروند، به ضرورت در زور از خود بیگانه می‌شوند و در تخریب بکار می‌روند و د- بکار بردن حقوق که ذاتی حیات انسان هستند، راهبر استعدادها در رشد و بکار برندهِ نیروهای محرکه در رشد می شود.

بدین کوشش، دوران بس دراز رهبری بیگانه از انسان و یگانه با قدرت پایان می‌پذیرد. نه از راه حل‌های افلاطون و ارسطو و قدرت گرایان جدید جانبدار دیکتاتوری حزب طراز نو و... که از راه آزاد شدن استعداد رهبری و دیگر استعدادهای انسانها و مشارکت آنها در رهبری آزاد جامعه‌های خویش و جامعه جهانی .

پویائی تخریب کنونی را با پویایی رشد جانشین کردن، نجات زندگی بر کره خاکی است. این جانشینی، به ترتیبی که توضیح دادم، به استقرار حقوق انسان، میسر می‌شود.

(*) - این نوشته به تاریخ ۲۹ دیماه ۱۳۸۰ برابر ۱۹ ژانویه ۲۰۰۲ انجام و در شماره ۵۱ مجله « حقوق بشر» ، ارگان جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (برلین) به دبیری آقای محمود رفیع، در بهار ۱۳۸۱ انتشار پیدا کرده است.

۱ - به اطلاع خواننده ای که نوشته را تا اینجا رسانده است ، می رساند که اصول راهنمای دیگری، به تحقیق، یافته شده اند که در فصل قضاوت خواهدشان یافت.

انسان در قرآن (*)

خداوند داستان آفرینش انسان را در قرآن ، این سان آغاز می کند : به فرشتگان می گوید قصد دارد بر روی زمین خلیفه ای قرار دهد . فرشتگان می پرسند آیا می خواهی کسی را قرار بدهی که در آن فساد کند و خونها را بریزد ؟ خداوند به آنها پاسخ می دهد آنچه را من می دانم شما نمی دانید (۱) بدینسان انسان با حق خلیفهٔ اللهی آفریده شد و بر زمین قرار گرفت .
خلیفهٔ الله :
تاریخ از دیدگاه قرآن ، یک رشته جانشین شدنها است : هر نوبت قومی از خود بیگانه می شود و به راه تخریب خود و طبیعت می افتد . قومی دیگر به حق خلافت خویش عارف می شود و ، به بعثت، انسان را از بیراهه مرگ و ویرانی ، به راه زندگی و رشد باز می آورد . بدین قرار ، قاعدهء عمومی که قرآن از فراگرد تاریخ بدست می دهد ، گذار از انحطاط به رشد است . چنانکه اگر قومی به بیراهه انحطاط افتاد ، قوم دیگری به انقلاب روی می آورد و راه رشد را بر انسانیت می گشاید . (۲) حتی وقتی تمامت یک قوم به راه ستم می روند ، اندک شماری از آنها که راه هدایت جسته اند و به راه چگونه زیستن آمده اند ، خلیفهِ خدا بر روی زمین می شوند و حیات انسان ادامه می یابد (۳)
جدا کننده خط زندگی از مشی مرگ چیست ؟ انسانها همه بر فطرت آفریده می شوند و با صفت و حق خلیفهِ خدا آفریده می شوند . اما آنکس که توحید را بمثابه اصل راهنما گم می کند و بر این یا آن ثنویت در بیراههِ کفر می شود ، از فطرت بیرون می رود ، خلیفه اللهی را از دست می دهد و آلت کفر یا باورهایی می شود که ترجمان اصالت زور هستند (۴)
" او شما را خلیفه بر روی زمین قرار داد . هر کس کفر می ورزد ، به کفر خویش تباه می شود . کفر کافران جز این نمی کند که نزد خداوند آنها را سزاوار لعنت بیشتر می کند. و کفر کافران تنها زیانهای آنها را افزون می کند "

تاریخ با پیروی زورپرستان پایان نمی پذیرد :

جریان تاریخ ادامه می یابد . در پی هر انحطاطی ، قیامی به حق و برای حق روی می دهد . سر انجام توحید اصل راهنمای همه انسانها می شود . حق می آید و باطل می رود . و اهل توحید ، خلیفه های خدا بر روی زمین می شوند : (۵)
" و خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده اند و عمل صالح می کنند ، وعده کرده است آنها را خلیفه های روی زمین بگرداند . "
این قاعده عمومی تنها ترجمان تجربهِ تاریخ نیست : هر چند قاعده نسبت به گذشته صدق می کند . توضیح اینکه اقوامی از میان رفته اند . اما انسانها ، به یمن بعثت ها ، به حیات خویش ادامه داده اند . حیات ادامه یافته است اما از کجا بدانیم که قاعده نسبت به آینده نیز صدق می کند . به سخن دیگر از کجا آدمیان طبیعت و انسانها بر جا بمانند ، تا مؤمنان نیکوکار خلیفه های خدا بگردند ؟
سرنوشت انسان و مسئولیت امانتی که پذیرفته است ؟ :
انسان از گلی سرشته شد که مجموعه حیات پذیر کاملی بود . روح خدا در او دمیده شد (۶) و فطرتی پیدا کرد که خدائی است (۷) در متناسب ترین اندازه ها ساخت گرفت و زیباترین صورت را یافت (۸) و خدا آفرینش او را به خود تبریک گفت (۹) او را بر فطرت آفرید ، چرا که فطرت توحید است (۱۰) و حیات بدون توحید در وجود نمی آید . در بهترین اندازه ها آفرید و آفرینش او را بخود تبریک گفت . زیرا تمامی هستی را در وجود کوچک او خلاصه کرد (۱۱) و خلیفه خود بر روی زمین گرداند و هدایت شدن را در عهده خود او نهاد .
اما اگر قرار باشد در جریان زمان ، زمین از خلیفه های خدا - کسانی که به حق خلیفه اللهی عارف هستند - خالی نشود ، باید آفریده ها یی مسئولیت این امانت را بپذیرند . خدا امانت را به همه آفریده ها پیشنهاد کرد و انسان بود که آن را پذیرفت : (۱۲)
" همانا امانت را به آسمانها و زمین و کوه ها پیشنهاد کرد . همه بیم کردند و از بر دوش گرفتن آن خود داری کردند . انسان بر دوش گرفت و همانا با نادانی و ستم "
این " امانت " نوعی رهبری (امامت) ، رهبری بیانگر خلیفه اللهی و تضمین کننده تداوم آن است . از آنجا که انسان عهده دار این رهبری و با تمام اعضای خویش مسئول آن می شود (۱۳)، پس باید صفات خدائی و بعد معنوی داشته باشد . از ناتوانی به توانائی رشد کند و موجودی نسبی و فعال باشد که در پهنه ای گسترده تا بی نهایت ، در صیرورت است :

خدا به انسان اسماء آموخت (۱۴) بدو آنچه نمی دانست و بیان و کتابت آموخت (۱۵) استعداد دانش جویی داد . به او هوش و عقل داد . نشانه های خود را بر او بنمود تا اندیشه را بکار اندازد (۱۶) . او را قوه ابداع و خلاقیت و صنعت و استعدادهای دیگر بخشید . اما از انسان ها، یکی کار پذیر ، دیگری فعال شدند . یکی استعدادها را در رشد بکار برد و دیگری، به ساختن دروغ و زور، استعدادهای خویش را تباه گرداند (۱۷) . به انسان فطرت عدالت جو داد او را به عدالت و قسط خواند . (۱۸) او را امام و آزاد و هدف دار آفرید . (۱۹) راه رشد را از راه سرکشی جدا کرد (۲۰) و هدایت خویش را به مؤمن و کافر داد . به انسان هشدار داد اگر از راه رشد بیرون برود ، به بیراههِ زیادت طلبی (۲۱) می افتد و آن را تا مرگ و ویرانی پیش میرود .

با اینهمه این انسان کامل نیست . او می تواند از فطرت خویش بدر رود . انسانی است که ضعیف و بی قرار آفریده شده است (۲۲) . اگر بر فطرت بماند از ضعف به قوت می رسد . اما اگر توحید را با ثنویت جانشین کند، نیروهای حیاتی را به زور مرگ آور بدل می کند و ستمکار می شود و بیراههِ ضعف را تا مرگ و ویرانی می رود .

قرآن در تشریح چگونگی از خود بیگانه شدن انسان ، واقعیتی را خاطر نشان می کند که انسانها همچنان از آن غفلت می کنند :

حقوق انسان ذاتی شخصیت او و سلب نکردنی هستند :

هر انسانی خلیفهِ خدا ، امام و آزاد بدنیا می آید . پیش از آنکه به دینی یا مرامی در آید ، صاحب حقوق و مسئول دفاع از حقوق خویش و حقوق هر فرد دیگری با هر دین و مرام و هر نژاد و رنگ و ملت و قوم و قبیله است . به سخن دیگر حقوقی که او دارد ، اعطائی نیستند . تابع در آمدن او به این یا آن دین نیستند . بهر دینی در آید ، این حقوق را از دست نمی دهد . چرا که در دین اکراه نیست (۲۳) و گرویدن به دین ، حقی از حقوق او است . همانطور که در حقوق بشر در قرآن می خوانید ، شرط برخورداری از این حقوق این نیست که مسلمان بشود و نیز نمی گوید اگر اسلام نپذیرفت یا بدان در آمد و سپس آن را ترک گفت ، حقوق خود را از دست می دهد .

اما آن واقعیت که قرآن می آموزد و این آموزش را انسان ها از یاد میبرند ، اینست : تا وقتی انسان بخواهد ، هیچ قدرتی نمی تواند ، آزادی و حقوق او را سلب کند . انسان خلیفهِ خدا و امام خلق شده است . وقتی از توحید بدر می رود ، خلیفه زور و امامِ شرک می شود و حقوق خویش و انسانهای دیگر را از یاد می برد .

بدین قرار هیچ انسانی نمی تواند خود را از مسئولیت رعایت نشدن حقوق خویش مبری کند . و نیز ، به این عذر که تنها است و بر جهان قدرتهای ستمگر حاکمند ، نمی تواند وظیفهِ خویش را در دفاع از حقوق خویش و حقوق فرد فرد انسانها بر زمین بگذارد .(۲۴) وقتی انسانی به دفاع از حقوق بر می خیزد ، خلیفهِ خدا در روی زمین می شود و چون فطرت انسان را باز می گوید ، بگونه ابراهیم (۲۵) ، سخنگوی تمامی انسانیت می گردد . و چون خلیفهِ خدا است ، تنها نیست ، خدا با اوست و سر انجام پیروز می شود .

اما چرا آزادی و حقوق ذاتی شخصیت انسان هستند ؟ زیرا آزادی و حق را جز بر اصل توحید نمی توان در تصور آورد و تعریف کرد . بر اصل ثنویت ، حق و آزادی به لباس باطل در می آیند . برای مثال بر اصل ثنویت می گویند : آزادی هر کس آنجا تمام می شود که، از آنجا، آزادی دیگری شروع می شود . اما آیا دانش هر کس آنجا تمام می شود که دانش دیگری ، از آنجا، شروع می شود ؟ آیا ابداع و خلاقیت هر کس جائی تمام می شود که ابداع و خلاقیت دیگری ، از آنجا، شروع می شود ؟ آیا خدمتگزاری ، عدالتخواهی ، دوستی و عشق و ... هر کس آنجا تمام می شود که خدمتگزاری ، عدالتخواهی ، دوستی و عشق و ... دیگری، از آنجا، شروع می شود ؟ پس تعریف آزادی باید در برگیرنده زور و بکار بردن آن نیز باشد ، تا بتوان گفت : آزادی هر کس آنجا تمام می شود که آزادی دیگری ، از آنجا، شروع می شود . اما زور نبود آزادی است و با جبر ملازمه دارد . اگر آزادی عبارت شود از بکار بردن زور ، پس هر فرد در زندانی که «آزادی» فردهای دیگر است ، زندانی می شود . رابطه ها ، رابطه قوا می گردند و بدیهی است ، که قوی ترها وارد قلمرو "آزادی " ضعیف ترها می شوند . بر اصل روابط قوا ، آزادی و حقوق انسانی و حیات انسان و طبیعت هستند که قربانی می شوند .

آزادی و حقوق بر اصل توحید تعریف دقیق خویش را پیدا می کنند : اندیشه و عمل خالی از زور ، اندیشه و عمل آزاد است (۲۶) و آزادی هر انسان فراخنای آزادیهای انسانهای دیگر می شود . بدین قرار ، وقتی هستی بر فطرت آفریده شده است و فطرت توحید است ، آزادی و حقوق ترجمان توحید و بنا بر این ذاتی شخصیت انسان و غیر قابل سلب هستند . بدینسان مرزهای نژادی و قومی و ملی و ... را زور در میان آورده است . از یاد بردن این واقعیت که انسانها از یک گوهرند ، از خود بیگانگی است . اگر انسان به فطرت خویش باز خوانده نشود ، در تولید و مصرف قهر، به راه افراط می رود و حیات خود و

طبیعت را به خطر می افکند . در جریان باز یافتن فطرت است که او می پذیرد ، با دیگری ، از هر نژاد و قوم و فرهنگ از یک گوهر است :

انسانها از یک گوهرند :

آدم وقتی از بهشت رانده شد ، توبه کرد و توبه او پذیرفته شد . پس نه مرد و نه زن با گناه بدنیا نمی آیند . بر فطرت بدنیا می آیند . زن را که " دون انسان و عامل فریب مرد " بشمار می آمد ، قرآن با مرد برابر کرد (۲۷) . زن و مرد را از یک نفس دانست (۲۸) و به آنها گفت : از یکدیگرند و یکی دیگری است . به هر یک از مرد و زن فضل ها داد . به زن که در باورهای دینی و فلسفی ، عامل فساد و مرگ بود ، این فضل ها را داد :

- زن کوثر و مزرعه حیات است (۲۹) مزرعه ایست که وقتی در فطرت خویش است ، هرگز خشکی نمی پذیرد . در این مزرعه ، بذر به عشق کاشته می شود و میوه نیز به عشق زاده و پرورده می شود .

- او را آموزگار عشق گرداند . این او است که زناشوئی را کانون عشق می کند تا مرد را از رفتن به بیراهه خصومت ها و از پا بدر آمدن، به تنش ها ، به مزرعه عشق باز آورد . (۳۰)

- زن را هنرمند آفرید : بیرون نهادن پا از دایره ای که طرز فکرها و باورهای هر عصر ، دایره ممکن ها می شمارند و پیشی جستن در فراخنای ناممکن ها ، هنری است که بیشتر زنان خلق می کنند . قرآن هر بار عصری را ، در جریان مداوم زمان ، آغاز می کند ، هنر پا نهادن از دایره ممکن ها و بدان عصری با عصری جدید جای گزین کردن را هنر زن می داند و از او می خواهد : هاجر، زن برده ای که مزارش ، در مکه ، قبله گاه مسلمانان است ، به ابراهیم (ع) ، در پیری ، فرزند می دهد (۳۱) . به عشق، در شن زار سوزان ، از زمین آب می جهاند . چشمه زمزم پدید می آید که در شوره زار همچنان نشانه دوام حیات است . مادر موسی (ع) او را به آب می دهد و همسر فرعون او را از آب می گیرد و ،هم در خانه فرعون ، جباری که فرمان داده بود نوزادان پسر بنی اسرائیل را بکشند ، می پرورد (۳۲) . مریم ، بدون شوهر ، عیسی (ع) را به دنیا می آورد (۳۳) و محمد (ص) در آغوش خدیجه (ع) ، از اضطراب و فشار مسئولیت سنگین پیامبری ، آرام می گیرد . محمد (ص) می گوید : " خدیجه نیمی از نبوت بود " (۳۴) .

و ...

- زن را فضل مادری است : قرآن به فرزندان خاطر نشان می کند که به مادر ، احترامی فزونتر کنند (۳۵) و بهشت را زیر پای زنان ، دانست و پیامبر (ص) تکریم زن را نشان سلامت اخلاقی مرد و کرامت او شمرد (۳۶)

- و نخستین آفریده ای که به روش قدرت باوران، قیاس صوری را روش کرد و به اختلاف جنس استناد کرد ، شیطان شد (۳۷) . خدای به انسانها گفت : به رنگ های مختلف آفریده شده اند و هیچ رنگی را بر رنگ دیگر ، امتیازی نیست (۳۸) و قرار گرفتن آنها در قبیله ها و ملت ها ، برای اینست که از یکدیگر باز شناخته شوند : (۳۹)

" ای مردمان همانا شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را ملت ها و قبیله ها قرار دادیم تا از یکدیگر شناخته شوید . همانا بزرگوارتر شما نزد خدا ، پرهیزکارترین شما است . خدا همواره دانا و آگاه است . "

بدین قرار ، در آزاد زیستن و در نژاد و رنگ و معیشت مادی و در حقوق و وظایف و در شرکت در مسئولیت رهبری اصل بر برابری است . قرآن عدالت را که تا آن زمان ، در نحله های فلسفی و دین ها ، بر نابرابری تعریف می شد ، بر برابری تعریف کرد (۴۰) توضیح داد که یک معنای عدالت اینست که خط فاصل میان پدیده های هستی یا " بودها " و " نبودها " یا ساخته های زور است . زور نمی سازد ، ویران می کند . بنا بر این ایجاد حق نمی کند . پس هر نابرابری سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که زور ایجاد می کند ، خلاف عدالت و مایه ویرانی طبیعت و تباهی انسانها و دیگر جانداران می شود .

با وجود این ، مسابقه در عدل ، در تقوی ، در علم ، در پرورش اندیشه و تن و در هر آنچه معنوی است را مایه رشد عموم انسانها . می شناسد (۴۱) به شرط آنکه آنها که پیش می افتند ، دست آوردهای خویش را اسباب سلطه نسازند ، هشدار و انذار بدهند (۴۲) الگو بشوند و امام رشد پس افتادگان بگردند . آنسان که یک رشته گذار ها از نابرابری ها به برابریها ، انسانها را در افق باز معنویت به پیش برد : (۴۳)

انسان و نیاز و طبیعت :

بنا بر قرآن ، خدا در طبیعت ، از هر چیز به اندازه آفریده است (۴۴) پس ندرت ، را انسانها بوجود می آورند . چرا و چگونه ندرت را بوجود می آورند ؟ از راه برگرداندن نیازهای غیر مادی به نیازهای مادی و اصالت دادن به زور و زور را اساس رابطه ها ، با خود ، با دیگری و با طبیعت کردن :

*** هیچ نیاز طبیعی را نمی توان با فرآورده ای بر آورد که مصرف آن غیر طبیعی است . بدن انسان نیازهایی دارد که فرآورده هایی که برای برآوردن آن نیازها مصرف می کنیم ، نباید با بدن رابطه قوا برقرار کنند . بدین قرار تولید و مصرف فرآورده هایی که اثر تخریبی بر بدن دارند ، حرام هستند (۴۵)**

*** انسانها خلق نشده اند تا با یکدیگر در نزاع و جنگ بسر برند ، آنها که بخاطر سلطه و به بهانهِ دین جنگ می کنند ، به راه شیطان می روند . (۴۶) . وقتی با جانشین توحید کردن ثنویت ، انسانها تنازع را اساس زندگی باور می کنند ، بخشی بزرگ از استعدادهای خویش و منابع طبیعت را در تولید و مصرف قهر (اسلحه و ...) بکار می برند . هزینه های جنگ و جنگ های و اشکال دیگر قهر منابع طبیعت را از میان می برند و سبب گسترش فقر در جهان می شوند .**

*** اما امر واقع مهمتری که قرآن بدان توجه کرده و توجه اهل خرد را نسبت به آن جلب می کند ، اینست : وقتی ثنویت اصل راهنمای اندیشه و عمل می شود ، مدار باز مادی ↔ معنوی به مدار بسته مادی ↔ مادی بدل می شود . در این مدار بسته ، نیازهای معنوی را نیز باید با فرآورده های مادی برآورده ساخت . معنوی ها مادی ها می شوند و برآوردن این نیازها به تولید و مصرف انبوه ممکن می شود . در نتیجه ، زمان به زمان نیازها بیشتر و منابع طبیعت کمتر می شوند . برای مثال ، عشق میان زن و مرد ، معنوی و دوست داشتن حقی معنوی است . اما اگر در " حب شهوات " از خود بیگانه و در این « حب» خلاصه شد ، زمان که در عشق بی نهایت است ، در شهوت گرائی ، کوتاه می شود . پس زمان مصرف فرآورده ها کوتاه می شود . در عشق نیازها را فرآورده های معنوی برآورده می کنند . در « حب شهوت » ، نیازها را فرآورده های مادی رفع می کنند . و چون زمان ارضاء شهوت کوتاه است ، پس زود به زود نیاز به فرآورده های مادی تجدید می شود . بدین سان در مدار بسته مادی ↔ مادی ، تولید و مصرف با اسراف و تبذیر همراه می شود (۴۷) . اما از آنجا که تمامی انسانها نمی توانند در مسابقه مصرف انبوه شرکت کنند ، فقر در جامعه های انسانی و در طبیعت گسترش می یابد . اکثریت بزرگی را فقر و اقلیت کوچکی را مصرف انبوه می فرساید .**

آن روز که ، در شبه جزیره عربستان ، جامعه فقیری می زیست ، دیدن امروز که تولید و مصرف انبوه کار را به اینجا رسانده است که بیش از دو سوم تولید کشورهای صنعتی ویرانگر هستند ، که تولید و مصرف انبوه فرآورده ها انسان و طبیعت را به نیستی تهدید می کند ، کاری بیش از معجزه است .

از اینرو ، قرآن دوگانگی میان انسان و طبیعت و انسانها و دیگر زیندگان را الغا می کند و هشدار می دهد : خداوند طبیعت را مسخر انسان کرد (۴۸) و انسانها را به عمارت طبیعت گماشت (۴۹) و برای حیوانها نیز حقوق قائل شد (۵۰) .

همانطور که به انسان آموخت مصرف هر فرآورده ای که بدن را از حالت طبیعی بدر برد و عقل را مختل سازد ، اسراف و تبذیر است و مرگ آور ، به او آموخت : آدمی اگر به راه رشد نرود ، استعدادها و کارمایه های خود را نمی تواند بیکار نگاه دارد . پس ناگزیر در راه فزون طلبی و سلطه جوئی بکار می برد (۵۱) اما از کجا باید بدانیم . ما در راه رشد هستیم و در راه فزون طلبی و سلطه جویی نیستیم ؟ :

۱ – از اینجا که رشد انسان با رشد طبیعت همراه می شود . پس هر رشدی که با تخریب طبیعت همراه شود ، فزونی طلبی و سلطه جویی است و سر انجام انسان و طبیعت را به وادی مرگ می کشاند . قومها و شهرهایی که از میان رفتند ، در این بیراهه افتادند و به وادی مرگ رسیدند (۵۲)

وقتی این آموزش را با دو بد آموزی در دو فرهنگ مقایسه می کنیم که در یکی ، طبیعت را فعال و انسان را کار پذیر و تابع طبیعت می باوراند و در دیگری ، انسان را مسلط بر طبیعت تبلیغ می کند ، و بهره کشی وحشی از طبیعت و مصرف بی حساب منابع آن را دلیل رشد می خواند ، حق داریم از خود بپرسیم در آن شوره زار زندگی که عربستان بود ، رهنمودی که تنها درمان طبیعت و انسان عصر ما و هزاره ها است که از پی هم می آیند ، چگونه می توانست هشداری خدائی نباشد ؟

۲ – آن حقی که ترجمان سود یکی و زیان دیگری باشد ، حق نیست . حتی اگر ترجمان داشتن یکی و نداشتن دیگری باشد ، حق نیست ، باطل است . اگر حقوق بشر در هیچ جامعه ای به تمامه رعایت نمی شوند ، بدینخاطر نیست که از آگاه ها به حقوق ، اغلب برای خود حقوق قائل می شوند اما دفاع از حقوق دیگری را وظیفه خود نمی شناسند ؟ آیا بدین خاطر نیست که اصل راهنمای اندیشه و عمل ، روابط قوا یا ثنویت است ؟ بر این اصل ، هر حقی سود یکی و زیان دیگری و یا دست کم داشتن یکی و نداشتن دیگری معنی نمی دهد ؟ انسانی که بر این اصل عمل می کند ، برای خود این حق را می شناسد که از طبیعت و جانداران استفاده کند . اما آیا این وظیفه را نیز برای خود می شناسد که در استفاده کردن ، زیان طبیعت و جانداران را نجوید و بهرمند شدن را با عمران طبیعت همراه کند؟

بدین قرار ، اگر حق ، بخواهد ترجمان سود همه انسانها و طبیعت و آیندگان بگردد ، اصل راهنما نیز باید توحید بشود . آزادی حق است زیرا همگان باید از آن « برخوردار شوند تا انسانهای آزاد واقعیت پیدا کنند . قدرت (= زور) باطل است زیرا یکی باید نیرو از دست بدهد تا دیگری آن را به زور خود بیفزاید و زورمند شود . آزادی بر اصل توحید قابل تعریف

شدن است و واقعیت پیدا می کند اما زور را جز بر اصل ثنویت نمی توان تعریف کرد و واقعیت نیز پیدا نمی کند . وقتی آزادی و حق های دیگر باید همگانی شوند تا انسانهای حقوقمند واقعیت پیدا کنند ، انسانی که توحید را اصل راهنمای اندیشه و عمل خویش می کند ، میان خود و دیگران مرزی، از مرزهای دینی و مرامی و نژادی و قومی قائل نمی شود . می داند هر حقی از هر موجود زنده ای در هر گوشه ای از جهان ضایع شود ، این حق او است که زیر پا گذاشته شده است . او خود را موظف می داند از حق هر مستضعفی دفاع کند (۵۳)

آن روز که پیامبر (ص) رسالت خویش را با دعوت به توحید آغاز کرد ، هنوز این عصر نشده بود . امروز، در همه جای جهان، بنا را بر اصالت ثنویت ها گذاشته اند و، در همه جا ، میان گروه های انسانی ، میان جامعه های انسانی با طبیعت جنگ است و به تعبیر باشگاه رم ، انسانیت و طبیعت واپسین امروز و فردای خود را می گذرانند . وضعیت سنجی که این باشگاه از جهان امروز بعمل می آورد ، همان است که قرآن در وصف واپسین روزهای پیش از مرگ قوم ها و شهرهائی آورده است که تا مرگ از ثنویت به توحید باز نگشتند (۵۴) :

" و همین قوم عاد بود که به نشانه های خدا جحد و به پیامبران او عصیان کرد و از هر جبار خیره سری پیروی کرد * ... صالح پیامبر به قوم ثمود گفت : ای قوم خدا را پرستش کنید . خدایی جز او شما را نیست . شما را از زمین رویانید و بر آبادانی زمین بر گماشت . پس از او آمرزش طلبید و توبه کنید . همانا خدای من نزدیک است و نیایش ها را همواره می شنود * ... صالح گفت : ای قوم این شتر نشانه خدا برای شماست . بگذارید در زمین خدا چرا کند . به او آزار نرسانید چرا که عذاب نزدیک می شود . قوم پند صالح نشنیدند و ناقه را پی کردند . صالح به آنها گفت : سه روز در خانه های خود از کامجوئیها پرهیز کنید . وعده عذاب ، وعده ای است که تکذیب نخواهد شد . پس چون لحظه عذاب فرارسید ، صالح و آنها را که ایمان آورده بودند ، نجات دادیم ... . و آنها را که ستم کرده بودند صحیه ای فرا گرفت . چون صبح شد ، آن قوم و شهر در کام مرگ بی حس و حرکت شدند . »

بدینقرار ، در پی قوم هود ، قوم های عاد و ثمود نیز توحید را با ثنویت تک محوری جانشین کردند . بر این اصل ، کامجوئی خویش را در سلطه جوئی بر یکدیگر و در تخریب طبیعت و جانداران گمان بردند . واپسین روز رسید و همچنان چشم ها و گوشها را بر هشدار بستند تا مرگ آنها و شهرشان را در کام گرفت . از مقایسه قاعده ای که این آیه ها بدست می دهند با گزارش باشگاه روم ، یک تفاوت اساسی آشکار می شود و آن غفلت تهیه کنندگان گزارش باشگاه رم از این امر واقع است که ، در جهان امروز ، اصل راهنمای فردها و گروه ها و ملتها ثنویت است . هشدار ها بجائی نمی رسند اگر انسانها ندانند عامل ویرانی ، اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار آنها است.

در ۱۴۸۹ ، وقتی پیک میراندل (۵۵) این بیان علی را ، « دستگاه آفرینش محصولی شگفت انگیز تر از انسان نیافرید » ، سخن یک عرب گمان برد و بهترین بیان در اصالت انسان (Humanisme) دانست، از توجه به این امر غفلت کرد که انسان به توحید ، آزادی و حقوق و اصالت می جوید. بخش بزرگی از فرهنگها و تمامی آن بخش از آن که فرهنگ زندگیش می توان خواند، بر اصل توحید پدید آمده است.

با وجود این، آن بخش از فرهنگ که ضد حیات طبیعت است و انسان را می فرساید ، توسعه یافته است. تا آنجا که، امروز ، انسانها نه مرگ طبیعت را می بینند و نه این واقعیت را به یاد می آورند که در شعر سعدی ، شاعر بزرگ ایران ، به زیبائی ، بیان شده است :

بنی آدم اعضای یکدیگرند   که در آفرینش ز یک گوهرند.
چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی   نشاید که نامت نهند آدمی

برای آنکه فرهنگ حاصل رشد انسان و طبیعت بگردد و جای ضد فرهنگِ ویرانگرِ حیات را بگیرد، باید به انسانها هشدار داد : سلاح مخوفی که در انفجاری دائمی است ، اصل راهنمای عقل آنها است. تا هنوز تمامی ابعاد زندگی تحت امر « جبار خیره سر و لجوجی » که ثنویت باشد، قرار نگرفته است، به توحید باز گرد و فطرت خویش را باز جو.

(*) - این تحقیق به سمیناری ارائه شد که مؤسسه علوم اجتماعی

Instituto di science sociali “Rezzara”

در ایتالیا ، از ۱۱ تا ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۲ برگزار کرد. به دعوت رئیس این مؤسسه در این سمینار شرکت کردم. تحقیقهای موضوع بحث، از جمله این تحقیق ، را مؤسسه با عنوان ?Ristendere I diritti umani ، در سپتامبر ۱۹۹۳ منتشر کرد.

مأخذ :

۱ – قرآن سوره بقره آیه ۳۰
۲ – قرآن سوره انعام آیه های ۱۲۹ تا ۱۳۴ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و اعراف آیه های ۶۹ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و یونس آیه های ۱۳ و ۱۴ و ۷۳ و هود آیه های ۵۷ – ۵۰ و نور آیه ۵۵ و نحل آیه های ۶۲ – ۵۹
۳ – قرآن سوره یونس آیه ۷۳
۴ – قرآن سوره فاطر آیه ۳۹
۵ – قرآن سوره نور آیه ۵۵
۶ - قرآن سوره رحمن آیه ۱۴ و سجده آیه های ۷ تا ۱۰
۷ - قرآن سوره روم آیه ۳۰
۸ - قرآن سوره تین آیه ۴ و انفطار آیه ۷ و تغابن آیه ۳
۹ - قرآن سوره مومنون آیه های ۱۲ تا ۱۴
۱۰ - قرآن سوره روم آیه ۳۰ و امام حسن فرمود : خدا به صراحت می گوید فطرت توحید است پس آزاد باشید .
۱۱ - قرآن سوره قول علی (ع)
۱۲ - قرآن سوره احزاب آیه ۷۲
۱۳ - قرآن سوره اسراء آیه ۳۶
۱۴ - قرآن سوره بقره آیه ۳۱
۱۵ - قرآن سوره های علق آیه های ۴ و ۵ و رحمن آیه ۳ و بقره آیه ۲۸۲
۱۶ - قرآن سوره های انسان آیه ۲ و قیامتآیه ۱۴ و حدید آیه ۱۷ و ...
۱۷ - قرآن سوره های انبیاء آیه ۸۰ و نحل آیه ۷۶ و اعراف آیه ۱۹۱ و عنکبوت آیه ۱۷
۱۸ – قرآن سوره های نساء آیه ۱۳۵ و شوری آیه ۱۵ و ...
۱۹ – اصول راهنمای اسلام ، نوشته ابوالحسن بنی صدر فصل امامت
۲۰ – قرآن سوره بقره آیه ۲۵۶
۲۱ – قرآ« سوره های انسان آیه ۳ و علق آیه ۶
۲۲ – قرآن سوره های نساء آیه ۲۸ و معارج آیه ۱۹ و ....
۲۳ – قرآن سوره بقره آیه ۲۵۶
۲۴ – قرآن سوره های نساء آیه های ۷۵ و ۹۷ و سبا آیه های ۳۱ تا ۳۴
۲۵ – قرآن « سوره نحل آیه های ۱۲۰ و ۱۲۳
۲۶ – نگاه کنید به موازنه ها ، مبحث موازنه عدمی و نیز سیر اندیشه در سه قاره از ابوالحسن بنی صدر
۲۷ – نگاه کنید به زن و زناشویی از ابوالحسن بنی صدر
۲۸ – قرآن سوره نساء آیه ۱ و یس آیه ۳۶ و ...
۲۹ – قرآن سوره های کوثر و سوره بقره آیه ۲۲۳ و زن و زناشویی ، مبحث های اول و دوم
۳۰ – قرآن سوره های روم آیه ۲۱ و اعراف آیه ۱۸۹
۳۱ – قرآن سوره صافات ، آیه ۱۰۱
۳۲ – قرآن سوره قصص آیه های ۷ و ۸
۳۳ – قرآن سوره های آل عمران ، آیه های ۴۵ تا ۴۸ و مومنون آیه ۵۰
۳۴ – حدیث نبوی
۳۵ – قرآن سوره لقمان ریال آیه ۱۴
۳۶ – حدیث نبوی و خطبه پیامبر در حجته الوداع
۳۷ – قرآن ، سوره اعراف آیه ۱۲
۳۸ – قرآن سوره روم آیه ۲۲
۳۹ – قرآن سوره حجرات آیه ۱۳
۴۰ – اصول راهنمای اسلام ، فصل عدالت

۴۱ - اصول راهنمای اسلام ، فصل عدالت
۴۲ – قرآن سوره فاطر آیه های ۲۰ تا ۲۴
۴۳ - اصول راهنمای اسلام ، فصل عدالتو معاد
۴۴ – قرآن سوره قمر آیه ۴۹
۴۵ – قرآن سوره های مائده آیه های ۹۰ و ۹۱ و بقره آیه ۱۷۳ و
انعام آیه ۱۴۵ و ...
۴۶ – قرآن سوره بقره آیه ۲,۸ و اسراء آیه ۵۳ و حج آیه ۵۳ و انعام آیه ۱۲۱ و نساء آیه ۷۶ و ...
۴۷ – قرآن سوره های اعراف آیه های ۳۱و نساء آیه ۶ و
غافر آیه ۴ و ۲۸ و ۳۴ و ...
۴۸ – قرآن سوره جائیه آیه ۱۳ و ...
۴۹ – قرآن سوره قصص آیه ۶۱
۵۰ – قرآن سوره های سجده آیه ۲۷ و رحمن آیه ۱۰
۵۱ – قرآن سوره علق آیه ۶
۵۲ – قومهای هود و ثمود و عاد و ... و نیز نگاه کنید به اصول راهنمای اسلام ، فصل معاد .
۵۳ – قرآن سوره نساء آیه ۷۵ و ...
۵۴ – قرآن سوره هود آیه های ۵۹ و ۶۱ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶و ۶۷
۵۵ - نگاه کنید به کلمه Humanisme در Encyclopaedia Universalis

بخش دوم

اصول حاکم بر قضاوت اسلامی

۱- اصل اولی که قضاوت اسلامی از آن پیروی می‌کند، رفع خصومت از راه دادن حق به حق دار و تبدیل روابط خصمانه به روابط دوستانه است. به سخن رساتر، کاستن از جو قهر در جامعه و ایجاد محیط تفاهم در آن، موضوع قانونگذاری اسلامی و در نتیجه اصلی است که در صدور حکم باید از آن پیروی شود:

حکمی که مایه خلاف و اختلاف گردد، از خدا صادر نمی‌شود و خدای به قرآن رفع اختلاف می‌کند (۱) و آنها که زیر بار استقرار عدالت، عدالتی نمی‌روند که خصومت را به دوستی بدل می‌سازد، منافقانند (۲) که بدون وجود محیط اختلاف و خصومت، موقع و نقش خود را از دست می‌دهند و متعدیانند که قصد سلطه گری بر دیگران را دارند (۳):

و ماتفرقوآ الا من بعد ماجاء هم العلم بغیاً بینهم ولولا کلمه سبقت من ربك الی اجل مسمی لقضی بینهم * فلذلك فادع و استقم کماامرت و لا تتبع اهوآءهم و قل امنت بما انزل الله من کتاب و امرت لاعدل بینکم الله ربنا و ربکم لنا اعمالنا و لکم اعمالکم...

« و پس از آنکه راه علم به مردم نموده شد، به راه بغی و سرکشی نسبت به یکدیگر رفتند. اگر قول پروردگار تو از پیش بمدتی معین، مهلت مقرر نکرده بود، بلافاصله میانشان قضاوت می‌شد.

پس به دین توحید بخوان و بر این دعوت پایداری کن. از هوسهای آنان پیروی مکن. بگو به کتابی که خدا فرستاده است، ایمان آورده‌ام و دوست دارم که میان شما عدل برقرار کنم. خداوند، خدای ما و خدای شما است. { مسئولیت} اعمال ما از آن ما و { مسئولیت} اعمال شما از آن شما است. »

از اینرو به مسلمانان می‌گوید: اگر در امری کارتان به منازعه کشید، به خدا و رسول روی آورید تا به آشتی برسید (۴). سزاوارترین عمل کس در تشبه به خالق، عمل قاضی است و بر اوست که بعنوان »بیانگر قرآن« (۵) چنان داوری کند، که خلاف و اختلاف در جامعه اسلامی روی به کاهش گذارد.

۲- از اصل بالا، این نتیجه بدست می‌آید که مقام قضاوت، مقام قانونگذاری نیست و قاضی حق قانونگذاری ندارد. قرآن تصریح می‌کند که مقام قضاوت و حکم، مقام جعل قانون نیست و حکم دادن بر طبق احکام من درآوری و ستمگرانه روش کار ستمگران است (۶) :

ام لهم شرکائوا شرعوا لهم من الدین مالم یاذن به الله و لولا کلمة الفصل لقضی بینهم

« مگر مشرکان را خدایانی است که برایشان احکام (دلخواهی) تشریع می‌کنند که خدا نخواسته است؟ اگر قول مهلت (تا معاد) داده نشده بود، در حق آنان قضاوت می‌شد...»

و در آیه‌های بسیاری تأکید می‌کند که حتی پیامبران حق ندارند از سوی خود، قانون وضع کنند و حکمی برقرار سازند. و می‌گوید پیش از قرآن، تورات را برای آن فرستاد تا، در اجرای عدالت، قانون اساس قرار گیرد (۷):

و قفینا علی اثارهم بعیسی ابن مریم مصدقاً لما بین یدیه من التوریة و اتینه الانجیل فیه هدی و نور و مصدقاً لما بین یدیه من الثوراتة و هدی و موعظه للمتقین * ولیحکم اهل الانجیل بما انزل الله فیه و من لم یحکم بما انزل الله و فاولئك هم الفسقون *

« و عیسی بن مریم را به همان راه که { پیامبران} رفته بودند به پیش فرستادیم. تا مصدق توراتی باشد که پیشارو داشت و ما انجیل را دادیم که مصدق تورات و راه و روش هدایت متقین و اساس قضاوت و حکم بگردد. کسانی که جز بر آنچه خدا فرستاده، حکم می‌کنند، از فاسقانند » .

و تأکید می‌کند که بعثت پیامبران برای رفع ستم و تصحیح قضاوت بگونه‌ای است که به کسی ستم روا نرود (۸):

و لکل امة رسول فاذاجاء رسولهم قضی بینهم بالقسط و هم لایظلمون

« هر امتی را فرستاده‌ایست و فرستادگان از میانشان برآیند، در بینشان به قسط داوری می‌شود و در حقشان ستم روا نمی‌رود.»

بدینسان روشن می‌شود، که قضاوت در خدمت رفع خصومتهای اجتماعی بسود زورمندان و از عوامل القاء باورهای نادرست بوده است. و برای آنکه جامعه‌ای از روابط خصومت‌آمیز و باورهای دشمنی افزا بکاهد، باید کتاب و میزان در خدمت برانگیختن مردم به قسط باشند:

۳- کتاب، مجموع احکام و قوانین و روشها، برای ممکن کردن میزان است (۹):

الله الذی انزل الکتب بالحق و المیزان

« خدایی که کتاب را بر حق و میزان نازل کرد »

و کتاب و میزان برای برانگیختن مردم به قسط است (۱۰):

و انزلنا معهم الکتب والمیزان لیقوم‌الناس بالقسط...

« و به همراه آنها { پیامبران} کتاب و میزان را فرستادیم تا مردم را به قسط برانگیزانند.»

برانگیختن مردم به قسط بدان است که قانون بیان شفاف حقوق انسان و حقوق جامعه باشد. به ترتیبی که اجرای قانون موجب استقرار منزلت انسان و مدار شدن قانون در رابطه ها بگردد . بر انگیختن انسانها به قسط نه تنها زمانی تحقق پیدا می کند که سبب تفاهم و همبستگی فزونتر بشود ، بلکه سبب شود که باورهای مخرب و دشمنی زا از بین بروند. بدینسان قضاوت نقش مهمی در پالایش جامعه از باورهای خصومت ساز دارد و با کمک به استقرار برادری و قسط و کاستن از جو قهر، زمینه رشد و رهایی از باورهایی که امتیازطلبی و زورمداری را مشروع جلوه می‌دهند فراهم می‌آورد (۱۱). بنا بر این، از جمله عقاب بلا بیان و عطف به ما سبق ، باطل هستند.

۴- از آنجا که قاضی باید خالی از هوی باشد، بناگزیر باید براه خدا برود و همانند او از قاعده لطف پیروی کند. به سخن دیگر در قضاوت انتقام کور و بدون توجه به مصلحت (= بهترین روش عمل به حقوق) حال و آینده جامعه را اساس کار قرا ندهد. چرا که اگر خدا می‌خواست، انتقام بگیرد جنبنده‌ای بر جا نمی‌ماند. در قضاوت اسلامی علاوه بر رعایت لطف، باید مهلت دادن (به این امر باز می‌گردیم) روش کار باشد (۱۲) :

ولویوءاخذالله الناس بظلمهم ماترك علیها من دآبة و لكن یوءخرهم الی اجل مسمی

« اگر خدا مردم را بخاطر ستمهایی که می‌کنند مواخذه کند، جنبنده‌ای بر جا نمی‌ماند. اما داوری را تا زمان معین (معاد)، به تأخیر می‌اندازد.»

۵- از آنجا که قرآن برای آن نیست که بر رنج و شقاوتها بیفزاید (۱۳)، قضاوت اسلامی باید از شقاوتها بکاهد و خود نباید به یک دستگاه شقاوت بدل گردد و با بیدار کردن حس کینه و انتقام و...، زمینه گسترش انواع نابسامانیهای اجتماعی و تخلفات و جرائم و جنایتها را فراهم آورد. بدترین این کارها، پیروی از دلخواه مستکبران در مقام تشخیص حق است (۱۴):

و لو اتبع الحق اهوآء هم لفسدت السموت والارض و من فیهن...

« و اگر حق از هوی‌های آنها پیروی کند (حق همان هوی ها بشمار رود) آسمانها و زمین و هر که در آنهاست فاسد می‌گردد.»

از اینرو قضاوت نباید بسود خائنان و به زیان بی تقصیران باشد (۱۵):

انا انزلنا الیك الكتب بالحق لتحكم بین الناس بماارئك الله و لا تكن للخائنین خصیماً

« همانا کتاب را که حق است به تو فرو فرستادیم تا میان مردم بر اساس رهنمود خدا حکم کنی. و بسود خیانتکاران و به زیان صاحبان حق، حکم مده.»

۶- از اینجاست که قوه قضائی نه تنها نباید در اختیار زمامدار و ابزار دست او بشود، بلکه باید از تمایل زمامدار به قدرت مطلقه یافتن و فرعونیت جلوگیری کند. حتی پیامبران نیز از وسوسه‌های این میل نهی شده‌اند. بنابراین پیامبران رانمی رسد که به مردم بگویند بجای خدا، مرا بپرستید (۱۶). و البته زمامدار حق ندارد با بخدمت گرفتن دستگاه قضائی مردم را به این کار مجبور گرداند. نه تنها مردم حق دارند به قاضی عادل مراجعه کنند، نه تنها حق دارند به قاضی ستمگر مراجعه نکنند، بلکه وظیفه دارند بر طاغوت، بر حکومت و قضاوت وی، بشورند (۱۷) ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلهاء و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل...* الم ترالی الذین یزعمون انهم امنوا بما انزل الیك و ما انزل من قبلك یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروابه....*

« خدا بشما امر می‌کند امانات را به صاحبان آنها باز دهید و هر گاه میان مردم به قضاوت می‌پردازید، به عدل قضاوت کنید...

ایا نمی‌بینید کسانی را که می‌پندارند به آنچه به تو و فرستاده‌های پیش از تو، نازل شده است، ایمان دارند اما داوری و حکم به نزد طاغوت می‌برند، حال آنکه بنا بر امر خدا باید به طاغوت کفر می‌ورزیدند...»

در قضاوت باید از اصل جبران پیروی شود. توضیح آنکه اگر از راه ستم زیانی وارد آمد، در قضاوت نباید آن را با زیان دیگر (برابر یا بیشتر) جبران کرد. بلکه باید از راه رفع اثر زیان، ضرر را بحداقل رساند. در داستان قضاوت سلیمان، قرآن این اصل را بیان می کند:

گوسفندان دهقانی، در مزرعه دهقان دیگر می‌چرند. بنا بر رویه قضائی آن روز، اقتضای اجرای عدالت این بود که گوسفندان دهقان دومی به همان اندازه از زراعت دهقان اولی بچرند. اما سلیمان چنین داوری کرد که دهقان زیان دیده، به اندازه‌ای که زیانش جبران شود از شیر گوسفندان عوض بستاند (۱۸). بدینسان بنا بر قاعده »لاضرر و لاضرر فی الاسلام«، خرابی به یکی از دو مزرعه محدود شد و زیان وارده جبران گشت. بنابراین:

۷/۱ – در قضاوت از اصل مأیوس کردن خیانتکار از خیانت باید پیروی شود (۱۹):

اناانزلنا الیك الکتب بالحق لتحکم بین الناس بما ارئك الله و لاتکن للخائنین خصیماً * ولاتجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لایحب من کان خواناً اثیماً

« ای پیامبر همانا بر تو کتاب را فرو فرستادیم که بر حق است تا میان مردم بر اساس رهنمود خدا حکم کنی. (در مقام قضاوت) هرگز به نفع خائنان {و به زیان خیانت شدگان} حکم مکن... و هرگز بخاطر مردمی که بر نفوس خویش خیانت روا می‌دارند، { با مردم درست ایمان و بی تقصیر} دشمنی مکن. زیرا خداوند خیانت کاران زشت کردار را دوست نمی‌دارد.»

۷/۲ – باید ضایعه‌ای که بر اثر ارتکاب جرم در مجرم پدید آمده است نیز جبران شود. برای این ضایعه باید حکم چنان باشد و به شکلی اجرا بگردد که مجرم مهلت اصلاح پیدا کند. به سخن دیگر قاضی باید مجازات را چنان تعیین کند که در عین رعایت اصول بالا و اصول دیگری که در زیر می‌آیند، به خاطی زیان و نقص بیش از حدی وارد نگردد. از آنجا که این امر از اهمیت بسیار (بخصوص که ستمکاران، بنا بر رویه، ابتدا می کشند و بعد تحقیق می کنند ببینند کشته بی گناه بود یا با گناه) برخوردار است، بگاه بحث از جرم و مجازات به آن باز می‌گردیم (۲۰). در اینجا، همینقدر می‌گوییم قاضی باید حتی المقدور مجازاتی را که اجرایش نقص غیر قابل جبرانی بوجود می‌آورد، معین نکند. بنا بر این ،

۸ – احقاق یک حق به قیمت تباه کردن حقی دیگر انجام نگیرد . چرا که حقوق یک مجموعه را تشکیل می دهند و نقض حقی از حقوق، نقض تمامی حقوق است. کار برد « قاعده لا ضرر» در اصل همین است.

۹ – قاضی حق ندارد از این دروغ که مصلحت بیرون از حق و مقدم بر حق است ، پیروی کند. در تمامی قرآن، اصلاح در برابر افساد و مصلح در برابر مفسد و صالح عامل به حق و بیرون رفتن از حق صالح را فاسد می کند. مصلحت بیرون از حق عین مفسدت است. در اصلاح ، میزان عدل و قسط است (۲۱) :

و ان طائفتان من المؤمنین اقتلو ا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلو التی تبغی حتی تفئ الی امر الله فان فائت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطو ا ان الله یحب المقسطین .

« و اگر دو طایفه از مؤمنان با یکدیگر در جنگ شدند، میان آنان صلح برقرار کنید. اگر طائفه ای بر دیگری زور گفت، پس با او بجنگید تا اینکه به امر خدا (ترک زورگوئی) باز آید. پس اگر چنین کرد، بر میزان عدل، فی مابینشان را اصلاح کنید. قسط کنید همانا خداوند قسط کنندگان را دوست می دارد. »

و عدل عمل به حق است (۲۲) و بدیهی است بدی از حاکم جور و زور گو صادر می شود و دستگاه قضائی و قاضی برای این است که اعضای جامعه زندانی مدار بستهٔ بد و بدتر نشوند و زندگیشان گذار دائمی از بد به بدتر نشود.

۱۰– از آنجا که قضاوت برای برپایی قسط و عدالت است و همانطور که آمد جبران به تخریب نیست، بر ترمیم است، باید در همه حال:

۱۰/۱ – اصل بر برائت باشد. به سخن دیگر قاضی حق ندارد رویه جاری و سابقه امر و... را مجوز قضاوت و حکم قرار بدهد. هر چند قاضی باید از ضعیف در برابر قوی دفاع کند، در این دفاع نمی‌تواند اصل را بر مجرمیت قوی بگذارد. اصل اینست که هر کس تا وقتی بزهکاریش ثابت نشده است، بیگناه است. آزمایش داود، پیامبری که نمونه عالی قاضی عادل و الگوی داور بیطرف بود، دلیلی جز تأکید تمام بر اهمیت اصل برائت ندارد (۲۳):

و هل اتنك نوءالخصم اذ تسوروا المحراب * اذدخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لاتخف خصمن بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بلحق و لاتشطط و اهدنا الی سوآءالصراط * ان هذا اخی له تسع و تسعون تعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب * قال

لقد ظلمك بسئوال نعجتك الى نعاجه و ان كثيراً من الخلطاء ليبغى بعضهم على بعض الا الذين امنوا و عملوالصالحات و قليل ماهم وظن داود انمافتناه فاستغفر ربه و خرراكعا و اناب

« آیا داستان آن دو خصم را به تو گفته‌اند که از جهت محراب بر او وارد شدند. وقتی وارد شدند، داود سخت هراسان شد. بدو گفتند مترس. ما با یکدیگر دعوا داریم و هر یک مدعی هستیم که دیگری بدو ستم کرده است. میان ما به حق قضاوت کن. نه با هیچیک از ما، جور و نه از یکی طرفداری کن. بلکه ما را به راه راست دلالت کن. این برادر من، نود و نه میش دارد و من یک میش. و از راه قهر و عتاب می‌گوید این یکی را هم بدو بدهم. داود {اصل برائت را از یاد برد و هنوز ادعای طرف دعوا نشنیده حکم کرد} و گفت: حق اینست که بر تو ستم کرده که خواسته است یک میش را از تو بستاند و بر میشهای خود بیافزاید. همانا بسیاری از نزدیکان و شریکان در حق یکدیگر ستم می‌کنند. مگر آنها که ایمان آورده و نیک کردارند. و اینان در شمار اندک اند. داود پی برد که ما او را به آزمایش سخت آزموده‌ایم { رعایت اصل برائت را نکرد و به استناد سابقه و رویه، در حق کسی حکم کرد}. پس تمنای عفو کرد و با فزونی بسوی خدا بازگشت.»

۱۰/۲ - از امتحان بالا معلوم می‌شود که نه تنها اصل بر برائت است و نه تنها همه در برابر قانون باید برابر باشند، بلکه برای اینکه برابری صوری نباشد، جامعه و فرد فرد مردم و دستگاه قضایی باید به ضعیف کمک کنند تا بتواند با قوی برابری بجوید. اقتضای سلامت جامعه و استقرار عدل و قسط، از جمله اینست که در مقام داد، همه برابریی واقعی پیدا کنند:

- اگر ضعف ناشی از ناتوانی عقلانی و جسمانی است (سفیه و...)، باید این ضعف را جبران کرد (۲۴)
- اگر ضعف ناشی از پیری و یا صغر و بی کسی و یتیمی است، باید به قسط ضعف را جبران کرد (۲۵)

....و ان تقوموا لليتمى بالقسط

« ... و اینکه در حق یتیمان به قسط قیام کنید...»

- اگر این ضعف بلحاظ موقعیت سیاسی و حاکمیت ستمگران است، باید، حتی به جهاد، مستضعفان را از حاکمیت مستکبران بیرون آورد (۲۶):

و مالكم لاتقاتلون فى سبيل الله و المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان الذين يقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلهاء

« چرا در راه خدا و مستضعفان از مرد و زن و کودک ، نبرد نمی‌کنید و بیاری کسانی بر نمی‌خیزید که می‌گویند خدایا ما را از این دیار که اهلی ستمگر دارد بیرون بر؟ »

- تأکید بر یاری مستضعف تا بدانجاست که نه تنها به او حق می‌دهد مهاجرت کند، بلکه وظیفه او می‌شناسد اگر امکان ماندن و حق ستاندن ندارد، مهاجرت کند و به جایی برود که در آنجا ستم نمی‌بیند (۲۷). و اگر نرفت خود در شمار ستمگران است. تنها ناتوانانی که بر جا می‌مانند می‌توانند به آمرزش خداوندی امیدوار باشند (۲۸):

ان الذين توفهم الملئكة ظالمى انفسهم قالوافيم كنتم قالوا كنا مستضعفين فى الارض قالوآ الم تكن ارض الله و اسعة فتها جروا فيها * الا المستضعفين من الرجال و النساء و فاولئك ماوئهم جهنم و سآءت مصيراً * الولدان لايستطيعون حيلة و لا يهتدون سبيلاً

« فرشتگان بگاه چشاندن مرگ از آنان که بر خود ستم روا داشته‌اند، پرسند در چه حال و چه کار بودید؟ پاسخ گویند ما مستضعفان روی زمین بودیم. فرشتگان پرسند مگر زمین خدا فراخ نبود تا { برای رهائی از ستم ستمگران} روی به هجرت آورید؟ {چون ستم پذیرفتید از ستمگرانید}. جز مردان و زنان و کودکانی که درمانده‌اند، نه چاره‌ای دارند و نه راه به جایی می‌برند ».

۱۰/۳ - از آنجا که عدالت به از بین بردن زورمداری و نفی زور بعنوان اساس حق است، هر کس باید حق داشته باشد به دادگاه صالح رجوع کند. بنابراین رویه عطف بماسبق و یکی را بلحاظ نسبت و رابطه، بجای دیگری تحت تعقیب قرار دادن، ملغی است و کسی را نمی‌توان بجای دیگری مسئول شناخت و برابر قانونی که بعد وضع خواهد شد، مجرم تلقی کرد (۲۹):

ولا تزروازرة وزراخرى و ماكنا معذبين حتى نبعث رسولاً

« گناه هیچکس را بپای دیگری نخواهند نوشت و تا پیامبری نفرستیم)و حق و تکلیف را معین نکنیم{ کسی را به جرم بلابیان} عذاب نخواهیم کرد.»

۱۱- از آنجا که انسان امانت مسئولیت را پذیرفته است و عضو عضو او مسئولند (۳۰)، بناگزیر باید مختار و آزاد باشد. و چون بدون اختیار، مسئولیت انسان از معنی تهی می‌گردد، باید از هر لحاظ هر چهار وجه واقعیت اجتماعی از هر گونه اکراه و اجباری در امان باشد. بدینقرار دستگاه قضائی باید مدافع اصل مسئولیت و اختیار انسان باشد، از اینروست که باید:

۱۱/۱ - قاعده "لا اکراه فی الدین" (۳۱) را اساس کار قرار بدهد و در خدمت هیچ مقام و شخصی برای تحمیل نظر و عقیده و باوری قرار نگیرد و بداند که پیامبر نیز حق تحمیل دین را به کسی ندارد (۳۲):

ولو شاء ربك لامن من فی الارض کلهم جمیعاً افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین

« اگر خدای تو می‌خواست، چنان می‌کرد که همه مردم روی زمین، ایمان آورند آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی که ایمان بیاورند؟»

قاضی نه تنها نباید در خدمت تحمیل عقیده قرار بگیرد، بلکه باید تحمیل عقیده را از مصادیق فساد در ارض بشمارد و بداند وظیفه قاضی تجسس در چند و چون باور اشخاص نیست بلکه حفظ و گسترش آزادی و اختیار آنهاست. چرا که بدون اختیار، مسئولیت داری واقعیت پیدا نمی‌کند و فساد سرتاسر جامعه را می‌گیرد. باور دینی هر کس از آن اوست. نه تنها داور چند و چون دین هر کس تنها خداست و پیامبر را نیز نمی‌رسد که در آن تجسس و تردید کند، بلکه موقعیت اجتماعی و فقر مالی و... حقی برای حاکم و قاضی درباره سنجش و داوری در نوع باور افراد بوجود نمی‌آورد (۳۳):

ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ما علیك من حسابهم من شی ء و ما من حسابك علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظلمین

« کسانی (از فقیران و مردم عادی) را که صبح و شب خدای خویش را می‌خوانند و خواهان لقاء وجه اویند، از خود مران. از حساب تو چیزی بپای آنان نمی‌نویسند و از حساب آنها چیزی بپای تو نمی‌نویسند. اگر طردشان کنی، از ستمکاران خواهی شد.»

۱۱/۲ - ایجاد روابط اجتماعی از راه زور مثل رابطه زوجیت و هر رابطه‌ای که به اکراه میان افراد و گروهها بر قرار شود، صلح اجتماعی را بر هم می‌زند و میزان قهر را در جامعه افزایش می‌دهد و فضای آزادی را محدود می‌گرداند. دستگاه قضائی باید این رابطه‌ها را باطل گرداند:

کسی حق ندارد زنان را به ازدواج وادارد (۳۴)

یا ایهاالذین امنوا لایحل لکم ان ترثوا النساء کرهاً

« ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، بنام ارث، زنان را به زور به ازدواج درآوردن، بر شما حلال نیست.»

و باز کسی حق ندارد زن را به زنا وادارد (۳۵) و...

و باستناد زوجیت، نمی‌توان زوجین را از تغییر عقیده بازداشت و برغم تغییر عقیده و عدم تمایل به ماندن در زوجیت یکدیگر واداشت و یا به عذر دفاع از عقیده، مانع تغییر عقیده و بیرون رفتن از زوجیت شد (۳۶):

یا ایهاالذین امنوا اذاجاءکم الموء منات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنت فلاترجعوهن الی الکفار...* و ان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار فعاقبتم فاتوا الذین ذهبت ازواجهم مثل ما النفقوا و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون

« ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، زنان مؤمنی که نزد شما به مهاجرت می‌آیند، بیازمایید. خدا به ایمانشان داناتر است. اگر به ایمانشان پی بردید به کفار بازشان نگردانید... و اگر از همسران شما کسی { شما را ترک گفت و} نزد کفار رفت، همان نفقه راکه بابت زنان مؤمن مهاجر { به شوهران کافرشان} می‌پردازید، به شوهران زنانی که نزد کافران رفته‌اند، بپردازید. به خدایی که بدو ایمان آورده‌اید، پرهیزگاری بجویید.»

و بالاخره، تبعیضها و امتیازهای نژادی، قومی، ملی و جنسی لغو شده‌اند و قاضی با بنا گذاردن بر برابری انسانها، باید فضای آزادی و اختیار انسانی را گسترده‌تر گرداند که فرمود (۳۷):

یا ایهاالناس انا خلقنا کم من ذکر و انثی و جعلنکم شعوباً و قبآئل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم

« ای انسانها، ما شما را از مرد و زن خلق کردیم و به جمع قبیله‌ها و ملیتها درآوردیم تا از یکدیگر باز شناخته گردید. گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.»

۱۱/۳ - پیش از آن آوردیم که دستگاه قضایی باید دستگاه مبارزه با تمایل قدرت سیاسی حاکم به مطلق شدن باشد. بنابراین، در اینجا، از راه تأکید می‌گوییم: یک امر مستمر اینستکه قوه قضائی ابزار تمرکز قدرتهای سیاسی و اقتصادی است. قضای اسلامی نه تنها مستقل است - به این امر باز می‌گردیم- بلکه باید در حدود صلاحیتهایش با جلوگیری از تضییع حقوق انسان، تمایل به تمرکز منابع قدرت سیاسی مالی و فرهنگی و نیز تمایل به سلطه گری را مهار کند.

بخصوص قاضی باید پاسدار قسط از راه جلوگیری از خوردن مال مردم گردد. نه خود با استفاده از موقعیت، مال مردم را بخورد و نه به جانبداری از قدرتمندان، سبب خوردن مال مردم از سوی آنان شود (۳۸):

ولاتاء کلوآ اموالکم بینکم بالباطل و تدلوابها الی الحکام لتاءکلوا فریقاً من اموال الناس بالاثم و انتم تعلمون

« اموال یکدیگر را بناحق مخورید و وقتی می‌دانید که دعوی شما باطل است، کار را به محاکمه قاضیان نیفکنید تا از راه رشوه و زور، پاره مال مردم را بخورید.»

۱۲ - اصل قطعی بودن وقوع جرم و علم خالی از شبهه بر هویتهای جرم کرده و جرم دیده . شخصی کردن جرم و تهی کردن مجازات از انتقام فردی و گروهی از راه قطعی کردن علم بر جرم و هویت های مجرمان و جرم دیدگان و غفلت نکردن از سهمی که همه ِ دیگران در وقوع جرم نقش داشته اند ، میسر می شود. هرچند گفته اند : به شبهه حد ساقط می شود اما از واقعیتهای بسیار غفلت کرده اند . کم نیستند فقهائی که حدود مقرر در قرآن را حد اکثر مجازات می دانند و چون انسان را از علم قطعی پیدا کردن ناتوان می دانند ، با صدور حکمی که در صورت اجرا، جبران خطا در قضاوت را نامیسر می کند، روا نمی دانند. از آنجا که بنا بر نص، قاضی نمی تواند به ظن خویش اعتماد و بدان بسنده کند و علم خالی از ظن، انسان را حاصل نمی شود، در تعیین مجازاتهائی که اجراشدنشان جبران خطا را نا ممکن می کنند، می باید از اصل قرآنی « بهتر است نکنید » پیروی کند. این اصل و اصل سیزدهم توأم هستند :

۱۳ - تقلیل جرم و تخفیف مجازات می باید با خشونت زدائی توأم باشد. زیرا اگر با خشونت زدائی همراه نشود، تشویق به زورگوئی و مایه رونق کار زورگویان می شود و اثر معکوس ببار می آورد. از این رو، تخفیف در مجازاتها را با صلح بر میزان عدل و قسط همراه فرمود :

اصل قانونگذاری خداوند بر تخفیف است (۳۹) :

یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفاً

« اراده خداوند بر تخفیف در حق شما است {چرا که } انسان ضعیف خلق شده است » .

و بر این اصل ، در مجازات قاتل ، نیز بنا را بر تخفیف می گذارد (۴۰) :

ذلک تخفیف من ربکم و رحمة

« و این { حکم } تخفیف از خدا و{ بیانگر }رحمت او است .»

۱۴ - حق مبین و شفاف است . بنا بر این ، قضاوت بر میزان عدل، می باید شفاف باشد. علنی بودن دادگاه ، به تنهائی، قضاوت را شفاف نمی کند. قانونها که جنایتها و جرمها و خطاهای قابل تعقیب را تعریف می کنند و آئین دادرسی و هویت قاضی یا قاضیان و اندازه استقلال آنان می باید شفاف باشند.

۱۵ - اصل رفع موانع آزادی . در قلمرو قضائی ،

۱۵/۱ - آزادی مراجعه به قاضی و حتی المقدور آزادی انتخاب قاضی .

۱۵/۲ - الغای سانسورها و تأمین آزادی دو جریان اطلاعات و اندیشه ها به قصد بر قرار کردن قسط اجتماعی یا تأمین امکان برابر رشد برای همگان .

۱۵/۳ - قضاوت نه تنها می باید از تب « احساسات عمومی » سرایت نپذیرد ، نه تنها می باید برای جامعه مهلت ارزیابی آزاد و باز گشت به میزان عدالت را پدید آورد، بلکه می باید مراقبت کند حکومت و هیچ مقامی تحریک احساسات را مجوز بر قرار کردن سانسور نکند.

۱۶ - تقدم تدبیر بر تقدیر (۴۱) . بنا بر این اصل ، قاضی نمی تواند در توجیه حکم خطا ، به « خواست تقدیر » توسل جوید.

۱۷ - عدم تبعیض . نه تنها قاضی نباید میان طرفین دعوا ، تبعیض قائل شود بلکه دستگاه قضائی در خور این عنوان می باید مجری قانونی باشد که هیچگونه تبعیض دینی و مرامی و ملی و قومی و جنسی و... در آن راه نیافته باشد . (۴۲) با وجود این ، گفته اند : تنها تبعیض مجاز ، همان تبعیض بسود ضعیف از لحاظ دسترسی به قوه قضائی است.حال آنکه ضعف بسا گزارشگر تبعیض است و جبران ضعف و برابر نشاندن ضعیف با قوی ، رفع تبعیض است .

۱۸- اصول پیشین، هدف قوه قضائی را از لحاظ آینده نیز معین می‌گرداند. اصل راهنما از لحاظ آینده تحول برهم افزائی قهر به برهم افزائی آشتی و تبدیل فعالیتهای تخریبی به فعالیتهای سازنده و بالاخره متحقق گرداندن حقوق انسان در جامعه آزاد و پیشروئی است که در آن مجال شکوفایی انسان روزافزون می‌شود. حاصل سخن اینکه دستگاه قضایی بنوبه خود باید عرصه اجتماعی ابتکار و عمل و در نتیجه رشد انسان را گسترده‌تر گرداند و این از راه تحویل تقابل و تضاد قوا به تفاهم و همکاری و مشارکت استعدادها صورت‌پذیر می‌گردد. در حقیقت رشد آدمی بدست دیگری نیست. کمال رشد اجتماعی وقتی است که هر کس مسئول رشد خویش بگردد. پیامبر نیز نباید اختیار رشد و یا عدم رشد مردم را داشته باشد (۴۳):

قل انی لااملك لکم ضراً و لا رشداً

« {پیامبر} بمردم بگو من مالك پسی و پیشی شما نیستم.»

هر کس روی به صلح بیاورد و اسلام بپذیرد، راه رشد را می‌یابد (۴۴):

فمن اسلم فاولئك تحروا رشداً

« هر کس اسلام آورد آزاد می‌شود و رشد می‌کند.»

اما تا کار به اینجا برسد هر مقام و قوه‌ای باید در جهت تبدیل جو قهر و تخریب، به جو صلح و آشتی، بکوشد و سبیل الارشاد (۴۵) را بگشاید. این راه، راهی نیست که فرعون نشان می‌دهد. راه فرعون راه رشد نیست (۴۶). راه استبداد همه جانبه و در نتیجه قهر و تخریب و سرانجام سقوط است.

بنابراین قوه قضایی همراه قوای دیگر باید اسباب انسداد راه استبداد همه جانبه گردند و راه بر آزادی و اختیار و انتخاب و در نتیجه شرکت واقعی انسان در مسئولیت‌ها را بگشایند که خدا آدمی را به میعادگاه صلح می‌خواند (۴۷):

والله یدعو ا الی دارالسلم

« و خدا به میعادگاه صلح دعوت می‌کند.»

اما راه میعادگاه صلح، صراط مستقیم عدل است و آنکس که به داد فرمان می‌راند، در صراط مستقیم است (۴۸):

و من یامر بالعدل و هو علی صراط مستقیم

« و آنکس که بعدل امر می‌کند، بر صراط مستقیم است.»

و خدا همگان را به عدل و نیکی امر می‌کند (۴۹):

ان الله یامر بالعدل و الاحسان

« خداوند (آدمیان) را به عدل و نیکی می‌خواند.»

و در همه حال باید داور، اختلاف و خصومت و جنگ را به دوستی بدل سازد، عدل همین است (۵۰):

و ان طائفین من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امرالله فان فاءت فاصلحوا بینهما باالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین

« و اگر دو طایفه مؤمن با یکدیگر در جنگ افتادند، آنها را صلح بدهید. اگر یکی از آن دو، تن به صلح نداد و تجاوز پیشه کرد، با او جنگ کنید تا به امر خدا باز آید. وقتی گردن نهاد، بر اساس عدل میانشان صلح برقرار کنید. قسط رویه کنید که خدا قسط کنندگان را دوست می‌دارد.»

اما صلح اجتماعی، مراقبتی دائمی می‌خواهد و قیام به آن مسئولیت همگانی است (۵۱):

و اصلحوا ذات بینکم

« روابط میان خود را اصلاح کنید.»

از راه این مراقبت دائمی، زمین سرانجام از آن صالحان می‌گردد (۵۲):

ان الارض یرثها عبادی الصلحون

« همانا بندگان صالح من، وارثان زمین می‌شوند.»

بسا این اصول تمامی اصولی نباشند که راهنمای قضاوت و قاضی هستند و در قرآن آمده اند . با وجود این، در بعضی از دستگاههای قضائی ، هیچیک و در برخی دیگر ، تنها یک یا چند اصل از این اصول رعایت می شوند.

۲ - شرائط قاضی و روشهای کار او

درباره قاضی و شرایطی که باید در او جمع شوند، به موارد اتفاق، بسنده می‌کنیم و می‌گوییم استقلال و علم دو شرط اصلی هستند:

۲/۱ - استقلال قاضی

در بیان اصول حاکم بر قضاوت اسلامی، روشن ساختیم که قاضی باید نه تنها از نفوذ قدرت سیاسی مستقل باشد، بلکه باید مبارزه با مستکبران و طاغوت را نیز از راه اقامه حق موفق بگرداند. اینک موقع آنست که به چند و چون این استقلال بپردازیم و بگوییم این استقلال همه جانبه است.

توضیح آنکه: نه تنها نباید از دلخواه قدرتهای سیاسی و غیر آن پیروی کند، بلکه در برابر ولی امر نیز باید استقلال داشته باشد. این استقلال لازمه پیروی از اصولی است که شرح کردیم.

مسلمانان با فرانروای ستمگر باید از در مبارزه درآیند و بیان حق در برابر سلطان جائر را برتر جهادها بشمارند. درباره ولی امر عادل نیز حق و وظیفه انتقاد دارند. گاه ممکن است کار به تنازع بیانجامد. در اینحال باید بر وفق قرآن عمل کنند (۵۳):

فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول...

« اگر در مسئله‌ای اختلاف نظر داشتید بخدا و رسول خدا رجوع کنید.»

منازعات میان فرماندهان و فرمانداران و تابعانشان در حیات پیامبر بر وفق این آیه حل و فصل می‌گردید و امام علی در توجیه حکمیت به این آیه استناد می‌کند (۵۴):

« مردمان را حاکم قرار ندادیم. بلکه قرآن را حاکم گرداندیم. این قرآن خطی است نوشته و قرار گرفته میان دو پاره جلد که بزبان سخن نمی‌گوید و آن را ناگزیر مترجم باید...

چون اهل شام از ما خواستند قرآن را بین خود حکم قرار دهیم، پذیرفتیم. زیرا ما کسانی نبودیم که از کتاب خدا روگردان باشیم و خداوند سبحان فرمود فان تنازعتم فی شئی فروه الی الله و الرسول

در نزاع رجوع به خدا اینستکه طبق کتاب او حکم کنیم و رجوع به رسول اینستکه سنت و طریقه او را پیش گیریم...»

بدینسان نیک روشن می‌شود که قاضی باید نسبت به مقامات دستگاه حاکم مستقل باشد و این استقلال تنها از لحاظ سیاسی نیست، از لحاظ مذهبی نیز هست. توضیح آنکه قاضی در داردسی نباید میان مسلمان و غیرمسلمان فرق بگذارد. وظیفه اول و اساسی او تشخیص حق و صاحب آنست. بنابراین از قید هرگونه «جانبداری» باید آزاد باشد. چنانچه پیامبر در منازعه میان یهودی و مسلمان، حق را بجانب یهودی تشخیص داد و با وجود تعجب عمومی بسود او حکم داد. محکوم، شکایت بنزد عمر بود و عمر از روی انصاف قضاوت پیامبر را عین عدل یافت و حکم را خود به اجرا گذاشت. عنوان فاروق (جدا کننده حق از باطل) را از این عمل به حق یافت.

و داستان رفتن امام علی و شخص یهودی بنزد قاضی و اعتراض امام به قاضی که چرا با احترام به ولی امر، میان او و طرف او، فرق گذاشته است؟ بر کسی پوشیده نیست.

بدینقرار قاضی باید از هر نفوذی آزاد باشد، نه نفوذ مقامات مسئول و نه حتی ملاحظات عقیدتی، نباید او را تحت تاثیر قرار بدهند. اما تجربه روزمره می‌گوید استقلال قاضی وقتی کامل می‌شود که وی در دایره دو رشته نفوذ قرار نگیرد:

گاه می‌شود که افکار عمومی سخت برانگیخته می‌گردند. در برابر هیجان و فشار عمومی، دستگاه قضایی باید چون سنگ سخت و نفوذناپذیر باشد. وظیفه قوه مجریه و اولیاء امور است که افکار عمومی را برنیانگیزند و از آن طریق بدستگاه قضائی فشار نیاورند. اما اگر براه جور رفتند و از راه ایجاد هیجانهای تند، بر آن شدند که دستگاه قضائی و قاضیان را، زیر فشار، به صدور حکم دلخواه وادار سازند، و اغلب چنین می‌گفتند، دستگاه قضایی باید، به اتکای استقلال، مقاومت کند و اگر نکرد و حکمی بر خلاف حق صادر کرد، ابطال آن حکم واجب می‌شود. در حقیقت نه تنها وقتی حق از هوی پیروی می‌کند، زمین پر از فساد می‌شود (۵۵) بلکه وقتی هم ستمی روی می‌دهد، حتی اگر این ستم از قوم بیگانه‌ای ، در دین یا...، باشد، جامعه اسلامی نباید به هیجان آید و در جاده انتقام‌گیری بیفتد و از دادگستری روی برتابد:

پیامبر برای حل و فصل مشکل دو قتل، دو قتلی که مسلمانان مرتکب شده بودند و مقتولها یهودی بودند، به نزد قبیله یهودی بنی نضیر رفت. یهودیان فرصت را مغتنم شمردند و بر آن شدند پیامبر را در راه از میان بردارند. کسی را به قتل او برانگیختند. توطئه ناکام شد و افکار مسلمانان سخت تحریک شد. مسلمانان در صدد شدند تا بنام انتقام، یهودیان را از صفحه روزگار بردارند. این آیه آنان را از این کار، سخت برحذر داشت (۵۶):

یاایهاالذین امنوا کونوا قوامین لله شهدآء بالقسط و لایجرمنکم شنان قوم علی الاتعدلوا اعدلوا هو اقرب للستقوی...

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای خدا برپا و استوار، بایستید. بعمل، گواه و بیانگر قسط باشید. دشمنی با قومی شما را بر آن ندارد که {حتی در حق دشمن} از عدالت دور شوید، عدالت شیوه کنید که به تقوی نزدیکتر است...»

در آیه یازده همین سوره، توطئه بالا را بیاد مسلمانان می‌آورد و باز از آنها می‌خواهد، بخدا توکل بجویند.

بنا بر دستور بالا پیامبر نه تنها نباید هیجان عمومی را عذر انتقامگیری قرار می‌داد و تابع آن می‌شد، بلکه نباید به استناد اینکه توطئه بر ضد جانش بوده است، در مقام داوری، از دلخواه خود پیروی می کرد. در زیر به این امر باز می‌گردیم.

اما جاری‌ترین امور، امر اعمال نفوذ طرفین دعوا است. هر یك از دو طرف می‌کوشند دستگاه قضایی را بر آن دارند که بسودشان حکم کند. دستگاه قضائی باید مستقل و از هر نفوذی آزاد باشد تا فشارهای قدرتمندان در آن مؤثر نشوند. قاضی نیز باید هم از لحاظ گذران زندگی و معیشت و هم از لحاظ شخصیت، نفوذپذیر نباشد و همواره در یاد داشته باشد که اگر حق را پیرو دلخواه مستکبران کند، در زمین بذر فساد پاشیده است (۵۷):

ولو اتبع الحق اهوآء هم لفسدت السموات والارض و من فیهن

«اگر حق از هوی‌های آنان پیروی کند (حق همان هوی‌ها بشمار آید) آسمانها و زمین و هر که در آنهاست، فاسد می‌گردند.»

و بالاخره قاضی باید از دلخواه و منافع شخصی نیز آزاد و مستقل باشد تا بتواند قرآن و قانون ناطق بگردد. داود که الگوی قاضی دادگر است، نیز، نباید از یاد ببرد که قاضی به مثابه زبان قانون و خلیفه خدا باید بیطرف باشد و از دلخواه خود فرمان نبرد (۵۸):

یا داودانا جعلنك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لاتتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله...

« ای داود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم. پس میان مردم بحق داوری کند و از هوی پیروی مکن که از راه خدا گمراهت می‌کند.»

و برای آنکه استقلال قاضی کامل گردد، علاوه بر استقلال دستگاه قضایی، باید عالم باشد و در تشخیص، از روشهایی پیروی کند که او را حتی المقدور از خطا مصون می‌دارند.

۲/۲ - علم قاضی

کار قضاوت، دو مرحله‌ای است:

مرحله اول، در پی تحقیق علمی، تشخیص حق از باطل است و مرحله دوم صدور حکمی است که با احقاق حق و ابطال باطل، قسط را برقرار کند. قاضی در هر دو مرحله باید برنده باشد و به ناخوشنودی مجرم اعتنا نکند (۵۹):

لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون

«حق باید به کرسی نشیند و باطل باید باطل گردد، هر چند این امر مجرمان راناخوش آید.»

و در مقام تشبه به عمل آفریدگار در احقاق حق و ابطال باطل، باید از اصولی پیروی کند که پیش از این شرح شدند. بخصوص ابتلا و امتحان داود را هرگز از یاد نبرد و بداند که قاضی نباید قبل از تحقیق، بنا را بر قیاس بگذارد. هر مورد، از نظر او، مورد تازه‌ای است. چرا که وظیفه اول او دفاع از حق است و اساسی‌ترین حق هر کسی، برائت است. در نظر قاضی هر کس بیگناه است و بیگناهی او محتاج بینه و دلیل نیست. عمومی ترین حقوق، حق برائت است. اگر اصل مجرمیت بجای اصل برائت بنشیند، هرگونه امنیتی از جامعه رخت برمی بندد و قانون جنگل حاکم می‌شود. هر کسی از راه متهم کردن دیگری در پی کسب امتیاز و منافع می‌رود. از اینرو اسلام به اصل برائت اهمیتی بتمام می‌دهد و آزار بیگناهان را گناهی بزرگ می‌شمارد (۶۰):

و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنت بغیرما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثماً مبیناً

« و کسانی که مردان و زنان مؤمن را به اتهام کار نکرده، آزار می کنند، بعیان زنی و گناه آشکار بر گردن گرفته‌اند.»

نه تنها تاوقتی جرمی از کسی سر نزده، آزردنش گناهی بزرگ است، بلکه باید کمال مراقبت بعمل آید که بیگناه بجای گناهکار متهم نشود (۶۱):

و من یکسب خطیئة اواثما ثم یرم به برءیاً فقدا حتمل بهتاناً و اثماً مبیناً

« هر کس خطا یا گناهی کند و آنرا به گردن بی گناهی بیاندازد، بهتان زنی و گناه آشکاری را به گردن گرفته است.»

بدینسان، تشخیص خطا و جرم و صدور قرار مجرمیت کاری بغایت مشکل و مشکلترین قسمت وظیفه قاضی است. به علمی واسع و همکاری مراجع متعدد نیاز دارد. در حقیقت قاضی مسلمان نه تنها باید از اصل برائت با تمام توان دفاع کند، بلکه پس از ثبوت جرم نیز وظیفه دارد تحقیق را تا کشف قصد مرتکب جرم ادامه دهد. در این امر نیز، بنا بر اصل برائت، به متهم کمك کند تا قصد واقعی خود را آشکار کند. بساهست که متهم فرق میان عمد و خطا را نمی‌داند و کاری را به خطا کرده و می‌گوید بعمد کرده است. اقرار متهم اماره است و نه برهان قاطع. بنابراین قاضی باید تا حصول علم به تحقیق ادامه دهد. پس از علم به خطا

یا جرم و یا جنایت، باز باید در پی کشف انگیزه وقوع آن برود. چرا که در تعیین جزا، انگیزه اهمیتی تعیین کننده دارد. بدینقرار، شتاب نکردن و صبر در کشف حقیقت ضرورتی بتمام دارد. چرا که اگر بنا بر شتاب در قضاوت باشد، اصل برائت جای خود را به اصل مجرمیت می‌دهد و انسانها از تمامی حقوق خویش محروم می‌گردند و منزلتهای افراد و گروهها بر زور استوار می‌شوند و زمین از فساد ستم سرشار می‌گردد.

ازاینرو که، هم در مرحله تشخیص و هم در مرحله تعیین مجازات و پاداش، باید بنا بر صبر و مهلت دادن باشد.

بنای انسان بر شتاب است. حتی در کار خیر نیز شتاب می‌کند و بسا با قصد خوب، بر اثر شتاب، شر بپا می‌کند. از اینرو و حتی وقتی قصد پاک و روش درست است، نباید شتاب کرد. سزاوارترین کسان به رعایت این قاعده قاضیان و اولیاء امور هستند. بنابراین هر مسلمان باید صبر را نشانه ایمان شناسد و شتاب را عملی شیطانی بداند و همواره بیاد داشته باشد که (۶۲):

و یدع الانسان بالشردعاءه بالخیر و کان الانسان عجولاً

« چه بسا انسان در پی خیر (از راه شتاب) شر خویش را می‌جوید.

چرا که انسان عجول است.»

قاضی باید بداند که داود نیز در قضاوت بر پایه سابقه و به روش قیاس، شتاب کرد و از سرزنشهای اصلی، یکی صبر نکردن و شتاب آلود قضاوت کردن بود. از اینروست که قرآن به محمد (ص) هشدار می‌دهد که داستان ناشکیبایی داود را در داوری بیاد آرد (۶۳):

اصبر علی مایقولون و اذکرعبدنا داود ذاالاید انه اواب

« بر آنچه می‌گویند، شکیبا باش. بنده ما داود را بیاد آر {که تحت تأثیر گفته‌ها واقع نمی‌شود و این}از راه توبه و بازگشت بخدا.»

بر این صبر، تا حصول علم، باید استقامت کند. قاضی نمی‌تواند به ظن اکتفا کند و بنابرآن رأی دهد. چرا که (۶۴):

ان الظن لایغنی من الحق شیئاً

« همانا، ظن راه بحق نمی‌برد و {حق به ظن بدست نمی‌آید.}»

خبر و گزارش نیز کافی به مقصود نیست. چه بسا اشخاص و مقامات از روی قصد و غرض، گزارش نادرست درباره اشخاص بدهند و اگر قاضی بر وفق این گزارشها توقیف و محاکمه و محکوم کند برخلاف اصول به ظن اکتفا کرده و ستمگر است. نه تنها در خور قضاوت نیست، نه تنها در شمار مؤمنان به شمار نمی‌رود، بلکه گناهکاری بزرگ است (۶۵):

یا ایهاالذین امنوا ان جاء کم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم ندمین

« به شما ایمان آورندگان هشدار، مبادا که فاسقی خبری برای شما بیاورد و شما از راه جهل و تحقیق نکرده بر ضد قومی بعمل برخیزید و بدان آسیبی رسانید. و صبح که بر می‌خیزید از کرده خویش پشیمان باشید. در درستی آنچه می‌شنوید، تحقیق کنید.»

یا ایهاالذین امنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم...

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از ظن‌ها دوری کنید که بعضی از ظن‌ها گناه است...»

قاضی به رعایت دستوری که عموم باید از آن پیروی کنند از همه سزاوارتر است. در حقیقت مسلمان بر امری که علم ندارد نباید توقف کند، باید به تحقیق تا دستیابی به علم ادامه دهد و بداند که هر عضو او مسئول است (۶۶):

ولاتقف ما لیس لك به علم ان السمع و البصر و الفواد کل اولئك کان عنه مسئولاً

« از چیزی که بدان علم نداری پیروی مکن که گوش و دیده و دل همگی مسئولند.»

اینک جا دارد که بیان امام علی (ع) درباره قاضی دادگر و قاضی ستمگر را که با اصول راهنما و شرایطی که برای قضات و قاضی برشمردیم، انطباق کامل می‌جوید بیاوریم (۶۷):

« در موقع اصلاح کردن {میان مردم} کور است. عوام او را دانا می‌دانند و حال آنکه نادان است... میان مردم بر مسند داوری می‌نشیند و خود را از آنچه دیگران نمی‌دانند، آگاه می‌داند. نمی‌داند آیا درست رأی داده یا بخطا رفته است. اگر درست حکم کرده باشد، می‌ترسد که نکند خطا کرده باشد و اگر نادرست حکم کرده باشد، امیدش آنست که درست از آب درآمده باشد... و اگر امری بر او مجهول باشد با آنکه می‌داند که نمی‌داند، بروز نمی‌دهد که نمی‌داند. بر اثر حکمهایی از راه

ستم او ، فریاد بلند می‌کنند. میراثهای برجای مانده از ستم او به آواز می‌نالند... در نظر او کالائی بی ارزشتر از کتاب خدا وقتی که درست خوانده و در آن تغییر و تبدیل ندهند، نیست. اما همین کتاب در نظرش گرانبهاترین گوهرهاست، وقتی آنرا تغییر می‌دهند و تحریف می‌کنند. نزد او از معروف زشت‌تر و از منکر زیباتر نیست...

مسئله‌ای از احکام دین از یکی از قضات پرسیده می‌شود. همان مسئله از قاضی دیگری پرسیده می‌شود، رأی او بر خلاف رأی قاضی اول است. ایندو با حکم‌های خلاف یکدیگر که دادند، نزد قاضی القضاه می‌روند و این یکی رأی هر دو را درست می‌داند! حال اینکه خدا یکی و پیامبر یکی و کتاب یکی است. آیا خداوند سبحان به آنها امر کرده است مخالف یکدیگر رأی بدهند؟ یا که آنان را از اختلاف و اختلاف افکندن نهی کرده است و نافرمانی می‌کنند؟»

و قاضی دادگستر کسی است که:

« کارها بر او سخت نیایند و اصحاب دعوا رأی خود را به او تحمیل نکنند و بر اشتباه و لغزش پانفشارد و از بازگشت بحق، هرگاه آن را شناخت، ناتوان نباشد و نفس او به طمع و آز مایل نباشد و به ظن و گمان رأی ندهد و دانش و عقل را بتمامه بکار برد. در شبهه‌ها درنگش از همه بیشتر باشد و حجت‌ها و دلیل‌ها را پیش از همه بفهمد و بخاطر بسپارد و کمتر از همه از مراجعه دادخواه دلتنگ گردد و بر زحمت یافتن و آشکار کردن حق از همه شکیباتر باشد و پس از تشخیص در صدور حکم از همه قاطع‌تر باشد و بسیار ستودن او را بخود بینی وادار نکند و به برانگیختن و فریب دادن { یکی از دو طرف دعوا} مایل نگرداند.»

۲/۳ - روش کار قاضی

حاجت نیست که اصول را از نو بیاوریم و بگوئیم قاضی آنها را باید رعایت کند و روشی در پیش گیرد که در انطباق کامل با آن اصول باشد. باز باید تذکر داد که قاضی باید علم و تنها علم و روشهای آن را بکار برد. بنابراین در اینجا درباره ضرورت ترک روشهایی بحث می‌کنیم که از دیرباز در جامعه‌های بشری رواج داشته‌اند و هنوز رواج دارند:

قاضی و دستگاه قضایی و ضابطانش حق ندارند روشهایی بکار برند که سبب هتک حیثیت و شرافت و شخصیت افراد بگردند و نیز نمی‌توانند از شکنجه و آزار برای دستیابی به حقیقت استفاده کنند زیرا

داستان غرانیق یا ابطال هدف وسیله را توجیه می‌کند:

از قدیمی‌ترین زمان تا زمان ما، « هدف وسیله را توجیه می‌کند » نه تنها اصلی است که قدرت از آن پیروی می‌کند، بلکه باورمندان نیز بخاطر هدفهای خوب، استفاده از وسایل بد را مجاز می‌شمارند. داستان غرانیق، بر اساس باور به اصالت شعار « هدف وسیله را توجیه می‌کند » بوجود آمد:

اشرافیت قریش مدعی شد که به پیامبر سازشی را پیشنهاد کرده اند بدینسان :

" آنها الله محمد را به خدایی می‌پذیرند بشرط آنکه محمد (ص) نیز بت‌های اعظم آنها را بعنوان شفیع بپذیرد. آنها مدعیند که پیامبر پیشنهاد آنها را پذیرفت.آنگاه سوره نجم به او نازل شد و پیامبر آیه‌ها را خواند تا رسید به این دو آیه (۶۸):

افرایتم اللات و العزی * و مناة الثالة الاخری

پس از خواندن دو آیه، این آیه را خواند:

تلك الغرانیق العلا و این شفا عتهن لترتجی

و سپس سوره را به پایان رسانید و در خاتمه آن سجده کرد و همه اشراف قریش نیز با او سجده کردند. قریش از آنچه محمد خوانده بود، اظهار رضایت کردند و گفتند می‌دانیم که خدا می‌میراند و زنده می‌کند ولی خدایان در پیش او از ما شفاعت می‌کنند. اکنون که برای آنها حقی قائل شدی ما نیز با توایم. بدین طریق اختلاف از میان برخاست".

اما راستی آنست که در این ماجرا اصل «هدف وسیله را توجیه می‌کند» بطور روشن اصلی ضد دین شد و تعلیمی سخت بزرگ به انسانیت داده شد. قرآن می‌گوید : در دل پیامبر تمایلی بوجود آمده بود اما به هدایت خدائی قدم استوار کرد (۶۹):

و ان کادو لیفتنونك عن الذی اوحینا الیك لتفتری علینا غیره و اذا لاتخذوك خلیلا و لولا ان ثبتناك لقد کدت ترکن الیهم شیئاً قلیلا اذا لاذقناك ضعف الحیوة و ضعف الممات ثم لاتجد لك علینا نصیرا

« و نزدیک بود فریبت دهند که بدانچه وحی فرستادیم بتو، از قول ما دروغ افزایی اگر اینکار را می کردی البته ترا بدوستی می‌پذیرفتند. و اگر استوار و پابرجایت نکرده بودیم، نزدیک بود به آنان کمی متمایل شوی و اگر چنین می‌کردی عذاب دو جهان را دو چندان به تو می‌چشاندیم. و از ما یاوری نمی‌یافتی.»

به این مناسبت بود که رابطه‌های هدف و وسیله به روشنی به انسان شناسانده شدند:

۱- وسیله و هدف از یکدیگر جدائی ناپذیرند. بنابراین:

۲- هدف وسیله را بیان می‌کند. در واقع این سخن که هدف وسیله را توجیه می‌کند نادرست است. سخن درست اینست که هدف در وسیله بیان می‌شود. به سخن دیگر با انتخاب وسیله است که هدف متناسب با آن انتخاب می‌شود. بنابراین

۳- وقتی وسیله بکار رفت، هدف متناسب با خود را جانشین «هدف »خوبی می‌کند که بکاربرنده وسیله در سر داشته است. از اینرو خدا به پیامبر فرمود »اگر اینکار را می‌کردی، البته ترا به دوستی می‌پذیرفتند« یعنی پیامبر از بت پرستان می‌شد و بت پرستان به توحید نمی‌گرائیدند.

۴- در مناسبات و تناسبات قدرت، با هر وصلی دست کم، فصلی همراه است. بنابراین خاصه، اگر قاضی بر اساس حق قضاوت نکند، حق دوبار زیر پا گذاشته شده است: یکبار از سوی متجاوز و بار دیگر از سوی قاضی، از این بدتر آنکه قاضی و دستگاه قضائی، از حق فصل و به قدرت وصل شده و آلت دست زورمندان گشته است.

در این مناسبت بود که طرز فکر و طرز رفتار نادرستی تصحیح شد که هنوز که هنوز است در تمامی جامعه‌های بشری، بمثابه یک «واقعیت مسلم» پذیرفته و بعنوان روش بکار می‌رود. روشن کردن این چهار رابطه میان وسیله و هدف، از دست آورده‌های بزرگ بشر است. امروز عمل به روش وسیله و هدف، از دست آورده‌های بزرگ بشر است. امروز عمل به روش پیامبر، بیش از هر زمان دیگری ضرورت پیدا کرده است.

دروغ اشرافیت قریش را تکرار کردن و عنوان رمانی را « آیات شیطانی » قرار دادن، ستمی بزرگ به انسانیت است که امروز بیش از هر زمان نیاز دارد چهار خاصه رابطه وسیله با هدف را بشناسد. بداند، در میان حق و باطل، آزادی و استبداد، علم و جهل و... سازش و التقاط ممکن نیست. باید با روش پیامبر رفت و دانست که نمی‌توان هدف را از وسیله جدا کرد. هدف واقعی در وسیله‌ای بیان می‌شود که آدمی انتخاب می‌کند و وسیله هدف متناسب با خود را جانشین می‌کند. تا اسلام و در اسلام تا این داستان، اینسان رابطه هدف با وسیله مشخص نشده بود. سنتی از سنتهای خدائی یکی اینست (۷۰):

سنة من قدار سلنا قبلك من رسلنا و لاتجد لسنتنا تحویلاً

« و سنت پیامبرانی که آنها را پیش از تو فرستادیم. سنت خداوند را تغییرپذیر نخواهی یافت.»

بدینقرار وسیله جزء هدف و از آن جدائی‌ناپذیر است. حق را نباید به باطل آلود. این آلوده کردن چه در خود هدف و چه در وسیله، سبب می‌گردد که بجای رسیدن به هدف درست به نقطه مقابل آن یعنی به هدف نادرست برسیم (۷۱). از اینرو خدا راه خود را نشان می‌دهد اما نمی‌خواهد بندگان را از راه زور هدایت کند (۷۲):

و علی قصد السبیل و منها جآئر و لوشاء لهدئکم اجمعین

« بر خداست نشان دادن صراط عدل. راهی نیز به ستم می‌انجامد. و اگر خدا می‌خواست همه شما را هدایت می‌کرد.»

پیامبر نیز باید به همین راه برود و مردم را از راه علم و پند نیکو و بحث و مناظره به اسلام بخواند (۷۳). چرا که اسلام آوردن، آزاد شدن است (۷۴):

فمن اسلم فاولئك تحرو ارشداً

« هر کس اسلام آورد، آزاد می‌شود و رشد می‌کند.»

و با زور و جبر، چگونه می‌توان به آزادی و رشد رسید؟ میان قاضی و مجرم نیز باید تفاوت بنیادی باشد و گرنه تناقض پیش می‌آید. در حقیقت مجرم نیز برای دست یافتن به مقصودی که خوب می‌شمارد به وسیله‌ای روی می‌آورد که خوب نیست. اگر قاضی نیز چنین کند، میان او و مجرم تفاوتی باقی نمی‌ماند. جز اینکه هر دو زورگویند، یکی آشکار زور می‌گوید (قاضی) و دیگری از ترس آن را پوشیده می‌دارد.

قضاوت برای آنکه از تناقض بیرون بیاید، باید وسیله را با هدف سازگار کند و برای هدف خوب، وسیله خوب بکار ببرد. از اینروست که خدا، آیات خود را به تفصیل بیان می‌کند تا راه او از راه مجرمان مشخص گردد (۷۵):

و کذلك نفصل الایت و لتستبین سبیل المجرمین

« و اینسان آیه‌های خود را روشن و به تفصیل بیان می‌کنیم تا راه مجرمان بروشنی واضح گردد.»

بدینقرار دو روش، یکی هدف باطل را در پوشش حق جستن که نفاق است (۷۶) و دیگری هدف خوب را به روش بد پی گرفتن که به باطل می‌انجامد، در نظر اسلام مردودند. در حقیقت هدف خوب عمل صالح می‌خواهد و ایمان را از عمل صالح نمی‌توان جدا کرد. از اینرو دستور عمومی اینست (۷۷):

اعملوأ صلحاً

« عمل صالح کنید.»

چرا که عمل ترجمان ایده است و ایندو را از یکدیگر نمی‌توان جدا کرد. هر کس همانسان که هست عمل می‌کند (۷۸):

قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلاً

« بگو هر کس به نیت و باور خویش عمل می‌کند و خدای شما داناتر است بر آنکس که براه هدایت می‌رود.»

بنابراین، وقتی بخاطر هدف خوب روش بد در پیش گرفته می‌شود، عمل بنفسه جلوه گر تناقض می‌شود. تناقضی که امکان می‌دهد آدمی متوجه بگردد که روش بد او را به فرجام بد راه می‌برد. از اینروست که زمان گزارشگر زیان و خسران آدمیان است. آنها که اغلب بخاطر هدف خوب، راه بد پیش گرفتند ، فرجامی سراسر خسران جستند (۷۹):

والعصر * ان الانسان لفی خسر* الا الذین امنوا و عملوا الصلحت و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر

« زمان گواه است که انسانها قرین زیانند. مگر آنها که ایمان می‌آورند و کار نیک می‌کنند و یکدیگر را بر جانبداری از حق و شکیبایی { بر سختی‌ها} می‌خوانند.»

قاضی باید اهل ایمان و عمل صالح و پایدار بر صبر و حق و تشویق کننده به پایداری بر این دو باشد.

دیگر اینکه بکار بردن زور در اشکال اجبار و اکراه، از راه شکنجه و یا راه‌های دیگر، سبب می‌گردد که بی گناهان بسیار قربانی شوند، هم هویتی هدف با وسیله، موجب می‌شود که به کار برندگان این روشها، یعنی قضات و کارگزاران دستگاه قضایی مقهور قهری بگردند که بکار می‌برند. که فرمود (۸۰):

« هر که شمشیر ستم بیرون کشد ، به همان شمشیر کشته می‌شود و هر که به قهر خو کند، مغلوب آن می‌شود.»

بدینسان دستگاه دادگستری با بکار بردن رویه‌های ستمگرانه، خود به دستگاه ستمگستر تبدیل می‌گردد. بیم و ترسی همه جانبه (ترس از هتک حیثیت و شرف و جان و فرزند و ناموس و مال...) همه گیر می‌گردند. افراد منزلتهای خود را از دست می‌دهند و از حقوق خویش محروم می‌شوند. از بزرگترین حق و وظیفه خویش که مسئولیت داری است محروم می‌شوند. از آزادی‌های خود محروم می‌شوند، از اینروست که گفته‌اند اگر صد باگناه از مجازات بگریزند بهتر از آنست که بیگناهی به مجازات رسد. با توجه به این امور است که فرمود هرکس که بر وفق حکم خدا حکم نکند، به سخن دیگر هر کس اصول و روشهایی را که شرح کردیم، در مقام قضاوت، بکار نبرد و از اندازه‌های معین بیرون برود، ستمگر است (۸۱):

و من لم یحکم بماانزل الله فاولئك هم الظلمون

« و هر کس بر وفق آنچه خدا نازل کرده است، حکم نکند، از ستمگران است.»

حاصل سخن اینکه، « اقرار به اکراه پذیرفته نیست » (۸۲) زیرا اکراه و اجبار رافع مسئولیت است و علاوه بر اینکه غیر مسئول قابل محاکمه و بطریق اولی محکوم شدن نیست، سلب اجباری مسئولیت در زمره جرائم بزرگ است. از اینرو، قاضی نه تنها نباید بنا را بر زور و اعمال زور بگذارد، بلکه وقتی با اقرار متهم روبرو شد، بر او است که نخست از درستی آن تحقیق کند. و از جمله ببیند آیا اقرار به زور و جبر ستانده شده یا به اختیار انجام گرفته است. باطل است یا نه؟ اگر قاضی به این عذر که من خود شکنجه نکرده‌ام و نمی‌دانم « دیگران» به چه ترتیب از متهم اقرار گرفته‌اند، اقرار را مستند حکم قرار دهد، به ما انزال الله حکم نکرده و ستمگر است. اگر این حکم، حکم محکومیت متهم به مرگ باشد و به اجرا درآید، او قاضی نیست، قاتل است. اکراه، آنهم از سوی دستگاه قضایی، شوق و هیجان و تلاش و کار را در جامعه از میان می‌برد. به بیان زیبای امام علی (ع) دل‌ها را کور می‌کند و نور عشق بکار و تلاش و رشد، به دل کور راه نمی‌یابد (۸۳):

فان القلب اذا اکره عمی

« دل وقتی مجبور می‌شود، کور می‌گردد.»

در جامعه دل کوران، تنها مسابقه در زور برجا می‌ماند. در این جامعه هر اندازه شمار محکومان بیشتر، تعداد جرائم فزونتر می‌گردد. ستم، ستم گستر است.

اینک که معلوم شد چه روشهایی را قاضی و دستگاه قضایی نمی‌توانند بکار ببرند، می‌توان گفت که در تشخیص باید از روشهائی که علم در پیش پای او می‌گذرد، استفاده کند و از همکاری آگاهان در رشته‌های مختلف علوم مربوط، بهره بجوید. بیشتر از اینها باید با امیدوار کردن به عدل، گشودن چشم انداز جدید بروی متهم، از همکاری او در کشف حقیقت سود جوید که مجازات اسلامی بخاطر انتقام نیست، بخاطر کمک به ایجاد جامعه داد و صلح است.

۳- جرائم و مجازاتها :

فایده بحثهای پیشین درباره اصول حاکم بر قضاوت و شرائط قاضی و روشهایی که باید از آنها پرهیز کند و روشهایی که باید در پیش بگیرد، در دو مرحله اساسی معلوم می‌شود:

- یکی مرحله تشخیص حق و دارنده حق
- یکی مرحله احقاق حق و تعیین و اجرای مجازات متعدی و یا مجرم.

رهنمود قرآن با اصول ده گانه منطبق و دارای دو جنبه غیر متغیر و متغیر است (۸۴):

جزؤ اسیئة سیئه مثلها فمن عفا واصلح فاجره علی الله انه لایحب الظلمین

« پاداش بدی، بدی ای برابر آنست. هر کس در گذرد و صلح کند پاداشش نزد خدا است. همانا خدای ظالمان را دوست نمی‌دارد.»

بنابراین رهنمود، قاضی در مرحله تشخیص حق، باید به علم و با قاطعیت داوری کند و نباید به تمایلهای طرفین دعوا و افکار عمومی توجه کند. چرا که صلح اجتماعی تنها بر اساس حق ممکن می‌شود. اما پس از آنکه حق تشخیص داده شد، در مقام تعیین پاداش یا مجازات، قاضی نماینده بردباری و رحمت خداوندی است و باید بنا را بر عفو بگذارد که علی فرمود (۸۵):

« خداوند به علم داوری می‌کند و به بردباری عفو می‌نماید.»

بنا بر قاعده قرآنی که در آیه‌ای در بالا آمده است، ستم را جزا است و این جزا جنبه نامتغیر قاعده است. و جزا حداکثر برابر ستم است. اما می‌تواند تا عفو کاهش پیدا کند و این جنبه متغیر قاعده است که با اصول حاکم بر قضاوت اسلامی یعنی ایجاد صلح اجتماعی و جبران و ترمیم انطباق می‌جوید.

دستگاه قضایی در تعیین جزا باید بر وفق جنبه دوم در برابر صاحب حق قرار بگیرد و او را به تخفیف راضی بگرداند. در حقیقت قاضی در تعیین جزا،خودکامه نیست. حداکثر را، صاحب حق تعیین می‌کند و او با ملاحظه مصلحت محکوم و بازتاب اجتماعی اندازه جزا، آن را معین می‌کند.

بدینقرار زمان به زمان که جامعه رشد می‌کند و سطح فرهنگ آن بالا می‌آید و فکر استفاده از زور بر ضد مرتکب جرم و جنایت، ضعیف می‌شود و جامعه آماده پذیرش این نکته می‌شود که تخفیف در مجازات، نشانه لاقیدی نسبت به مجرمان نیست و سبب تشویق آنان به ارتکاب جرائم بیشتر نمی‌شود، بتدریج دستگاه قضایی بر رعایت اصل جبران و ترمیم تواناتر می‌شود. این جنبه متغیر در همه مجازاتهایی که در قرآن معین گشته، بیان و تکرار شده است. یعنی اینکه در « قضاوت اسلامی»، متغیر شمردن مجازاتها اساس کار است و مقصود از مجازات تحقق اصول ده گانه‌ای است که برشمردیم. بنابر این هر زمان متناسب با شرائط آن زمان باید مجازاتها در انطباق با آن اصول در جهت تخفیف تغییر یابند. توضیح آنکه حداکثر مجازاتهای تعیین شده، مجازاتهای دلخواه اسلام نیستند، اصل بر اجرا نکردن آنها و تخفیف است. و گرنه چشم پوشی از آنها را بزرگتر کارها نمی‌شمرد و نمی‌گفت (۸۶):

انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئك لهم عذاب الیم * و لمن صبر و غفران ذلك لمن عزم الامور

« همانا از آنها که بر مردم ستم می‌کنند و بر روی زمین، سرکشی و غی شیوه می‌کنند باید مواخذه کرد. و هر کس شکیبائی کند و از { مجازات} آن درگذرد، بزرگتر و بهتر کارها را کرده است.»

بدینسان روشن می‌شود که تغییر پایه زور به پایه عدم زور که جامعه در جریان رشد بدان موفق می‌شود، شرایط کاملاً متفاوتی را بوجود می‌آورد که در آن جامعه فکر واپسگرای انتقام از عضو خطاکار خود را رها می‌کند و اندیشه جبران و ترمیم خطا را می‌پذیرد.

در این مرحله، مجازاتها و پاداشها به کلی دیگر می‌شوند و قانونگذار اسلام نمی‌توانسته است در تعیین مجازاتها و پاداشها، به دینامیک تحول اجتماعی لاقید مانده باشد. و همانطور که ملاحظه می‌شود، نه تنها لاقید نمانده است، بلکه کوشیده است از ابتدا از راه تمرین تدریجی، جامعه را به روش جدید، که روش تخفیف جو خشونت در جامعه است، خو دهد.

جهتی که قانونگذاری اسلام در تعیین پاداشها و مجازاتها در پیش می‌گیرد، با جهتی که در تعیین کم و کیف جرائم و خطاها می‌گیرد، سازگاری شگرفی می‌جوید. در حقیقت رسیدگی به بسیاری از جرائم را به معاد و محضر عدل خداوندی موکول می‌گرداند و کمی و بیش شرائط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه را در اطلاق عنوان جرم به عمل آدمی، دخالت قطعی می‌دهد. بدینسان کار قاضی مسلمان، بغایت دقیق و حساس است. چگونه بتواند بر وقوع عمل و تمامی شرائط وقوع آن علم پیدا کند تا آن را جرم بشناسد، وقتی با بغرنج شدن روابط اجتماعی و تحول روحیه و اخلاق جامعه و... کار تشخیص باز هم مشکل‌تر می‌شود؟

ممکن است گفته شود، اگر جهت، جهت تخفیف مجازاتها و پاداشها و اساس بر مشکل کردن اثبات جرم باشد، جامعه اسلامی، بهشت مجرمان و زورگویان و جنایتکاران می‌گردد. اما چنین نیست چرا که جامعه اسلامی جامعه‌ای ارزیاب و منتقد، با اخلاق و

با معنویت است. علاوه براینکه در این جامعه مجال زورگویی و جنایت و جرم کم و کمتر می‌شود، وظیفه دستگاه قضایی بیشتر از آنکه مجازات باشد، پیشگیری از وقوع بزه می‌شود تاکنون هیچگاه مسابقه میان جرم و جنایت و مجازاتهای سخت، سبب تخفیف جرم و جنایت نگشته و بعکس زمان به زمان بر کم و کیف بزهکاری افزوده است. آنچه سبب کاهش نابسامانی‌های اجتماعی و انواع ستمها و جرائم و جنایتها می‌گردد، عدم سلامت روابط اجتماعی و روان جامعه است. بزهکاری و نابسامانیهای اجتماعی دیگر، علامتهای آشکار بیماریهای اجتماعی ریشه دارند. با مجازاتهای سخت، این بیماریها از بین نمی‌روند، مرگ آور می‌شوند. برای مثال فحشا را تنها از راه مجازات زنان و مردان نمی‌توان از میان برد، بلکه باید عوامل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و معنوی بوجود آمدن آن را از میان برد. دستگاه قضایی در پیشگیری می‌تواند و باید نقشی بزرگ ایفا کند.

این نقش را از راه متحقق گرداندن اصول شانزده گانه بالا بخصوص دفاع قاطع از:

- اصل مسئولیت و اختیار انسان
- اصل برائت و رفع ناتوانی ستمدیده ناتوان
- حقوق و منزلتهای انسان

باید انجام دهد.

برای اینکه بتواند از عهده دفاع از اصول و حقوق بالا برآید، باید زمان به زمان استقلال آن از قدرت سیاسی و مؤثرهای دیگر که شرح کردیم بیشتر گردد و در عین حال در استقرار قسط در جامعه و هدایت جامعه به صلح و رشد، نقشی روزافزون پیدا کند. ملاحظه می‌شود، که قاعده جبران که قاضی در تعیین پاداش و جزا باید از آن پیروی کند، با نقش او در مقام پیشگیری از وقوع جرم و انواع بزهکاریها و نابسامانیها، انطباق کامل می‌جوید.

مقام پیامبری نیز جز ابلاغ قانون وظیفه‌ای نداشت (۸۱)، سنت پیامبر شیوه عمل او به قرآن بود. در زمینه جرم و مجازات نیز اصول حاکم بر قضاوت را در هر مورد به عمل در می‌آورد. از بخت بد، بجای آنکه سنت او برجا بماند و در جامعه‌های اسلامی از اصل انطباق مجازاتها با تحول و رشد جامعه اسلامی پیروی شود، اشکال مجازاتها که اغلب نیز مخدوش هستند، برجا ماندند و موافق احتیاج استبدادهای توتالیتر تحول پذیرفتند. بخصوص در دوران تفتیش عقاید که در جامعه‌های مسیحی و اسلامی به مدت چند قرن، سایه شوم استبداد و جهل دوام کرد و روز فرهنگهای ما را به شب تیره بدل ساخت.

پس چه جای شگفتی اگر جامعه اسلامی زودتر از همه، نظر اسلام را از یاد ببرد؟ از یاد ببرد که بنظر اسلام بزهکارها و نابسامانیها، علائم مرض در جامعه هستند. مداوای آنها را نباید از مداوای مجموع جامعه جدا انجام داد چرا که بی فایده و بل مضر است. علت این فراموشی زودرس، استقرار مجدد استبدادهای توتالیتر در جامعه‌های اسلامی و نیاز این استبدادها به نابسامانیها برای توجیه خود بود. در انطباق با نیاز این استبدادهای توتالیتر بود که آنچه کم می‌نمود نیز با اخذ از مقررات کلیسای قرون وسطی، مقررات دوران تفتیش عقاید، تدارک می‌شد. غرب زدگی فلسفی، غرب زدگی قضایی را نیز در پی خود تحمیل می‌کرد.

در اسلام نه باور و نه قصد، موضوع قضاوت واقع نمی‌شوند، عمل موضوع قضاوت واقع می‌شود. بنابراین اکثر جرائم که در جامعه‌های بشری بودند و هستند و به قصد یا باور دینی و غیر دینی راجع می‌شوند، جرم تلقی نمی‌شوند. چرا که مسئولیت را و بنابر این اختیار را، از انسان نمی‌توان سلب کرد. با وجود این در این باره، با توجه به وضعیتی که امروز در جامعه‌های اسلامی وجود دارد، توضیح بیشتر ضرور است:

۳/۱ - جرم عقیده:

اینکه کسی می‌تواند، دینی غیر اسلام داشته باشد و یا دینی نداشته باشد، مورد مخالفت کسی نیست. قرآن به دفعات بر این امر تصریح کرده است: در دین اکراه نیست و... (۸۸):

قل یاایها الکافرون * لااعبد ما تعبدون * ولا انتم عبدون ما اعبد * و لا انا عابد ما عبدتم * و لا انتم عبدون مآاعبد * لکم دینکم ولی دین

« بگو ای کافران آنچه را شما عبادت می‌کنید، من عبادت نمی‌کنم و آنچه را من عبادت می‌کنم، شما عبادت نمی‌کنید. و من آنچه را شما عبادت می کردید عبادت نمی‌کنم و آنچه را من عبادت می‌کنم، شما عبادت نمی‌کنید. بنابراین دین شما برای شما و دین من برای من.»

قرآن به مسلمانان دستور می‌دهد وقتی برای جهاد بیرون می‌روید با کسانی که اظهار اسلام می‌کنند، نجنگید (۸۹) و بر جان و مال کسانی که از در سازش در می‌آیند، حقی ندارید (۹۰) و به پیامبر دستور می‌دهد که بر آزار کافران و منافقان بردبار باش (۹۱) و به مسلمانان می‌گوید با غیر مسلمانانی که به آنها نجنگیده‌اند، می‌توانند دوست بشوند (۹۲):

لاینهکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجو کم من دیارکم ان تبر و هم و تقسطوآ الیهم ان الله یحب المقسطین

«خدا شما را از دوستی و قسط در حق آنانکه با شما در دین جنگ نمی کنند و شما را از شهر و دیار خویش بیرون نمی کنند، باز نمی‌دارد. چرا که خدا قسط کنندگان را دوست می‌دارد.»

با وجود این تصریحات، باید ببینیم، ترک اسلام جرم است و مجازات دارد یا خیر؟ شرک و کفر بزرگترین گناهانند. اما دادگاه رسیدگی به آن، دادگاه عدل الهی در معاد است. خدا چند نوبت به پیامبر می‌گوید، کار کافران و مشرکان و منافقان را بخود او واگذارد (۹۳) چرا بزرگترین گناهان جرم تلقی نشده و قابل محاکمه نیست؟ به این دلیل که اولاً تفتیش عقاید رایج می‌شود و بدان، جامعه سراسر فاسد و تباه می‌گردد. تجربه‌های مداوم و مستمر از قدیمی‌ترین زمانها تا دوران ما، همه براینند که هر زمان نوع عقیده موضوع قضاوت قرار می‌گیرد، نتیجه معکوس ببار می‌آورد و بجای داد، ستم کامل برقرار می‌کند. ثانیاً عقیده و تحول آن، امری نیست که قاضی، با دانش و امکانات آدمیان، بتواند در حیطه تشخیص آورد. علم و عدل خدایی می‌خواهد.

از اینرو در ۲۴ آیه قرآن که از مسلمان شدن و از اسلام بیرون رفتن سخن رفته است، هیچگاه مجازاتی برای مرتد، حتی در صورت تکرار ارتداد معین نگشته است (۹۴):

مجازات ارتداد در تاریخ سه دین

درباره پیدایش مجازات ارتداد در دینهای یهود و مسیحیت و اسلام، مطالعه‌های چندی انجام گرفته‌اند. اما اساس کار را بر قرآن می‌گذاریم و به مناسبت، از این مطالعه‌ها در روشن‌تر کردن امر، استفاده می‌کنیم: قرآن، چند نوبت، از ارتداد قوم موسی سخن بمیان آورده ا ست. بخصوص در سوره بقره آیه‌های ۴۰ تا ۹۷. قوم موسی، پس از غیبت موسی، گوساله پرست می‌شوند. وقتی موسی باز می‌گردد و این قوم توبه می‌کنند، خدا توبه را می‌پذیرد و آنها را می‌بخشد (۹۵):

ثم عفونا عنکم من بعد ذلك لعلکم تشکرون

« آنگاه شما را از آن گناه بخشیدیم. باشد که سپاسگزار شوید.»

در آیه ۵۴ همین سوره به یاد می‌آورد که موسی بقوم خود گفت (۹۶):

و اذ قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذ کم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم

« و یاد آرید وقتی موسی به قوم خود گفت: ای قوم همانا با روی نهادن به پرستش گوساله، به خود ستم کردید. پس به نزد خدا توبه کنید. نفسهای یکدیگر را بکشید. این عمل، نزد خدا، برای شما نیکوتر است. پس توبه شما را پذیرفت. همانا او بسیار توبه‌پذیر مهربان است.»

می‌ماند که خدا نخست می‌بخشد و بعد پیامبرش به قوم می‌گوید یکدیگر را بکشید؟ با این تناقض چه باید کرد؟ بجاست، به یک امر واقع مستمر بپردازم و محکی را بدست بدهم : بتدریج که قدرتهای استبدادی جایگزین جامعه توحیدی مدینه می‌شدند، آیه‌های قرآنی را بر وفق نیازهای قدرت تفسیر می‌کردند. قدرت استبدادی فلسفه را بمدد می‌گرفت تا اصول دین را از معانی قرآنی تهی کند. با اینکار، ربط معانی آیات قرآن با اصل‌های راهنما بریده می‌شد. بناگزیر معانی آیه‌ها ضد و نقیض می‌شدند. برای پوشاندن این تناقض‌ها، هر مفسری، هر «صاحب فتوائی» به شیوه‌ای متوسل می‌شد و می‌شود. بدینخاطر بود که با وجود تصریح‌های مکرر قرآن که از زبانش بدون اعوجاج است، روشن و آسان است، قرآن کتاب معما گشت و ماند.

وقتی به این امر واقع مستمر، پی بردم که تعاریف اصول دین را در قرآن پی جستم. در پرتو آنها، زبان قرآن را روشن یافتم و متوجه این واقعیت شدم که اگر به آیه‌ای معنائی داده شود که با این اصول ناسازگار باشد، با آیه‌های بسیار دیگر در تناقض قرار می‌گیرد. بدینسان محک را پیدا کردم و اینک در اختیار خواننده می‌گذارم: شرط درستی معنی هر آیه اینست که تناقض و یا تناقض‌ها بر نیانگیزد. کتاب حاضر شاهد درستی این روش و کارآئی این محک است: در تهیه این کتاب به تمامی سوره‌های قرآن مراجعه کرده‌ام. به بیش از ۵۰۰ آیه، استناد کرده‌ام، معانی آیه‌ها نه تنها کمتر تناقضی پیدا نکرده‌اند، بلکه، در رابطه با یکدیگر موضوعات مورد بحث را از روشنی تمام برخوردار کرده‌اند.

با توجه به این توضیح پاسخ پرسش این می‌شود که: نفس خویش را بکشید، یعنی در توبه استقامت بجوئید. با این معنی، تناقض با آیه پیش رفع می‌شود. تناقض‌های بسیار دیگر (با اصل در دین اکراه نیست، با اصل مسئولیت انسان که با اختیار و آزادی ملازمه دارد و...) نیز بوجود نمی‌آیند. دانشمندی چون گلدزیهر، به آراء مفسران مراجعه کرده و به این نتیجه رسیده

است (۹۷) که در کلمه "اقتلوا" اگر دو نقطه را در زیر قرار بدهیم، "اقیلو" می‌شود و معنای آیه می‌شود که در توبه استواری بجوئید.ولی نفسهای خود را بکشید خود به معنای توبه رسا است و آقای طالقانی احتمال می‌دهد (۹۸) که:

«این دستور شأنی و آزمایشی بوده یعنی توبه چنین گناهی کشتن نفس شرک زا است یا آماده شدن و تن دادن به خودکشی موجب پذیرش توبه آنان گشت.»

بخصوص که در آیه ۵۹ همین سوره می‌گوید ستمگران معنای قول خدا را برگرداندند و در آیه ۷۹ می‌گوید که تورات را به دست نوشته‌اند و بجای تورات اصلی قرار داده‌اند. در مناسبتهای دیگر نیز ارتداد و پشت کردن قوم موسی را به موسی خاطرنشان می‌کند و هیچگاه نمی‌گوید مجازات ارتداد را مرگ قرار داده‌ایم. با اینهمه فرض می‌کنیم که معنای آیه بر این مجازات سخت صراحت دارد، و چون شرط پذیرفته شدن توبه « یکدیگر را کشتن » بوده، تناقض نیز میان دو آیه بوجود نمی‌آورد. ببینیم این جرم و مجازات آن از دینی به دین دیگر، چگونه تحول کرده است:

بنا بر تورات، موسی موافقان دعوت خود را به کشتن کسانی گمارد که به گوساله پرستی روآورده بودند. و جای جای مجازات ارتداد و دشنام و کفر بخدا را اعدام ذکر کرده است (۹۹):

«به بنی اسراییل بگو: هر کس که یهوه را دشنام دهد گناهکار است و آنکس که به نام خدا دشنام دهد به مرگ، مجازات خواهد شد: تمام جماعت او را سنگسار خواهند کرد. بیگانه یا بومی، اگر به نام مقدس ناسزا یا کفر بگوید، به مرگ محکوم می‌شود.»

و باز:

«اگر پیامبری و یا رؤیا بافی، تو را به خدایانی غیر از یهوه خواند... او را بکشید. زیرا عصیان بخدا را تبلیغ کرده است... اگر برادر تو، پسر مادر تو، یا پسر تو، یا دختر تو، یا همسر تو، که بر سینه تو می‌آرامد، یا دوست تو که با او چون یک روح در دو تنید، در خفا، تو را به پرستش خدایان دیگر خواند،... تسلیم نمی‌شوی. گناه آنها را مخفی نمی‌داری، آنها را به مجازات مرگ می‌رسانی. نخست تو و سپس تمام مردم او را سنگسار می‌کنید تا بمیرد... اگر ساکنان یک شهر روی به پرستش خدایان دیگر آوردند، تحقیق کن اگر صحت داشت، تمام مردم شهر را از دم تیغ بگذران. حتی حیوانها را نیز از دم تیغ بگذران. هر چه دارند گرد بیاور و آتش بزن و شهر را نیز....»

و اما در قرآن، در سوره مائده، داستان حواریون را با عیسی (ع) می‌آورد: آنها مائده آسمانی می‌خواهند و عیسی (ع) آن را از خدا طلب می‌کند. پاسخ این است (۱۰۰):

قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذاباً لا اعذبه احداً من العالمین

«خدا گفت: این مائده را برای شما می‌فرستم. پس از آن، از شما، هر کس کافر شود، او را به چنان عذابی معذب کنم که کس را نکرده باشم.»

بدینسان هیچگونه مجازاتی معین نمی‌کند و بر مسیح و حواریون مقرر نمی‌دارد که مرتد را خود مجازات کنند.

در انجیل، حکم تورات، جای خود را به ضرورت دوری کردن از مرتد، ترک کردن او و تهدیدش که خدا او را مجازات خواهد کرد می‌سپارد (۱۰۱):

«یهودیان به عیسی (ع) ناسزا می‌گویند، اما او به هیچ مجازاتی تهدیدشان نمی‌کند.»

- کسانی که به کافری باز می‌گردند و به انواع فسادها روی می‌آورند، در خور مجازات از سوی خدا هستند که مرگ است. اما قضاوت را خدا می‌کند.

- با منافقان و منحرفان از دین و با بت پرستان مطلقاً نباید رابطه داشت...

- با بی دینان و با نااستواران در دین، دوستی نباید کرد...

- مسیح به سن پل اختیار می‌دهد که هر کس را از او اطاعت نمی‌کند، بتواند مجازات کند.

- مرتدان پیدا خواهند شد، خدا آنها را گمراه خواهد ساخت تا دروغهای خود را راست بپندارند و سرانجام گرفتار قضاوت خدا شوند.

- قضاوت خداوند درباره مرتدان سخت و بی گذشت است. کسی قانون موسی را نقض کند با شهادت دو یا سه نفر، بدون ترحم کشته می‌شود.

مجازات کسانی که فرزند خدا را لگدکوب می‌کنند و خونی را که تقدیس شده بود، نجس می‌شمارند و به روح القدس توهین می‌کنند، سخت‌تر نیست؟ زیرا ما کسی را که گفت «انتقام پس دادن حق است. منم که عوض پس می‌دهم» و یا « خدا مردم را داوری خواهد کرد »، می‌شناسیم و می‌دانیم چه وحشتناک است بدست خدای زنده افتادن.

-... زمانی خواهد رسید که مردمان از دین، باز می‌گردند و به انواع فسادها روی می‌آورند، به اولیاء دین ناسزا می‌گویند و تباه می‌شوند. این پاداش فساد آنها است.

با وجود این، در مسیحیت نیز ارتداد جرم می‌شود. انواع پیدا می‌کند و مجازات ارتداد، اعدام معین می‌گردد. توبه «مرتد ملی» یعنی کسی که در مسیحیت بدنیا می‌آید، بخشوده شدنی نمی‌شود:

کلیسا نخست با مجازات اعدام مخالف بود (۱۰۲). اما بتدریج که قدرت می‌گرفت و به قدرت خود می‌یافت، قدرت در نظرش توانایی و حق ستاندن حیات جلوه می‌کرد: عمل بر خلاف اراده کلیسا و رعایت نکردن قانون کلیسا و توهین به کلیسا، ارتداد بشمار می‌آمدند و مجازات مرگ پیدا می‌کردند (۱۰۳) در « مجلس خبرگانی » که بسال ۳۸۱ میلادی تشکیل شد، پیروزی کلیسای روم مسلم گشت. از آن پس، کلیسا ارتداد را جرم قابل مجازات شناخت. حداقل مجازات را جریمه مالی و حداکثر آن را مصادره اموال و اعدام قرار داد (۱۰۴).

بدینسان، کلیسا از همان قاعده پیروی کرد که تمامی فرعونیتها، تمامی استبدادهایی که بنام عقیده بوجود می‌آیند از آن پیروی می‌کنند: بنام دفاع از وحدت دینی و وحدت جامعه مسیحی و بنام کاتولیسم که بمعنای جهان را به باور مسیحیت درآوردن است، گریز از اطاعت کلیسا و... را ارتداد تلقی و مجازات می‌کرد. نظریه تجسم در پی بحث هایی که در قرنهای ۴ و ۵ میلادی بر می‌انگیخت، به کرسی می‌نشست (۱۰۵) و بدیهی است که مخالفت با کلیسا مخالفت با خدا می‌شد.

بدینقرار از ۳۰۰ سال پیش از بعثت پیامبر اسلام، کلیسا تحول خود را در جهت مرکز قدرتی جهانی شدن، شروع کرده بود. به سخن دیگر گرداگرد کانون پیدایش اسلام، دین‌ها وسیله کار استبدادهای فراگیر بودند. اسلام توانست راه و روشی جز راه و روش مبارزه با استبداد فراگیر باشد. زیرا از جهات دیگر گذشته، از لحاظ جامعیت « ایدئولوژی » استبداد فراگیر، نمی‌توانست با آن دینها رقابت کند. در واقع، در تمامی استبدادهای فراگیر، جرم عقیده بزرگترین و عمومی‌ترین جرم‌ها تلقی می‌شود. در تمامی این استبدادها تفتیش عقیده « قانونی » می‌شود و دستگاه تفتیش عقیده برقرار می‌گردد. پس یک محک از محک‌ها ارزیابی و شناخت اسلام، چگونگی برخوردش با مسئله ارتداد است. اگر اسلام روش مبارزه با انواع استبدادها، بخصوص استبداد فراگیر باشد، باید ارتداد را از فهرست جرائم قابل تعقیب و مجازات بیرون برده باشد:

۱- در سوره بقره، در قسمت آخر آیه ۲۱۷، فرماید: (۱۰۶)

و من یرتد منکم عن دینه فیمت و هو کافر فاولئك حبطت اعمالهم فی الدنیا و الاخرة ...

« و هر کس از شما، از دین برگردد و در حالی بمیرد که کافر است، اعمالش در دنیا و آخرت تباه می‌گردد...»

۲- در سوره ممتحنه، قسمت دوم آیه ۱۰ فرماید: (۱۰۷) اگر زنان از اسلام به کفر بازگشتند از کفار مهر و نفقه مطالبه کنید. حکم خدا اینست.

بدیهی است که اگر ارتداد جرم و مجازات آن اعدام بود، قرآن بنا را بر زندگی مرتد بعد از ارتداد نمی‌گذاشت.

و برای اینکه جای چون و چرا باقی نگذارد، نه تنها ارتداد را جرم قابل تعقیب نمی‌شمارد و برایش مجازات معین نمی‌کند، بلکه تکرار آن را نیز جرم قابل تعقیب نمی‌شمارد (۱۰۸):

و ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازداد واکفراً لم یکن الله لیغفر لهم و لا لیهدیهم سبیلا

« و همانا کسانی که ایمان می‌آورند و سپس کافر می‌شوند. باز ایمان می‌آورند و از نو کافر می‌شوند و سپس بر کفر خود می‌افزایند، خدا نمی‌بخشدشان و به راهی هدایتشان نمی‌کند.»

در سوره مائده، آیه ۵۴، به پیامبران و مؤمنان دلگرمی می‌دهد که نگران روی برگرداندن اشخاص از اسلام نباشند. به آنها وعده می‌دهد قومی دیگر به اسلام خواهند گروید و به یاری اسلام برخواهند خاست.

بدینخاطر که اشرافیت قریش، مسلمانان را بزور شکنجه به ارتداد وادار می‌کردند، در سوره نحل، آیه ۱۰۶، مقرر فرمود که ارتداد به زبان نیست به دل است. اما چه کسی می‌تواند از حال دل آگاه شود؟ هیچکس. قرآن برای اینکه راه را بر تفتیش عقیده ببندد، نه تنها تجسس و جاسوسی و غیبت و... را حرام می‌کند، بلکه خطاب به پیامبر می‌فرماید: (۱۰۹)

ولو نشاء لاءریناکهم فلعرفتهم بسیما هم فی لحن القول و الله یعلم اعمالکم

« و اگر می‌خواستیم بر شما می‌نمایاندمیشان تا از لحنشان به آنچه در دل دارند، پی ببرید. و خدا به اعمال شما، همه آگاه است.»

هنوز لازم می‌بیند تصریح و تأکید را بیشتر کند: (۱۱۰)

لست علیهم بمصیطر * الا من تولی و کفر فیعذبه الله العذاب الاکبر * ان الینا ایبهم * ثم علینا حسابهم*

« تو مسلط و توانا بر آنها نیستی. جز این نیست که هر کس روی بگرداند و کافر بشود خدا او را به بزرگترین عذاب معذب می‌کند. بدیهی است که بازگشت آنها بسوی ما است و آنگاه {رسیدگی به حساب اعمالشان} با ما است.

تنها جزایی که قرآن برای مرتدان معین می‌کند، اینست (۱۱۱):

اولئك جز آئهم ان علیهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین

« جزاء اینان، لعنت خدا و فرشتگان و تمامی مردمان است.»

و بدیهی است اگر مرتد توبه کند، خدا توبه او را می‌پذیرد (۱۱۲):

علی ربکم این یرحمکم و ان عدتم عدنا و جعلنا جهنم للکافرین حصیراً

« بسا خدا بر شما باز رحمت آورد. و اگر به عصیان باز گشتید، به عقوبت شما باز می‌گردیم. جهنم را زندان کافران ساختیم»

تنها در دادگاه عدل الهی و آنهم در رستاخیز، به اعمال آنها که باز نمی‌گردند، رسیدگی خواهد شد (۱۱۳):

یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون

« و روزی که روی هائی سپید و روی هائی سیاه می‌شوند. اما آنها که رویشان سیاه می‌شود، کسانی هستند که بعد از ایمان کافر می‌شوند. به آنها گفته می‌شود: بچشید عذاب را که از کفر خود دارید».

با وجود این ، حاج سید ابوالقاسم خوئی در « البیان فی تفسیر القرآن » (۱۱۴) آیه های ۸۸ تا ۹۰ سوره نساء را دلیل بر حکم قتل مرتد گرفته است. حال آنکه آیه ها در حق کسانی است که اسلام پذیرفته بودند و در مکه ، به کافران ، در جنگ با مسلمانان ، یاری می رساندند و صراحت دارند بر اینکه ، اگر آنها به راه صلح با مسلمانان آمدند، مسلمانان را اختیاری بر آنها نیست. به سخن دیگر، موضوع حکم نه ارتداد که دشمنی است :

در آیه ۸۸ کسانی را که موضوع حکم شده اند معرفی می کند و از مسلمانها می پرسد چرا در باره این جماعت، دو دسته شده اید :

فما لکم فی المنافقین فئتین و الله ارکسهم بما کسبوا اتریدون أن تهدوا من اضل الله و من یضلل الله فلن تجد له سبیلا

« چرا در باره منافقان دو دسته شده اید ؟ و حال آنکه خداوند آنها را بخاطر آنچه کرده اند، رانده (بنا بر المیزان طباطبائی گمراه کرده) است. آیا شما می خواهید کسی را که خداوند گمراه کرده است هدایت کنید؟ و کسی که خدا او را گمراه کند، راهی برای او نخواهی یافت. »

بدین قرار ، سخن از کسانی است که خود را مسلمان می خوانند و با دشمنان مسلمانان همکاری می کنند. در آیه های ۸۹ و ۹۰، روشی را معین می کند که می باید با آنها بکار برد :

ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سوآءً فلا تتخذوا منهم اولیاء حتی یهاجرو فی سبیل الله . فان تولو ا فخذوهم و اقتلوهم حیث وجدتموهم و لا تتخذوا منهم ولیا و لا نصیرا * الا الذین یصلون الی قوم بینکم و بینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم أن یقاتلوا قومهم و لو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم . فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم و القو ا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلاً

« آنها همی خواهند که شما همانند آنان کفر آورید و همگی یکسان شوید. پس آنها را ولی خویش نگردانید تا که در راه خدا هجرت گزینند. اگر به شما پشت کردند و به دشمنان پیوستند (تولو پیروی کردن و تولو عنه روی بر گرداندن از معنی می دهد در اینجا بسا پشت کردن به مسلمانان و روی آوردن به دشمنان آنان، هر دو مراد باشد.) پس هرجا یافتیدشان دستگیرشان کنید و بکشیدشان و از آنها ولی و یاور مگیرید * مگر کسانی از آنها که به قومی روی می آورند که میان شما و آنها میثاق بسته شده است و یا نزد شما آیند در حالی که سینه هاشان از جنگ کردن با شما یا قوم خویش تنگ است (رویه بی طرفی اتخاذ می کنند و نه با شما و نه با دشمنان شما نمی جنگند.) و اگر خدا می خواست هر آینه آنها را بر شما مسلط می کرد پس با شما سخت می جنگیدند . اگر آنان از جنگ با شما پرهیز کردند (رویه بی طرفی اتخاذ کردند) و با شما به راه سلم و صلح آمدند، پس خداوند ، به شما اختیار بر آنها را نمی دهد . »

بدین قرار، اگر برغم باز گشت از دین، به راه سلم و صلح با مسلمانان آیند، مسلمانان بر آنها اختیار ندارند. خوئی خود نیز تصریح می کند (صفحه ۳۳۸ البیان) « در قرآن، آیه ای که دلالت بر قتل مرتدان علی الاطلاق کند، وجود ندارد ».

از احکام قرآنی که مسلمانان از یاد بردند و سلطه گران را بر خود مسلط کردند، بسا مهمترینشان این حکم است. بنا بر منطق صوری، می تواند از معانی سه آیه و آیه های پیش از آن غفلت کرد و « القوا الیکم السلم » را اسلام آوردن معنی کرد . ناگزیر « تولوا» هم کافر شدن معنی پیدا می کند. بنا بر این، نه همکاری با دشمن سلطه گر که ترک دین ، موضوع حکم می شود.

چنان می شود که « مسلمانان » همکاری با دشمن سلطه گر را ترک دین نمی دانند ، جرم نیز نمی دانند و خائن ترین هاشان ، افتخار نیز می کنند.

بهر رو، در صورتی که « سلم » را اسلام آوردن (دانستنی است که طباطبائی در المیزان و محمد حمید الله و ... سلم و صلح معنی کرده اند) معنی کنیم ، نه تنها آیه با تمامی آیه هائی که ارتداد را جرم قابل مجازات نخوانده اند، تناقض پیدا می کند ، بلکه با آیه های ۸۸ تا ۹۰ همین سوره نیز تناقض پیدا می کند. زیرا الف - دو دسته شدن مسلمانان بر سر همکاری منافقان با دشمنانشان بوده است . اگر آنها را مرتد می دانستند که بر سر رفتار با آنها، دو دسته نمی شدند. . و ب - در آیه ۸۹، « تولو » کافر شدن معنی نمی دهد زیرا خداوند خود خاطر نشان می کند که گمراه شده اند. پس معنی ندارد بفرماید : پس اگر کافر شدند ! و ج - اما سلم بمعنای مسلمان شدن با خود آیه نیز تناقض پیدا می کند. زیرا اگر مسلمان می شدند همانند دیگران می گشتند و « پس اگر با شما رویه بی طرفی اتخاذ کردند و با شما نجنگیدند »، بی محل می شد.

می‌ماند ناسزا به خدا و پیامبر و اولیاء دین. در ناسزا، روش همان در گذشتن به بزرگواری است (۱۱۵). به استناد این آیه بود که علی (ع)در باره زنی که به او ناسزا گفته بود، فرمود، پاسخ ناسزا یک ناسزا است، آن را هم من نمی‌دهم. با اینهمه یک سوره قرآن به ابولهب و همسرش که مظهر ناسزاگویان به پیامبر بودند، اختصاص یافته است :(۱۱۶)

تبت یدا ابی لهب و تب * ما اغنی عنه ماله و ما کسب * سیصلی ناراً ذات لهب * و امرته حمالة الحطب * فی جیدها حبل من مسد *

« بریده باد دست ابولهب. مال او و آنچه بدست می‌آورد بکار او نمی‌آید. زود باشد که به دوزخ در آتشی شعله ور درافتد. و همسرش آتش بیار جهنم باشد در حالیکه طنابی از لیف خرما بگردن دارد.»

چرا ناسزا گفتن را جرم قرار نداد؟ زیرا خدا حق است. پیامبر و اولیاء او مظاهر حق هستند و آنکس که به آنها ناسزا می‌گوید، این ناسزا به خود او باز می‌گردد. ناسزا خود شهادتی می‌شود بر حقانیت حق. اگر جانبدار حق بر حق بیشتر پابفشرد، ناسزا خود سبب می‌شود که توجه عمومی به حق فزونتر بگردد. چنین بود که ابولهب خود از عوامل گسترش پیام حق شد. بدینسان راه حل یکی استواری بر حق و دیگری دوری از ناسزاگوئی و ناسزاگوها است تا جامعه از این بیماری بیاساید.

۳/۲ - فساد در زمین:

هر زمان که استبداد توتالیتر برقرار گشته، عنوان « مفسد فی الارض» به مخالفان اطلاق شده و با این اطلاق، مجازاتهای سخت در حق قربانی روا رفته است. اینک ببینیم »فساد فی الارض« جرم است یا خیر؟ و کسی را می‌توان بعنوان مفسد فی الارض محاکمه و محکوم کرد یا نه؟

فساد در زمین، عنوان هیچ جرمی نیست به سخن دیگر جرمی به اسم فساد فی الارض وجود ندارد. مجازاتی هم در قرآن برای آن مقرر نشده است. پس چگونه است که اشخاص را به عنوان مفسد فی الارض اعدام می‌کنند؟ اینکار مثل خلافها و جنایتهای بسیار دیگری است که واقع می‌شوند. در حقیقت برای اینکه عملی فساد در زمین تلقی شود، باید جرمی از جرائم یا جنایتی از جنایتها، یا خیانتی از خیانتها، یا خطائی از خطاها و یا تجاوزی از تجاوزها به حق یا حقوقی از کسی یا کسانی و یا جامعه‌ای باشد. اینها هستند، اعمالی که فساد در زمین شمرده می‌شوند.

قرآن اعمالی را که فساد در زمین شمرده یک به یک شرح کرده است (۱۱۷):

در قلمرو عقیده:

- ایمان نیاوردن به حق از راه دروغ
- اسطوره سازی و اسطوره پرستی و شرک و کفر
- شکستن عهد خدا و نفاق

این امور در صلاحیت دادگاه عدل الهی هستند که در معاد و به دادرسی خدا برپا می‌گردد. اما وقتی به یکی از اعمال زیر تبدیل شدند، در قلمرو صلاحیت دستگاه قضائی اسلامی قرار می‌گیرند. به شرحی که می‌آید:

در قلمرو سیاسی:

- خدایی کردن بر آدمی
- استبداد توتالیتر یا فرعونیت
- جنگ و خونریزی و ویرانی بقصد سلطه بر دیگران
- زورگویی

- تبدیل دستگاه قضایی به ابزار قدرت مطلقه

در قلمرو اجتماعی:
- قتل نفس
- کشتن فرزندان
- شهوت گرایی
- ازدواج اجباری

در قلمرو اقتصادی:
- تعدی از راه کم فروشی
- انحصار امیتازها و تحمیل فقر به جامعه
- دزدی و گنج اندوزی و قارون صفتی

در قلمرو فرهنگ:
- تحمیل دین و عقیده به زور و فریب
- جادوگری و انواع نیرنگ و فریبها
- تحمیل عقیده و برگرداندن افراد از راه خدا به زور

تعیین جرائم و مجازاتها در قرآن در انطباق کامل با اصول حاکم بر فضای اسلامی و با توجه به تحول اجتماعی، بعمل آمده است. در حقیقت هر یک از فسادهای بالا که جرم و بزه تلقی شده و برای آن مجازات معین گشته است، شرح شده و شرائط آن معلوم گشته و بر تحول پذیری مجازاتها تأکید شده است. این تأکید هر نوبت تکرار شده است تا جای بهانه، برای کسی در هیچ زمانی نماند. با اینهمه....

۴- انواع جرائم و مجازاتهای هر یک:
اینک جرائم را یک به یک شرح می‌کنیم و مجازات هر یک را نیز:

۴/۱ - جرم سیاسی

قیام مسلحانه بر ضد حکومت عادل جرم شمرده شده است. برای اینکه قیام مسلحانه، جرم سیاسی شناخته شود باید شرائط زیر بطور قطع وجود داشته باشد:

- شرط اول این است که دولت عادل باشد یعنی خود مرتکب فسادهای مندرج در قرآن نباشد و منشاء فسادهائی نباشد که در بالا برشمردیم. زیرا به شرحی که دراصل شش از اصول حاکم بر قضاوت اسلامی آوردیم، نه تنها نباید از حکومت ستمگر پیروی کرد، بلکه باید بر ضد آن قیام نیز کرد. قرآن درباره ضرورت قیام بر ضد دولت ستمگر سخن به صراحت می‌گوید و آنرا نه تنها حق که حق و وظیفه هر کس می‌شمارد (۱۱۸):

و مالکم لاتقاتلون لی سبی الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین یقولون آخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و اجعل لنا من لدنك ولیا و اجعل لنا من لدنك نصیراً

« چرا در راه خدا و مردان و زنان و کودکان مستضعف، مستضعفانی که می‌گویند پروردگارا ما را از این کشور که مردمی ستمگر بر آن حاکمند، بیرون ببر و یاوری به یاوری ما برانگیز، به پیکار بر نمی‌خیزند؟»

و برای آنکه راه هرگونه بهانه‌ای بسته گردد، دستور می‌دهد در صورتی که امکان مقاومت نیست، مسلمان باید سفر کند و از حیطه سلطه حکومت جائر بیرون برود (۱۱۹):

قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوآ الم تکن ارض الله واسعة فتها جروافیها

« می‌گویند ما مستضعفان روی زمین بودیم، پاسخ می‌شنوند: مگر زمین خدا فراخ نبود، چرا مهاجرت نکردید؟...»

- شرط دوم اینست که افراد و گروهها دسترسی به دستگاه قضایی مستقل داشته باشند. در حقیقت بسا هست که حکومت هنوز بساط استبداد همه جانبه را نگسترده است. تجربه می‌گوید که استبدادیان با دو کار شروع به بستن دایره استبداد می‌کنند:

حذف استقلال دستگاه قضایی و تبدیل آن به وسیله حذف آزادیها و محروم کردن مردم از اختیار و مسئولیتها. بنابراین، در این مرحله، قدرت حاکم آسان می‌تواند احتجاج کند، ستمگر نگشته و هنوز ماهیت آن دچار دگرگونی نشده است و قیام مسلحانه بر ضدش جرم است. روش قرآن در این باره بسیار صریح است : وقتی به دادرس عادل دسترسی نیست، حکومت جائر است و برای اینکه تغییر ماهیت حکومتی از دادگر به بی دادگر، احراز گردد، فقدان دستگاه قضایی دادگستر و استقرار دستگاه قضایی ستمگستر کفایت می‌کند. در حقیقت اگر افراد جامعه در مقام تنازع با حکومت، وسیله قانونی در دسترس نداشته باشند، از اختیارها و مسئولیتها و حقوق خود محروم شده‌اند. از اینرو مراجعه به قاضی جور جایز نیست (۱۲۰):

یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروابه

« می‌خواهند که شرائط قضاوت در او جمع نباشند و در قضاوت، اصول راهنمای اسلام را دخالت ندهد و به روشی که شرح شد عمل نکند، در زمره طاغوت است.»

قاضی که شرایط قضاوت در او جمع نباشند و در قضاوت، اصول راهنمای اسلام را دخالت ندهد و به روشی که شرح شد عمل نکند، در زمره طاغوت است.

– شرط سوم اینست که آزادی ارزیابی و انتقاد از عموم سلب نشده باشد و مردم از حق و وظیفه امر به معروف و نهی از منکر برخوردار باشند. در حقیقت بسا می‌شود که به دست اوباش هرگونه امکانی را سلب می‌کنند و استفاده از هر اختیاری را غیر ممکن می‌گردانند. چنانکه جرأت دادخواهی (بر فرض وجود قاضی عادل) از عموم سلب می‌گردد. یا قاضی در شرایطی قرار می‌گیرد که قادر به تحقیق و قیام به عدل نیست. در ظاهر قاضی به کار است و مراجعه به او نیز ممکن است. اما اگر کسی جرأت مراجعه کرد، دست کم ناپدید می‌شود و قاضی نیز از هرگونه امکان رسیدگی محروم است. مرجع دیگری که بتواند صدای حق را بلند کند نیست.

شرائطی که در آنها، ابوذر تعجب می‌کرد چرا مردم دست به شمشیر نمی‌برند و قیام نمی‌کنند، این شرائط بودند. در جامعه‌ای که انسانها از حقوق اساسی و مسئولیتها و امکانات رشد محروم می‌شوند، قیام نه حق که حق وظیفه بزرگی است. آنها که حق این حق و وظیفه را بجا نمی‌آورند در شمار دوزخیانند (۱۲۱) و پاداش آنان که به این حق و وظیفه عمل می‌کنند رهبری بر روی زمین است (۱۲۲):

و نرید ان نمن علی الذین استضمفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الورثین

« و اراده کرده‌ایم بر مستضعفان روی زمین منت گذاریم و آنان را امامان و وارثان آن بگردانیم.»

اگر حکومت، حکومت عدل و دستگاه قضائی عادل و انسان دارای منزلتها و حقوق و آزادیهای خود باشد، قیام مسلحانه جرم و در خور مجازات است (۱۲۳):

انما جزآؤ الذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا اویصلبوآ وتقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف اوینفوامن الارض ...

« همانا پاداش آنانکه با خدا و رسولش بجنگند و مشی فساد در زمین پیش گیرند، اینست که کشته شوند یا به صلیب کشیده شوند و یا یک دست و یک پایشان (یکی چپ دیگری راست) قطع گردند و یا تبعید گردند...»

بدین قرار کسانی که با حکومتی همانند حکومت پیامبر بجنگ برمی خیزند مفسد فی الارض هستند. اینان را باید به یکی از مجازاتهای بالا رساند. با توجه به اصول راهنما باید مجازاتی را اعمال کرد که حتی المقدور با اصل جبر سازگار باشد. برای مثال مجازات تبعید که به محکوم مهلت اصلاح را می‌دهد بااصول راهنما بخصوص اصل جبران سازگار است. امام علی به محاربان مهلت داد و در پاسخ اعتراض کنندگان گفت (۱۲۴):

« اما اینکه می‌گویید چرا به اهل شمام مهلت دادید؟ بدان جهت مهلت دادم تا جاهل تحقیق کند و عالم استوار باشد. شاید خدا امر این امت را در این متارکه و مدارا اصلاح فرماید. مهلت دادم که راه نفس برایشان گرفته نشود و بر اثر آن در شناختن حق شتاب نکنند و در همان گمراهی که بودند باز نمانند.»

مهلتی که که امام داد، موافق دستور قرآن است. در حقیقت اگر محارب پیش از دستگیری، دست از محاربه بردارد و از کرده پشیمانی بجوید، از مجازات بالا معاف می‌شود (۱۲۵):

الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم

« مگر آنانکه پیش از گرفتار شدن پشیمانی بجویند (از مجازات معاف می‌شوند) بدانید که خداوند می‌آمرزد و می‌بخشد.»

بدین قرار قانونگذاری اسلام، حتی درباره بزرگترین جرائم، از اصولی که شرح کردیم بیرون نمی‌رود. چه پیش چه در جریان جنگ و چه پس از دستگیری اصل جبران و ترمیم و توسعه زمینه‌های صلح و آشتی درونی جامعه را بطور کامل رعایت می‌کند. جامعه اسلامی جامعه خشونت کور نیست. جامعه ارزیابی و رشد، جامعه صلح و برادری است. از اینرو فرصتهای سخت و پر خطر را نیز برای نشان دادن زیبایی معنویت دین و توانایی جامعه اسلامی در ترمیم جبران خرابیهای مادی و معنوی حاصل از سرکشی و استکبار، مغتنم می‌شمارد. هنوز در جایی از جهان چنین رفتاری با محاربان، لباس قانون به خود نپوشیده است. اما افسوس، افسوس که در پس استقرار استبدادهای فراگیر و فاسد شدن اندیشه توحید با فکر استبداد، این قانون بکلی دگرگون گشت و هم اکنون در ایران و بنام اسلام در عکس جهت مورد نظر قانونگذار اسلام وسیله بدترین و ننگین‌ترین خشونتها شده است که در تاریکترین دوره‌های تفتیش عقاید و جنگهای مذهبی کم نظیر بوده‌اند.

نه تنها قانونی که برای جلوگیری از تعدی حکومت و مشی به صلح و آشتی اجتماعی است، وسیله هرگونه تعدی شده بلکه آن روی سکه‌اش بکلی از یاد رفته است. در حقیقت به شرحی که گذشت اگر شرائط سه گانه فراهم نباشد، قیام وظیفه و حق است. تأکید اسلام درباره این حق بیشتر از آن است که شرح کردیم: بنابر قانون گذاری اسلام، اگر به کسی ستم رفت و او در صدد احقاق حق برآمد، از حق طبیعی خود استفاده کرده است. و نباید مورد مؤاخذه قرار بگیرد (۱۲۶):

و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما علیهم من سبیل

« و هر کس ستمی دید و در پی احقاق حق برآمد، در خور مواخذه نیست. »

اما اگر مخالفت مسلحانه نبود، مقامات جامعه اسلامی و همه افراد جامعه باید از راه بحث آزاد بکوشند گمراه را به راه آورند (۱۲۷):

ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظه الحسنة و جاد لهم بالتی هی احسن ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین

« به پند و حکمت نیکو به خدا دعوت کن. با آنها به بهترین روشها بحث کن. همانا خدای تو داناتر است به حال کسی که از راهش گمراه شده و حالات کسانی که براهش هدایت جسته‌اند.»

اما علی بر وفق دستورالعمل بالا غیبت از بزهکار را نیز سزاوار ندانست (۱۲۸):

« سزاوار است کسانی که از گناهان دوری گزیده‌اند و خداوند نعمت پرهیز از گناهان را به آنها بخشیده است، به گناهکاران و آنها که زیر بار خدا و پیامبر نمی‌روند، مهربانی کنند و سزاوار است که شکرگزاری بر آنها چیره باشد و آنان را از غیبت گناهکاران باز دارد.»

بدینسان جامعه اسلامی، برای مداوای بیماری بزهکاری، از سیاسی و غیر آن، بیش از همه باید به کاستن از جو قهر اهمیت بدهد. شرط اصلی مداوا، کم کردن میزان قهر و تخریب و افزودن بر فرصتهای آشتی و صلح اجتماعی و گسترده‌تر کردن، عرصه رشد است.

۴/۲ - جرائم عادی

در جرائم عادی، نیز قرآن به همان رویه می‌رود که شرح کردیم. یعنی در عین اینکه مجازاتها بسیار خفیفتر از آنچه در جامعه‌های آنزمان و بعد از آن زمان تا زمان ما مرسوم بودند، مقرر می‌کند بنا را بر تخفیف می‌گذارند.

در حقیقت میان دو نظریه، یکی نظریه ترس و دیگری آگاهی و تربیت، اسلام جانبدار نظریه دوم است. یعنی بر آنست که برای از میان بردن جرائم، روابط اجتماعی که زور است، به عدم زور تحول کند. در جامعه‌ای

که اساس زور است و منزلت و موقع اجتماعی هر کس و هر گروه را قدرت آن کس و آن گروه تشکیل می‌دهد، اعمال زور امری رایج و بنا بر این جرائم فراوان می‌شوند، در جامعه‌ای که تضاد و خصومت اصل می‌گردد، بلکه بیشتر نیز می‌کند. چرا که برای حفظ و بلکه افزایش ترس، باید بر قوه قهریه افزود. مسابقه برای تحصیل قدرتی که ایمنی ایجاد کند، همان مسابقه ویرانگری است که بر جرائم می‌افزاید و فسادها را بیشتر می‌گرداند. از اینروست که جامعه زورگویان، جامه خبیثها و رابطه خبیثها، رابطه تضاد و دشمنی است (۱۲۹):

لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعاً فیجعله فی جهنم...

« تا خدا خبیث را از پاک شناساند و خبیثها را بر یکدیگر بگمارد. سرانجام آنها را یکجا گرد آورد و در جهنم افکند...»

باید این رابطه‌ها از اساس تغییر کنند و جامعه‌ای پدیدار گردد که در آن زور اساس رابطه‌ها نباشد. در آن جامعه اساس، دوستی و الفت میان دلها می‌گردد (۱۳۰):

والف بین قلوبهم... الذین امنوا.... بعضهم اولیآء بعض

« و دل‌ها را {به رشته محبت} پیوند داد... کسانی که ایمان آورده‌اند، اولیاء یکدیگرند.»

در جریان این تغییر اساسی، باید بتدریج از نادانی به دانایی و از ترس به تربیت و تزکیه گذر کرد. بنا بر این وقتی جرمی از روی نادانی انجام می‌گیرد، باید با دانش به علاج آن پرداخت و به مجرم مهلت آگاهی و تربیت داد (۱۳۱):

انما التوبة علی الله للذین یعملون السؤ بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئك یتوب الله علیهم و کان الله علیماً حکیماً

« توبه و بازگشت به سوی خدا تنها از آن کسانی است که از روی جهل بدی می‌کنند و سپس بزودی توبه می‌کنند. اینان را خدا می‌بخشد که خدا دانا و حکیم است.»

بدینسان بتدریج که جو قهر در جامعه کاهش می‌پذیرد، بنا بر رویه قرآن، باید مبنای آگاهی و تربیت را جانشین مبنای ترس گرداند. قرآن آسان کردن مجازاتها را از فضل خداوندی می‌خواند و بر اتخاذ این رویه به صراحت دستور می‌دهد: در قضیه ادعای شوهر بر زناکاری همسر، پس از آنکه از شوهر می‌خواهد چهار بار قسم یاد کند و از همسر نیز می‌خواهد بر تکذیب ادعای شوهر چهار بار قسم یاد کند. مجازات را ساقط می‌کند و رویه عمومی را به این شرح بیان می‌کند (۱۳۲):

ولولا فضل الله علیکم و رحمته و ان الله تواب حکیم

« و اگر فضل و رحمت خدا شامل شما نبود (تکلیف و مجازات را چنین آسان نمی‌گرداند) همانا خدا توبه‌پذیر و حکیم است.»

در پیروی از این رویه است که سنت پیامبر بر مشکل کردن شرایط تحقق جرم قرار گرفت. طوریکه در زنا، باید مرد در حال دخول باشد و در دزدی ۱۶ شرط جمع شوند. در قتل عمد شمار شرائط از آن هم بیشتر است... بدینقرار روشن می‌شود که مجازاتهای مقرر در قرآن، حداکثر مجازات هستند. در تعیین مجازات باید به مرحله رشد جامعه و اثر مجازات توجه کرد. رویه قرآن و سنت پیامبر این است: این رویه و سنت در مجازاتهای معین درباره قتل و دزدی و زنا بطور واضح رعایت شده است.

درباره قتل:

حیات انسان، در شمار والاترین ارزشها است. کشتن یک انسان، کشتن تمامت انسانیت است (۱۳۳):

من قتل نفساً بغیر نفس اوفساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً ...

« هر کس کسی را که قتلی نکرده بکشد، یا در زمین فساد کند، مانند آنست که همه مردم روی زمین را بکشد و هر کس کسی را زنده کند، بدان می‌ماند که همه مردم روی زمین را زنده کرده باشد...»

روشن است که وقتی کشتن یک انسان کشتن تمامی انسانیت و زنده کردنش زنده کردن همه بشریت است، جرم قتل، بزرگترین جرائم و مجازاتش سنگینترین مجازاتها است. درباره این جرم و جرمهای ایجاد نقص عضو در صورتی که عمدی باشند، قرآن اینطور مقرر می‌کند (۱۳۴):

...ان النفس بالنفس و العین بالعین والانف بالانف و الاذن بالاذن والسن بالسن و الجروح قصاص فمن تصدق به فهو کفارة له و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظلمون

« که نفس در برابر نفس و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و زخمها را قصاص باید. و هر که در گذرد این عمل {گناهان} او را پاک می‌کند و هر که حکم نکند بدانچه خدا فرستاده است از ظالمان است.»

این حکم همان است که در تورات آمده بود و دستگاههای مذهبی توتالیتر، کتمان می‌کردند. قرآن بمثابه روش مبارزه با استبداد توتالیتر و دستگاه قضایی آن، حکم را به صورتی که در آیه آمده تکرار کرد. حداکثر مجازات عمل به مثل است. تجاوز از آن، ظلم است. اما رویه همان رویه عمومی یعنی باز کردن راه عفو و کاهش مجازات است. رهبری جامعه اسلامی باید ارزش کردن عفو و متناسب با تحول جامعه، بر وفق اصل جبران و ترمیم، زمینه تخفیف مجازات را فراهم آورد.

در دو آیه دیگری که درباره قتل عمدی و مجازات آن بحث شده، همین رویه مورد تأکید قرآن قرار گرفته است (۱۳۵). و اگر قتل غیر عمدی باشد، در مجازات به دیه اکتفا باید کرد و این دیه را نیز وارثان می‌توانند ببخشند (۱۳۶).

درباره زنا:

با توجه به اینکه جرائم ناموسی، هنوز در شمار شایع‌ترین جرائم در همه جهان هستند. قانونگذاری اسلام از همان اصول عمومی پیروی می‌کند. اماره‌های جرم، یکی اقرار و دیگری شهادت چهار شاهد عادل و یا قسم شوهر بجای چهار شاهد و امتناع همسر از سوگند هستند. اگر چهار شاهد عادل نباشند و کمتر از این عده شهادت بدهند، شهادت دهنده یا دهندگان مجازات می‌شود یا می‌شوند (۱۳۷):

الزانیة والزانی فاجلدواکل واحد منهما مائة جلدة ولا تاخذ کم بهما رافة فی دین الله ان کنتنم تؤمنون بالله و الیوم الاخر و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین * والذین یرمون المحصنت ثم لم یاتوابا‌ربعة شهدآء فاجلدوهم ثمنین جلدة و لاتقبلوا لهم شهادة ابداً و اولئك هم الفسقون * والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهدآء الا انفسهم فشهادة احد هم اربع شهدت بالله انه لمن الصدقین * والخامسة آن لعنت الله علیه ان کان من الکذبین * ویدروء اعنها العذاب ان تشهداربع شهدت بالله انه لمن الکذبین* و الخامسة ان عضب الله علیها ان کان من الصدقین * و لولا فضل الله علیکم و رحمتة و ان الله تواب حکیم...

« به زن زناکار و مرد زناکار صد تازیانه بزنید. اگر به خدا و روز آخرت ایمان دارید. در دین خدا نسبت به آنان مهربانی نکنید. باید بر مجازات آنها گروهی از مؤمنان شاهد باشند. و به آنان که به زن پارسا، نسبت زنا دهند و چهار شاهد بر ادعای خود اقامه نکنند، ۸۰ تازیانه بزنید دیگر از آنان شهادت نپذیرید که از فاسقانند. و کسی که به همسر خود نسبت زنا می‌دهد و جز خویشتن، شاهدی بر مدعای خود ندارد، باید چهار بار شهادت دهد که در ادعای خویش صادق است. بار پنجم باید شهادت بدهد که لعنت خدا بر او باد اگر دروغگو باشد. همسر باید چهار بار شهادت بدهد که شوهرش، دروغگو است. مجازات او ساقط می‌شود. و شهادت پنجم باید بدهد بر اینکه اگر شوهر او صادق باشد، غضب خدا بر او باد. و فضل و رحمت خدا شامل شما است {که تکلیف و مجازات را بر شما آسان گرفته است}. خدا توبه‌پذیر و حکیم است.»

وقتی این حکم را با حکم آیه ۱۵ سوره نساء مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم حکم پیشین را بسیار تخفیف داده است. در حقیقت در این آیه دستور می‌دهد (۱۳۸):

والاتی یاتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکو هن فی البیوت حتی یتوفئهن الموت اویجعل الله لهن سبیلاً

« اگر زنانی از شما به فحشا روی آوردند، باید چهار تن بر آن شهادت دهند. اگر شهادت دادند ایشان را در خانه‌ها نگاه دارید تا مرگ آنان را در رسد و یا خدا راهی پیش پایشان بگذارد.»

از اینروست که در دستور بعدی، می‌گوید به تخفیفی که خدا خود در مجازات قائل شده است، اکتفا کنند. و در آیه آخر به شرحی که گذشت، جهت عمومی قانونگذاری و عمل را که جهت تخفیف به خاطر جبران و ترمیم است، به اولیاء امور و همه مسلمانان خاطر نشان می‌سازد.

و نیز اثبات جرم را بسیار مشکل می‌گرداند. در حقیقت این تنها موردی است که اگر شاهدان از چهار تن کمتر بودند، خود مجازات می‌شوند. در جرائم دیگر به شاهد شلاق نمی‌زنند، حتی اگر شهادت دروغ داده باشد. در مورد زنا اگر شماره شاهدان به چهار نرسد اتهام زننده و شاهدان مجازات می‌شوند.

همانطور که آمد، پیامبر بر شاهدان مقرر داشت که اگر مرد را در حال دخول یافتند، می‌توانند شهادت بر وقوع زنا بدهند. از این رو در تمامی دوران پیامبر و دوران خلفای چهارگانه، هیچ زنایی به شهادت ثابت نشد. و در حکومت « ولایت فقیه » تنی چند را به جرم زنان محصنه، آنهم در دوره شاه، اعدام کردند. آن اسلام را به چنین اسلامی بدل ساختند...!

درباره سرقت

قرآن برای دزدی، مجازات قرار داده است. حداکثر مجازات مقرر بریدن انگشتان است. این مجازات نه تنها در زمانی که وضع شد، خفیف‌ترین مجازاتها بود بلکه هم امروز نیز در مقایسه با قوانین مجازات در همه کشورهای جهان، خفیف‌ترین مجازاتها است چرا که اگر همه شرایطی که بدانها جرم محقق می‌گردد، جمع شوند، در قوانین دیگر مجازاتهای سخت و حتی اعدام مقرر است. قانونگذار اسلام پس از وقوع جرم و اثبات آن، هنوز مهلت توبه می‌دهد (۱۳۹):

والسارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما جزآء بما کسبانکالاً من الله و الله عزیز حکیم × فمن تاب من بعد ظلمه وا صلح فان الله یتوب علیه ان الله غفور رحیم

« دست مرد دزد و زن دزد را بخاطر دزدی که که کرده است و به عنوان مجازاتی از جانب خدا قطع کنید که خدا عزتمند و حکیم است. هر کس بعد از ستمی که کرده (دزدی) از کرده خود پشیمان شود و به راه صلاح آید خدا توبه او را می‌پذیرد. خدا آمرزنده مهربان است.»

بدینسان باید به مجرم مهلت توبه داد. قطع انگشتان اشد مجازات است. قاضی ملزم است تا ممکن است انجام آنرا به تأخیر بیاندازد تا مجرم پشیمانی بجوید و از مجازات معاف بگردد.

حاصل سخن

اصول هجدهگانه‌ای که شرح شدند در شرائط قاضی و روشهای کارش و نیز در جرائم و مجازاتها، بطور کامل رعایت شده‌اند. علاوه بر این تحول جامعه‌های بشری و متناسب با آن تغییر پایه ترس به پایه تعلیم و تزکیه، اساس قانونگذاری اسلام درباره قضاوت بوده است.

حقوق جامعه و حقوق انسان و روشی که به استقرار قطعی و بازگشت‌ناپذیر این حقوق بیانجامد، نیز از عوامل تعیین کننده قانونگذاری اسلامی درباره سازمان و شیوه عمل دستگاه قضایی بوده‌اند. در حقیقت اسلام نخستین دینی نیست که انسان را صاحب حقوق شناخته و کوشیده است برای او، منزلت ثابت و تضمین شده‌ای برقرار کند. اما نخستین دینی هست که بر اساس عدم زور، حقوق بشر را مدون ساخته و قرآن روشی است که بدان انسان صاحب حقوق در جامعه آزاد و مسئول، از همه امکانات برای شکوفایی استعدادهایش برخوردار می‌گردد. در قلمرو حقوق انسان نیز از روشی پیروی کرده است که به تدریج که از اثر عامل زور در روابط اجتماعی کاسته می‌گردد، این حقوق گسترده‌تر گردند. طوریکه نه تنها از لحاظ صوری همگان از حقوق خود برخوردار شوند، بلکه در عالم واقع نیز از حقوق برخوردار شوند. دستگاه قضایی همانند قوای مجریه و مقننه در خدمت تحقق این آرمان هستند.

مأخذ و توضیح ها

۱- قرآن سوره نحل آیه ۷۸ و...
۲- قرآن، سوره نور آیه‌های ۴۸ تا ۵۱
۳- قرآن، سروه شوری آیه‌های ۱۴ و ۱۵
۴- قرآن، سوره نساء آیه ۵۹
۵- کلام از امام علی است، نهج البلاغه سخنان امام درباره خوارج، خطبه ۱۲۵ صص ۳۸۶-۳۸۹، ترجمه و شرح علینقی فیض الاسلام
۶- قرآن، سوره شوری آیه ۲۱
۷- قرآن، سوره مائده آیه های ۴۶ و ۴۷ و نیز همین سوره آیه‌های ۴۴ تا ۴۷، سوره رعد آیه‌های ۳۷ و ۳۸ و سوره غافری آیه ۷۸ و...
۸- قرآن، سوره یونس آیه ۴۷
۹- قرآن، سوره شوری آیه ۱۷
۱۰- قرآن، سوره حدید آیه ۲۵
۱۱- قرآن، سوره مائده آیه‌های ۵۰ و ۵۱، سوره صافات آیه‌های ۱۴۹-۱۵۷، سوره انعام آیه‌های ۱۳۶ تا ۱۴۲ و سوره نحل آیه‌های ۱۸ تا ۶۱ و...
۱۲- قرآن، سوره نحل آیه ۶۱
۱۳- قرآن، سوره طه آیه‌های ۲۶ تا ۳۰
۱۴- قرآن، سوره مؤمنون آیه ۷۱
۱۵- قرآن، سوره نساء آیه ۱۰۵
۱۶- قرآن، سوره آل عمران آیه ۷۹
۱۷- قرآن، سوره نساء آیه‌های ۵۸ و ۶۰
۱۸- قرآن، سوره انبیاء آیه‌های ۷۸ و ۷۹
۱۹- قرآن، سوره نساء آیه‌های ۱۰۵ و ۱۰۷
۲۰- قرآن، سوره مائده آیه ۴۵، سوره یونس آیه ۱۱، سوره هود آیه ۱۱۰، سوره فصلت آیه ۴۵
۲۱ - قرآن ، سوره حجرات آیه ۹
۲۲ - قرآن ، سوره اعراف آیه های ۱۵۹ و ۱۸۱
۲۳- قرآن، سوره ص آیه‌های ۲۱-۲۴
۲۴- قرآن، سوره بقره آیه ۲۸۲
۲۵- قرآن، سوره نساء آیه ۱۲۷
۲۶- قرآن، سوره نساء آیه ۷۵
۲۷ و ۲۸- قرآن، سوره نساء آیه‌های ۹۷ تا ۱۰۰، شماره آیه‌های منقول ۹۷ و ۹۸
۲۹- قرآن، سوره اسرء آیه ۱۵
۳۰- قرآن، سوره اسرء آیه ۳۶
۳۱ - قرآن، سوره بقره آیه ۲۵۶
۳۲- قرآن، سوره یونس آیه ۹۹
۳۳- قرآن، سوره انعام آیه ۵۲
۳۴- قرآن، سوره نساء آیه ۱۹
۳۵- قرآن، سوره نور آیه ۳۳ و...
۳۶- قرآن، سوره ممتحنه آیه‌های ۹ و ۱۰
۳۷- قرآن، سوره حجرات آیه ۱۳
۳۸- قرآن، سوره بقره آیه ۱۸۸
۳۹ - قرآن ، سوره نساء آیه ۲۸

۴۰ - قرآن، سوره بقره آیه ۱۷۸
۴۱ - اصول راهنمای اسلام ، از ابوالحسن بنی صدر، فصل عدالت.
۴۲ - نگاه کنید به بخش سوم این کتاب (حق چیست و حقوق کدامها هستند)
۴۳ - قرآن، سوره جن آیه ۲۱
۴۴- قرآن، سوره جن آیه ۱۴
۴۵- قرآن، سوره جن آیه‌های ۲۱ و ۲۹
۴۶- قرآن، سوره هود آیه ۹۷
۴۷- قرآن، سوره یونس آیه ۲۵
۴۸- قرآن، سوره نحل آیه ۷۶
۴۹- قرآن، سوره حجرات آیه ۹
۵۰- قرآن، سوره حجرات آیه ۹
۵۱- قرآن، سوره انفال آیه ۱ و حجرات آیه ۱۰
۵۲- قرآن، سوره انبیاء آیه ۱۰۵
۵۳- قرآن، سوره نساء آیه ۵۹
۵۴- نهج البلاغه، ترجمه و شرح سید علینقی فیض الاسلام خطبه ۱۲۵ صص ۳۸۶ - ۳۸۹
۵۵- قرآن، سوره مومنون آیه ۷۱ و...
۵۶- قرآن، سوره مائده آیه‌های ۸ و ۱۱
۵۷- قرآن، سوره مومنون آیه ۷۱
۵۸- قرآن، سوره ص آیه ۲۶
۵۹- قرآن، سوره انفال آیه ۸
۶۰- قرآن، سوره احزاب آیه ۵۸
۶۱- قرآن، سوره نساء آیه ۱۱۲
۶۲- قرآن، سوره اسراء آیه ۱۱
۶۳- قرآن، سوره ص آیه ۱۷
۶۴- قرآن، سوره یونس آیه ۳۶
۶۵- قرآن، سوره حجرات آیه‌های ۶ و ۱۲
۶۶- قرآن، سوره اسراء آیه ۳۶
۶۷- درباره صفات قاضی ستمگر نگاه کنید به خطبه ۱۷ نهج البلاغه ترجمه و شرح علینقی فیض الاسلام صص ۷۲-۷۴ و خطبه ۱۸ صص ۷۴-۷۶ و درباره صفات قاضی دادگستر نگاه کنید به فرمان مالک اشتر، همان نهج البلاغه صص ۱۰۱۰-۱۰۱۱
۶۸- قرآن، سوره نجم آیه‌های ۱۹ و ۲۰
۶۹- قرآن، سوره اسراء آیه‌های ۷۳ تا ۷۵
۷۰- قرآن، سوره اسراء آیه ۷۷
۷۱- قرآن، سوره انعام آیه ۱۵۳
۷۲- قرآن، سوره نحل آیه ۹
۷۳- قرآن، سوره نحل آیه ۱۲۵
۷۴- قرآن، سوره جن آیه ۱۴
۷۵- قرآن، سوره انعام آیه ۵۵
۷۶- قرآن، سوره منافقون آیه ۱ و بقیه آیه‌ها تا آخر سوره و...
۷۷- قرآن، سوره سبا آیه ۱۱ درباره ایمان و عمل صالح، آیه‌های قرآنی بیشمارند. تقریباً در نزدیک به تمام سوره‌ها یک یا چند آیه در این باره می‌توان یافت.
۷۸- قرآن، سوره اسراء آیه ۸۴
۷۹- قرآن، سوره عصر
۸۰- نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام صص ۳۲ و ۱۲۵۰
۸۱- قرآن، سوره مائده آیه ۴۵

۸۲- قرآن، سوره نحل آیه ۱۰۶
۸۳- نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام صفحه ۱۱۷۵
۸۴- قرآن، سوره شوری آیه ۴۰ و نیز آیه‌های ۴۲ و ۴۳
۸۵- نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام خطبه ۱۹۵ صص ۵۰۲ و ۵۰۳
۸۶- قرآن، سوره شوری آیه‌های ۴۲ و ۴۳
۸۷- قرآن، سوره مائده آیه ۹۹
۸۸- قرآن، سوره کافرون
۸۹- قرآن، سوره نساء آیه ۹۴
۹۰- قرآن، سوره نساء آیه ۹۰
۹۱- قرآن، سوره احزاب آیه ۴۸
۹۲- قرآن، سوره ممتحنه آیه ۸
۹۳- قرآن، سوره احزاب آیه‌های ۱ تا ۳ و ۲۴ تا ۲۷ و...
۹۴- قرآن، سوره‌های آل عمران آیه‌های ۸۶ تا ۹۱ و ۱۰۰ و ۱۰۶ و نساء آیه‌های ۱۳۷ و مائده‌های ۴۱ و ۴۲ و ۵۴ و انعام آیه ۷۱ و نحل آیه ۱۰۶ و اسراء آیه ۸ و ممتحنه آیه‌های ۹ تا ۱۱ و غاشیه آیه‌های ۲۳ و ۲۴
۹۵- قرآن، سوره بقره آیه ۵۲
۹۶- قرآن، سوره بقره آیه ۵۴
۹۷- صفحه ۵
J. Gnaz Goldzieher, Die Richtung der islamischen Koranauslegung.Leiden1920 …
۹۸- سید محمود طالقانی ، پرتوی از قرآن، ج اف ص ۱۰۹
۹۹- عهد عتیق، صص ۱۳۲ و ۲۰۱ و ۲۰۵ و
A. Crampon, La sainte Bible
۱۰۰- قرآن، سوره مائده آیه ۱۱۵
۱۰۱- عهد جدید، صص ۱۵ و ۱۱۵ و ۱۷۵ و ۱۹۸ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۵۳ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۹۵ و ۲۹۹ و ۶۰۳
A. Crampon, La sainte Bible
۱۰۲- ج ۳، ص ۳۳۱
Paul Petit. Histoire generale de l,empire romain

۱۰۳- ج ۱ صص ۵۹ و ۰۶
Pierre Chaunu, Le temps de Reformes

۱۰۴- صص ۴۰ - ۲۹
Jacques Pingle, Le Dictature de la Foi
۱۰۵- بخصوص صص ۱۱۳ – ۱۰۰
mondeMarcel Gauchet, Le desenchante,ent de
۱۰۶- قرآن، سوره بقره آیه ۲۱۷
۱۰۷- قرآن، سوره ممتحنه آیه ۱۰
۱۰۸- قرآن، سوره محمد آیه ۳۰
۱۰۹- قرآن، سوره محمد آیه ۳۰
۱۱۰- قرآن، سوره غاشیه آیه‌های ۲۱ تا ۲۶
۱۱۱- قرآن، سوره آل عمران آیه ۸۷
۱۱۲- قرآن، سوره اسراء آیه ۱۷
۱۱۳- قرآن، سوره آل عمران آیه ۱۰۶

۱۱۴- صفحات ۳۳۶ تا ۳۳۸ البیان فی تفسیر القرآن از حاج سید ابوالقاسم خوئی ، نشر مؤسسه احیاء آثار الامام الخوئی ، چاپ قم

۱۱۵ – قرآن ، سوره فرقان آیه ۲۵

۱۱۶- قرآن، سوره ابولهب

۱۱۷- قرآن، سوره‌های: بقره آیه‌های ۸ تا ۲۴ و ۲۷ و ۲۴۶ تا ۲۵۱ و آل عمران آیه‌های ۶۳ و ۶۴ و نساء آیه ۹۴ و مائده آیه‌های ۳۳ و ۳۴ و ۶۴ و اعراف آیه‌های ۴۰ و ۸۱ و ۹۱ و ۱۴۲ تا ۱۵۲ و هود آیه‌های ۸۴ و ۸۵ و یوسف آیه ۷۳ و رعد آیه ۲۵ و نحل آیه‌های ۸۸ و ۱۲۵ و اسراء آیه ۴ و کهف آیه ۹۴ و انبیاء آیه ۲۲ و مومنون آیه‌های ۷۱ تا ۷۹ و ۱۰۲ و شعرا آیه ۱۸۳ و نحل آیه‌های ۷۶ تا ۷۸ و عنکبوت آیه‌های ۲۸ تا ۳۱ و روم آیه ۴۱ و محمد آیه ۲۲ و...

۱۱۸- قرآن، سوره نساء آیه ۷۵

۱۱۹- قرآن، سوره نساء آیه ۹۷

۱۲۰- قرآن، سوره نساء آیه ۶۰

۱۲۱- قرآن، سوره نساء آیه ۹۷ و سبا آیه‌های ۳۱ تا ۳۳

۱۲۲- قرآن، سوره قصص آیه ۵

۱۲۳- قرآن، سوره مائده آیه ۳۳

۱۲۴- نهج البلاغه ترجمه و شرح فیض الاسلام خطبه ۱۲۵ صفحه ۳۸۶ - ۳۸۹

۱۲۵- قرآن، سوره مائده آیه ۳۴

۱۲۶- قرآن، سوره شوری آیه ۴۱

۱۲۷- قرآن، سوره نحل آیه ۱۲۵

۱۲۸- نهج البلاغه ترجمه و شرح فیض الاسلام خطبه ۱۴۰ صفحه ۴۲۸ - ۴۳۰

۱۲۹- قرآن، سوره انفال آیه ۳۷

۱۳۰- قرآن، سوره انفال آیه‌های ۶۳ و ۷۲

۱۳۱- قرآن، سوره نساء آیه ۱۷

۱۳۲- قرآن، سوره نور آیه ۱۰

۱۳۳- قرآن، سوره مائده آیه ۳۲

۱۳۴- قرآن، سوره مائده آیه ۴۵

۱۳۵- قرآن، سوره‌های بقره آیه ۱۷۸ و اسراء آیه ۳۳

۱۳۶- قرآن، سوره نساء آیه ۹۲

۱۳۷- قرآن، سوره نور آیه‌های ۲ و ۴ و ۶ تا ۱۱

۱۳۸- قرآن، سوره نساء آیه ۱۵

۱۳۹- قرآن، سوره مائده آیه‌های ۳۸ و ۳۹

بخش سوم

حق چیست و حقوق کدامها هستند؟(*)

تاریخ اندیشه دینی و فلسفی با تاریخ ثنویت خالق و مخلوق، هستی فی ذاته و هستی لذاته، هستی مجرد و هستی متعین، روح و تن، انسان و طبیعت، فرهنگ و طبیعت، انسان‌های نخبه، انسانهایی که به حیوانها ملحقند، درآمیخته و تاریخ ثنویت وجه غالب تاریخ اندیشه گشته است. حاصل این غلبه که از خود بیگانگی توحید در ثنویت و اغلب ثنویت تک محوری است، تبدیل شدن انسان به عامل تخریب هستی است. ابعاد این تخریب زمان به زمان بزرگ‌تر شده‌اند و امروز تجهیزات ویرانگری ساخته شده‌اند که می‌توانند هستی را از روی زمین بردارند.

چه در دورانی که مانی گری بر عقول حاکم بود و تن زندان روح شمرده می‌شد (۱) خواه در این دوران که هستی مجرد خالی (۲) و تنها یک نوع از انواع هستی متعین، انسان صاحب حق تصور می‌شود ، حق و آزادی و عدل و... تنها در رابطه با قدرت تعریف می‌شدند و هنوز نیز حق « تنظیم روابط قوا » (۳) باور می شود و تعریف آزادی همان تعریف قدرت است. از این رو است که حق و آزادی و عدل بر اصل ثنویت، چه یک محوری و خواه دو محوری از ابهام بدر نمی‌آیند و پرسشهای آزادی چیست؟ حق چیست؟ عدل چیست و... بی پاسخ می‌مانند.

بدین قرار، اگر حقوق بشر استقرار پیدا نمی‌کنند و در همه جا و همه روز، به این حقوق تجاوزها می‌شوند، یکی به خاطر آنست که اصل اصیل قدرت است. « روابط قوا » تنظیم بردار نیستند . به این دلیل ساده که شرط واقعیت پیدا کردن قدرت اینست که یکی داشته و دیگری نداشته باشد. نزاع لحظه به لحظه بر سر داشتن و نداشتن قدرت را چگونه می توان به نظم آورد؟ برای تنظیم رابطه ها می باید از این روابط بدر آمد. لذا، حق و آزادی را جز به قدرت باید تعریف کرد. آیا کسی پرسیده است وقتی استقرار آزادی به اینست که همه آن را داشته باشند، چگونه می‌توان به آزادی همان معنائی را بخشید که قدرت دارد؟

اگر حقوق بشر استقرار پیدا نمی‌کنند بدین خاطر است که هر کس می‌داند اگر حقوق داشته باشد اما قدرت نداشته باشد، حقوق را از دست می‌دهد. بعکس، اگر قدرت پیدا بکند، هر چه بخواهد می‌کند و از دید اغلب انسانها « هر چه خواستن کردن » صاحب قدرت و آزادی و حق شدن است.

ثنویتی که انسانها را ، در تخریب اساس هستی، این سان به مسابقه برانگیخته است، آنها را از هستی، از رابطه هستی متعین - که خود را می‌پندارند - با هستی نیز غافل کرده است. نتیجه آنست که حقوق بشر، جزء کوچکی از حقوق او و این حقوق نیز تنظیم رابطه با قدرت گشته‌اند!

سه دسته حقوق:

آنچه از بحث‌های فلسفی، در طرز فکرها و طرز رفتارهای انسانهای دین دار و بی دین، رسوب کرده ، اینست:
هستی مجرد خالی است (۴). از هستی‌های متعین، یک نوع آن، انسان، می‌تواند صاحب حق شود. در برخی از اندیشه‌های دینی، جانداران و پدیده‌های طبیعی صاحب برخی حقوق هستند. اما در طرز فکرها و طرز رفتارهای اکثریت قریب به اتفاق انسانها ، یا این حقوق هیچگاه حضور پیدا نکرده‌اند و یا اگر حضور پیدا کرده‌اند، در عمل رعایت نشده‌اند.

بدین قرار، جدا پنداشتن هستی متعین از هستی مجرد سبب دو غفلت بزرگ شده است:

۱- غفلت از حقوق که به تمامی پدیده‌های هستی راجعند و در این حقوق تمامی هستی‌های متعین شریک هستند و ۲- غفلت از حقوقی که ناظم رابطه هستی‌های متعین یا پدیده‌ها با هستی هستند. نباید پنداشت که این غفلت، غفلتی است که « عوام » می‌کنند. « خواص» نیز این غفلت را می‌کنند. چنانکه اعلامیه جهانی حقوق بشر، تنها بخش کوچکی از حقوق را در بر می‌گیرد که، به یکی از هستی های متعین، انسان، و باز تنها به « تنظیم رابطه قوا » میان انسان‌ها و ، در واقع، تنظیم رابطه انسان با قدرت راجعند. دو دسته از حقوق ناگفته مانده‌اند.

اما هستی مجرد از تعین خالی است (۵) به قول سارتر، از هستی، خالی نیست. با وجود این، با جدا کردن هستی فی ذاته از هستی لذاته هر چند می‌توان گفت هستی فی‌ذاته خالی نیست، اما از آنجا که وقتی از قوه به فعل می‌آید و فعلیت پیدا می‌کند و لذاته می‌شود، موضوع حقوق می‌شود، نمی‌تواند توجه را به حقوقی جلب کند که به هستی راجع هستند. افزون بر این، این دوگانگی‌ها، تک محوری هستند: در دید همگی هستی مجرد خالی است، در هستی پر یا متعین از خود بیگانه می شود تا در

پایان سیر جدالی، به هستی لذاته بدل شود. در دید ارسطویی، حرکت خروج از قوه به فعل است و با بدل شدن قوه به فعل، قوه نیست و فعل هست می‌شود.(۶)

و اگر براستی بنا بر این باشد هستی مجرد را نه خالی که خالی از تعین بدانیم، بر اصل ثنویت، نمی‌توانیم در هستی بنگریم . زیرا این اصل، بمعنای اصل گرداندن تعین است. بر این اصل، هستی مجرد را جز خالی نمی‌توان به تصور آورد. بر فرض که بتوان هستی مجرد را خالی از تعیین به تصور آورد، ناگزیر ، بمثابه هستی بالقوه یا فی ذاته می‌توان به تصور آورد. از این رهگذر به دو پرسش اساسی می‌رسیم : آیا اصل راهنمائی که برگزیده‌ایم و با آن در هستی می‌نگریم، نارسا به مقصود نیست؟ و آیا آزادی و حق را می‌توان بر اصل ثنویت تعریف کرد؟

ثنویت ، چه تک محوری و خواه دو محوری، حد معین کردن برای اندیشه و از پیش متعین کردن آنست. با اندیشه‌ای که بدین سان گرفتار جبر تعیین می‌شود، چگونه بتوان در هستی خالی از تعین اندیشید؟ این همان تناقضی است که همواره از آن غفلت می‌شود. بدینقرار، اندیشه برای اینکه از هر محدودیتی رها شود، می‌باید اصل راهنمائی بجوید که این رهائی را میسر کند. موازنه عدمی همان اصل راهنمائی است که به اندیشه امکان می‌دهد در هستی مجرد، رها از تعینی بنگرد که ثنویت بدان می دهد.

در این نگرش، هستی را زندگی، خرد، آزادی، علم، توانائی، شنوائی، بینائی، هوش، عشق، مهر، خلاقیت، حکمت، بخشندگی، کرامت، عدل، هدایت و... می‌یابد. و تمامی پدیده‌های هستی را از زندگی و خرد و... برخوردار می بیند. افسوس که انسان برخوردار از این حقوق معنوی ، یکسره از وجودشان غافل است .

همانسان که انسان زندگی و خرد و هوش و آزادی و علم و... دارد، حیوان نیز دارد و طبیعت نیز دارد چرا که در هستی، یکسانند و در هستی از یکدیگرند و به یکدیگر همبسته‌اند.

اینکه به سراغ تجربه کردنی برویم: در هستی متعین، عامل ویرانی کدام است؟ زور. زور خود چگونه پدید می‌آید؟ با از خود بیگانه کردن نیرو. بدین توجه، خط عدالت را بدست می‌آوریم: اگر نیرو را که در هستی هست، بود بخوانیم، زور نبود نیرو است. و خط عدالت، خطی است که بود را از نبود تمیز می‌دهد. هر بود عدل است و از خود بیگانه کردن آن در نبود، ظلم.

اگر نیاز به تجربه بود - هر کس می‌تواند تجربه کند -، اکنون به تجربه می‌دانیم که در هستی مجرد، عامل مرگ و ویرانی وجود ندارد. از اینجا، عامل‌های مرگ و ویرانی، « نبودها » هستند و هستی بودها را در بردارد. فقدان بودها ستم است و هر پدیده‌ای حق دارد بودها را که هستی او را تشکیل می‌دهند داشته باشد. بدین قرار، به تعداد بودها، حقوق وجود دارند که به هستی هر پدیده راجعند.

نه تنها این حقوق را باید بر حقوق بشر و جانداران و طبیعت افزود، بلکه غفلت هایی را می باید جبران کرد که خسارتهای بزرگ ببار آورده‌اند. برای مثال، در حقوق بشر، حق آموزش و پرورش آمده است. حق اختلاف نظر و گوناگونی نظرها نیز پذیرفته شده است. اما یکسان کردن‌ها، بخصوص در تعلیم و تربیت و فعالیت‌های اقتصادی برجا هستند. بنا بر اینکه هستی هوش و علم و توانایی است، پس هر هستی متعین، هوش و استعداد و علم و توانایی و رشد معینی را دارد و آموزش و پرورش و کار و رشد عادلانه آنها هستند که هوش و استعداد و توانائی او را بپرورند. از اینجا، می‌توانیم میزان ستمی را برآورد کنیم که محروم کردن بسیاری از هوش ها و استعدادها از رشد برای همه پدیده‌های هستی به بار می‌آورد.

بدین سان به دو مسئله می‌رسیم: رابطه هستی مجرد با هستی متعین چگونه باید باشد؟ و رابطه پدیده‌ها با یکدیگر بر چه اصلی باید بنا شود؟

اگر فلسفه به اینجا رسیده باشد که باید از بیراهه ثنویت به راه توحید بیاید، و به قول سارتر بخواهد ثنویت « با نهایت » و « بی نهایت » را نیز از میان بردارد (۷)، ناگزیر رابطه میان « بی نهایت » با « با نهایت » می‌باید بر میزان عدل و نبود زور باشد.

بدین قرار، متعین ها، وقتی از حقوق معنوی و حقوقی برخوردارند که از راه مسامحه ، حقوق مادیشان می خوانیم ، با هستی که همهِ حقوق است ، در رابطه اند و بر اساس این رابطه است که می اندیشند و بر میزان عدل ، عمل می کنند و با یکدیگر رابطه بر قرار می کنند. بر میزان عدل، رابطه با نا متعین رابطه با بی نهایتی می شود که مدیر و مدبر، با عزم ، ولی، قیوم، ذوفضل، هادی، نصیر، وکیل، رقیب، حافظ، خیر، رزاق، حلیم، مرشد، محب، مهربان، بخشنده، شاکر، صدیق، وفا کننده به عهد، شهید، ممیز، حسیب، توبه‌پذیر و غفور است. این ارزشها ناظم رابطه و هستی مجرد با هستی متعینند . از دید انسان که بنگریم، این ارزشها حقوقی هستند که رابطه انسانها با هستی هوشمند و خلاق و... و از راه آن، رابطه آنها با یکدیگر و با پدیده‌ها ی دیگر را ، بر میزان عدل ، تنظیم می کنند. و برای اینکه زور در کار آوردن و به قهر، بودی را نبود کردن، پدیده‌ها را ، در هستی خویش، به خطر نیفکند، هستی محض باید هستی بخش و... باشد و نبود را به بود بر گرداند. به سخن دیگر نذیر، ماکر، قهار، منتقم، شدیدالعقاب باشد. بدین سان، نظامی حق است که هر بار نیرو به زور بدل شد و آتش قهر بودی را نابود

کرد، بتواند زور را به نیرو، بازگرداند و ستمگر را از ستم باز بدارد. رابطه با نهایت با بی نهایت، وقتی حق است که قاعده عمومی، جبران باشد بگونه‌ای که با نهایت‌ها به فطرت بازگردند و زور و قهر از میان برخیزد.

از دید با نهایت‌ها یا متعین ها - ما انسانها و همه جانداران و طبیعت - که بنگریم، هر پدیده به یک یک این ارزش‌ها، حق پیدا می کند. اینک اگر این دو دسته حقوق را بر حقوقی بیفزاییم که در «اعلامیه جهانی حقوق بشر » آمده‌اند و این حقوق را نیز کامل کنیم بطوری که حقوق انسان و جانداران و طبیعت بگردند، به مجموعه کاملی از حقوق باز می‌رسیم که ما انسانها از آنها غافل مانده‌ایم. اما پیش از هر کار، می باید حق را نه تنظیم رابطه با قدرت که تنظیم رابطه با هستی بدانیم و بگردانیم:

خاصه‌های حق

وقتی تنظیم کنندهِ رابطه انسان با هستی است:

اینک دوباره بپرسیم حق چیست؟ پاسخ این پرسش، در حقوق غرب امروز اینست: (۸)

« حق قاعده‌ایست که روابط میان انسانها را تنظیم می‌کند؟ این تنظیم بنا بر سلسله مراتبی که قدرت معین می‌کند، از سوی دولت، داده می‌شود و هم دولت تضمین کننده حق می‌شود» . و

« حقوق مجموع قواعد رفتار انسان هستند که دولت آنها را به قالب قانون درآورده و به اجرا می‌گذارد :

“ Le Droit est l’ensemble des regles de conduite humaine edictées et sanctionées Par l’autorité et etatique “

و

« حق نرده(garde fou) و فنی است برای معین کردن محدوده‌ای برای رفتار انسانی، تنظیم روابط میان افراد، شکل و مشروعیت بخشیدن به روابط قدرت و مهار آنها است.»

این تعریف‌ها خود گویای این واقعیت هستند که بر اصل ثنویت، حق - همانطور که آزادی- قابل تعریف نیست. زیرا بر اصل روابط قوا، حق قدرت تنظیم کننده روابط قوا می‌شود. پس همان تعریف را پیدا می‌کند که قدرت دارد. از قدرت - که خود فرآوردهٔ روابط قوا است - خواستن که روابط قوا را تنظیم کند و این تنظیم را حق دانستن و خواندن، چرائی وضعیت اسف بار روابط میان انسانها را در پایان قرن بیستم گزارش می‌کند. از این گذشته، میان حق - همانطور که آزادی - با برابری سازگاری غیر ممکن می‌شود (۹)

چرا که قدرت بدون نابرابری - همان سلسله مراتب - واقعیت پیدا نمی‌کند. و اگر بنا بر برابر کردن قدرت افراد شود، نه تنها آزادی‌ها (بنا بر همان تعریف که در اعلامیه جهانی حقوق بشر دارند) قربانی می‌شوند، بلکه نقطه تساوی، نقطه سکون و بی حرکتی می‌شود.

و در صورتی که بنا بر نابرابری شود، حقوق مجموع قواعدی می‌شوند که سلطه قوی‌تر را بر ضعیف‌تر تنظیم می‌کنند! آیا جز به این دلیل است که در اعلامیه جهانی حقوق بشر، طبیعت هیچ حقی پیدا نمی‌کند؟ به جانداران و کودکان نیز ماده‌ای اختصاص نمی‌یابد. تنها وقتی ویرانی بر ویرانی افزوده می‌شود و قوی‌ترها دچار مشکل می‌شوند، به حقوق کودک و جانوران و طبیعت، اندک توجهی می‌شود؟

بدین قرار، دلیل آنکه حتی در غرب ثروتمند و دارای مردم سالاری نیز، حقوق بشر، به دل پذیرفته نمی‌شوند، آنست که حق و ضد حق (قدرت) یک تعریف را دارند. همانطور که آزادی و قدرت یک تعریف را دارند. اگر حق و آزادی تعریفی غیر از تعریف قدرت پیدا نمی‌کنند، از آن رو است که بر اصل ثنویت نمی‌توان حق و آزادی را تعریف کرد.

در قرآن، می‌خوانیم، خدا حق است (۹). حق اینست که حق و آزادی همانند هستی هستند. و بر اصل موازنه عدمی، بر اصلی که، بر آن، با نهایت در بی نهایت از هر تعینی رها می‌شود، قابل تعریف می‌شوند. بدین قرار، هست‌ها حق هستند. هر هست و بودی حق و هر ساختهِ زوری، ناحق می‌شود. پس حقوق بودهائی هستند که هستی هر پدیده و روابط میان با نهایت‌ها با بی نهایت و ، از طریق آن‌ها ، روابط میان انسانها و پدیده‌های دیگر را بر اصل « لااکراه » یا عدم زور تنظیم می‌کنند.

حق با این تعریف، خاصه هائی را پیدا می‌کند که به آسانی آن را از ناحق مشخص می‌کنند:

۱- حق هستی دارد و ناحق هستی ندارد و هیچ جز پوشش دروغ بر قامت حق نیست.

۲ - حق راست است و با خود این همانی دارد و ناحق دروغ است و در خود تناقض دارد. حق با هیچ حقی تضاد و حتی ناسازگاری ندارد.

۳ - حق خالی از زور است. زور نمی‌تواند هیچ چیز را بیآفریند و جز این نمی‌کند که به حق لباس ناحق می‌پوشاند. اما همین زور، در توجیه خود، به حق نیاز دارد. از اینرو، بر اصل موازنه عدمی، هرکس در بکار بردن زور تقدم می‌جوید، بر ناحق است.

۴ - عمومی‌ترین شاخص حق از ناحق اینست که زمان حق، همانند زمان آزادی، بی نهایت است. زمان زور مطلق صفر است از این رو در وجود نمی‌آید. بدین قرار، کوتاهی و درازی زمان، میزان حق و ناحق در یک بیان در یک عمل، در یک قانون را معین می‌کند : حق همه مکانی و همه زمانی است.

۵ - حق همواره شفاف است و ناحق بدون کتمان حق و بنا براین، کدر و مبهم است. هر اندازه کدر تر و مبهم تر، ناحق تر.

۶ - حق خالی از تبعیض است . بنا بر این ، هر تبعیضی ناحق است. تبعیضهائی چون تبعیض نژادی و جنسی و ملی و قومی و... ناحق هستند.

۷ - حق ذاتی است. بنا بر این ، هر حق که انسان دارد، هر حق که پدیده ای از پدیده ها دارند، ذاتی انسان و ذاتی آن پدیده است. حق دادنی و ستاندنی نیست. اما دارنده آن می تواند از آن غافل بگردد. از این رو، بر انسان است که همواره حق دانستن را به یاد آورد و این حق را در یادآوری حقوق خویش بکار برد.
۸ - حق با حق ، بنا بر این ، با واقعیت رابطه مستقیم و بدون واسطه بر قرار می کند. حال آنکه ناحق نمی تواند به هیچ حقی و با هیچ واقعیتی رابطه برقرار کند مگر بواسطه زور .
۹ - حق حد نمی پذیرد و محدود نمی کند. نه تنها هیچ حقی محدود کننده حق دیگری نیست ، بلکه حقوق یک انسان حقوق انسان دیگری را محدود نمی کند. در هستی موجود، حد گذار یکی و آنهم زور است.
۱۰ - حق ویران نمی شود و ویران نمی کند.
۱۱ - روش حق خود آنست . چنانکه روش آزادی آزادی است و روش علم علم است. بنا بر این، مصلحت بیرون از حق ، مفسدت و مصلحت درون حق، خود حق است. از آنجا که وظیفه و تکلیف اگر عمل به حق نباشد، حکم زور است ، پس مصلحت و تکلیف جز عمل به حق از راه کاربرد حق نمی شود.
۱۲ - حقوق یک مجموعه را تشکیل می دهند. به ترتیبی که عمل نکردن به حقی ، عمل نکردن تمامی حقوق و بنده قدرت (= زور) شدن است.
۱۳ - این خاصه ها می گویند که دلیل حق در خود حق و دلیل ناحق در بیرون آنست. رهبری حق در خود حق است و رهبری ناحق در بیرون آن قرار می گیرد. بدین قرار، تعریف حق به قدرت ، نه هم حق را ناحق کردن و دولت بمثابه قدرت را حافظ حقی گرداندن است که قدرت تعریف شده است ، بلکه رهبری را از دارنده حق ستاندن و به قدرتی بخشیدن است که از روابط قوا پدید می آید و ناقض حق است.
۱۴ - بر اصل ثنویت ، قدرت قابل تعریف است. بر این اصل، معرفت به حق حاصل نمی شود . زیرا ثنویت بمثابه تصور دو محور که اولی نسبت به دومی فعال و دومی نسبت به اولی فعل پذیر باشند و یا هر دو نسبت به یکدیگر فعال و فعل پذیر باشند، فرآورده باور به اصالت قدرت و بنا بر این ، مجاز است. بر این اصل، نظری که عقل پیدا می کند، آمیخته ای از علم و ظن است. بسا بخش بزرگ نظر را ظن و مجاز تشکیل می دهد. افزون بر این ، ثنویت محدود کننده است و حد ناقض حق است. بدین قرار، بر اصل ثنویت تصوری از حق می توان پیدا کرد که ناقض حق و پر از ظن و مجاز و معنائی دارد که جز معنی قدرت نمی تواند باشد. بر حق، عقلی معرفت می یابد که آزاد است : اصل راهنمایش موازنه عدمی است. بدین سان ، وجدان بر حق و عمل به حقوق ، با وجدان به موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما و غفلت نکردن عقل از آزادی خویش همراه است.
۱۵ - حق ، علم خالی از ظن و مجاز است. انسان جویای علم نباید در « نظریه » بماند. دانشجوئی را تا رسیدن به علمی خالی از ظن و گمان می باید پی جوید. (۱۰) .

بدین قرار، خاصه های حق غیر از عارف نگاه داشتن انسان به حقوق خویش، در علم و دانشجوئی است که کار برد دارد: شناخت یک واقعیت وقتی به علم خالی از ظن و مجاز می انجامد که ، در آن ، وجود این خاصه، یک به یک، تحقیق شوند. پدیده ای که موضوع تحقیق می شود ، می تواند از خود هستی داشته و یا نداشته باشد، می تواند متناقض و گرفتار تضاد باشد یا نباشد ، می تواند...

اینک زمان این پرسش می‌رسد که اگر مجموعه حقوق بشر از خرد سال و جوان و میان سال و کهن سال و جانداران و طبیعت، در بیان حق انشاء شوند و انسانها این حقوق را در بارهِ خود و جانداران و طبیعت رعایت کنند، آیا جهانی که به قول باشگاه رم، در واپسین امروز و فردای خویش است، به راه زندگی در رشد و آزادی باز نمی‌گردد و نهایت در بی نهایت آزادی در خویشتن را باز نمی‌جوید؟

و وقتی به اینجا می‌رسیم، از خود می‌پرسیم آیا تدوین این حقوق، جز کار دین است؟ اما وقتی این حقوق را با آنچه به نام دین انجام می‌گیرد، مقایسه می‌کنیم، به این نتیجه نمی‌رسیم که از خود بیگانگی دینی مرگبار ترین ویرانگرترین از خود بیگانگی‌ها است؟

با توجه به آنچه در باره حق و خاصه های آن نوشته آمد، حقوق معنوی که انسان از آنها بر خوردار می شوند ، همانها می شوند که در بالا، یکچند از آنها را نام بردیم . اینک می دانیم که

الف - پایه را رابطه قوا قرار دادن و بر این پایه حقوق برای انسان شناختن ، محروم کردن انسان از حقوق ذاتی خویش است. اگر نخواهیم حقوق انسان را بر پایه ای قرار دهیم که ناقض آن حقوق است ، می باید پایه دیگری وجود داشته باشد :

حقوق معنوی انسان :

ماده اول - حق خلیفهٔ اللهی . انسان خلیفه خدا بر روی زمین است (۱۱) . با توجه به توضیحی که در باره رابطه متعین با نامتعین داده شد، اینک می دانیم تنها رابطه ای که حد را از میان بر می دارد ، رابطه انسان و خدا است. بدین رابطه است که عقل انسان از محدود کننده ها و انسان از رابطه قوا رها می شوند. انسانها اگر از حق پایه که خلیفهٔ اللهی است غافل نشوند، با خود و با یکدیگر، می توانند رابطه قوا بر قرار نکنند. اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار را موازنه عدمی کنند و در ظن و گمان -که تنها بکار زور گرداندن نیرو و بکار بردنش در تخریب می آیند - نمانند. بدیهی است انسان نگون بخت می شود اگر الف - خدا را قدرت (= زور) مطلق تصور کند و ب - خلیفهٔ اللهی را نه حق که حق که مقامی تصور کند که خاص نمایندگان قدرت مطلق است. امری که بر اثر از خود بیگانگی دینی ، باور اغلب متدینان به این و آن دین گشته است. و تجربه می گوید که راه حل ، انکار خدا و بسا نا متعین نیست. چرا که این انکار با جبر باوری همراه می شود. حد و حد زور در کار می آورد و کار حقوق را تنظیم رابطه قوا (= زورهای در برخورد) می گرداند که امری محال است. راه حل آزاد کردن انسانها از زورپرستی بنام خدا پرستی و بازیافتن دین بمثابه بیان آزادی است. خالی کردن رابطه انسان با خدا از زور و خدا را حق ناب دانستن (۱۲) و رابطه انسان با خدا را ، رابطه حقوقمند با حق مطلق شناختن و اصل لااکراه (۱۳) را پایه رابطه ها گرداندن ، باز یافتن حق خلیفهٔ اللهی همین است. بدین قرار،

۱/۱ - میزان سنجش رابطه با حق و عمل به حقوق ، لااکراه می شود.

۱/۲ - انسانها بر آسمانها و زمین حق برابر پیدا می کنند (۱۴) و از آنجا که وظیفه جز عمل به حق نیست ، پس میزان کمی و بیشی عمران طبیعت و کمی و بیشی آلوده شدن محیط زیست و مرگ و میر جانداران و گیاهان گزارشگر غفلت و بنا بر غفلت، محرومیت انسانها از حقوق خویش هستند.

۱/۳ - سلطه گری و سلطه پذیری ناقض حقوق و گزارشگر غفلت مسلط ها و زیر سلطه ها از حقوق خویش هستند (۱۵)

ماده دوم - حق دوستی : رابطهِ میان انسانهای برخوردار از حق خلیفهٔ اللهی ، رابطه دوستی است. انس گرفتن فطری است . از این رو گفته اند : دوستی دلیل نمی خواهد اما دشمنی دلیل می خواهد. راست بخواهی ، دلیل دوستی در خود دوستی (انس فطری) است . بنا بر این حق،

۲/۱ - زن و مرد برای دوستی با یکدیگر خلق شده اند و زناشوئی آنها بر عشق است. رفتار پدر و مادر با فرزندان و رفتار فرزندان با پدر و مادر ، به مهر پروردن و مهر ورزی باید باشند. (۱۶) مبنای حقوق فرزند و حقوق پدر و مادر این حق است.

۲/۲ - مسلمانها با یکدیگر برادرند (۱۷) و با غیر مسلمانانی هم که با آنها دشمنی نمی کنند، می توانند دوستی کنند (۱۸)

۲/۳ - خشونت زدائی رویه عمومی می شود : متجاوز را می باید از تجاوز منصرف کرد . به ترتیبی که در حقوق انسان خواهد آمد، اگر متجاوز مسلمان بود ، می باید او را از تجاوز منصرف کرد. (۱۹) اگر متجاوز مسلمان نبود، بنا بر میل قدرت که زیادت طلبی است و تنها با استقامت در برابر آنست که در معرض انحلال قرار می گیرد، در برابر متجاوز، استقامت بی خدشه را باید روش کرد. (۲۰) . با وجود این ، بر مسلمان نیست که زشتی عمل دشمن را با زشت کرداری پاسخ گوید. (۲۱) .

۲/۴ - و چون « دین جز محبت نیست» (۲۲)، عمل به دین ، تدارک دنیای صلح و دوستی است. (۲۳) بنا بر این، حق اختلاف در نظر ، بر پایه حق دوستی ، ایجاب می کند الف - ممنوع شدن خشونت - که جنگ شکلی از آنست - بنام اختلاف در نظر و باور (۲۴) و حتی پذیرفتن پیشنهادِ صلح کسانی که بخاطر اسلام آوردن ، با مسلمانان وارد جنگ می شدند را و ب - برقراری بدون سانسور دو جریان اندیشه و اطلاعات را. بدین دو کار، اختلاف در نظر موجب رشد در آزادی و دوستی می شود. چنانکه دین از دست زورمداران آزاد و از آن خدا شود (۲۵)

ماده سوم - حق برخورداری از استعدادها در زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی : انسانِ بر خوردار از حق خلیفهٔ اللهی ، انسانی است که استعداد جستن اندیشه راهنما (باور دینی یا غیر آن) را دارد و بکار می گیرد. او غیر از این استعداد و استعداد اُنس که حق دوستی ترجمان آنست، استعداد رهبری دارد ، استعداد خلق و ایجاد دارد، استعداد آموختن دارد ، استعداد تربیت دارد، استعداد هنروری دارد ، استعداد اقتصادی دارد و... بنا بر این ، بر آن محیط زیست اجتماعی و طبیعی حق دارد که او را به بکار بردن استعدادهای خویش و پرورش آنها توانا کند :

۳/۱ - تغییر رابطهِ انسان با بنیادها و باز سازی بنیادها بر دو اصل آزادی و رشد بر میزان داد و وداد، بدان است که انسان از بدو تولد، جامع استعدادها تلقی شود: انسان بر فطرت آفریده می شود (۲۶) . بنا بر این ، میزان از دست رفتن جامعیت، میزان ضد حقوق و ضد آزادی و ضد رشد بودن جامعه را بدست می دهد. بنا بر این،

۳/۲ - از آنجا که بهنگام خلق و در مقام هنر آفرینی ، انسان بر آزادی خویش عارف می شود و حق خلیفهٔ اللهی را می گزارد. بخصوص بنیادهای تعلیم و تربیت و دین و هنر و فرهنگ هستند که می باید بر وفق انسان خلاق و هنر آفرینی ، سازمان بپذیرند.

۳/۳ - از آنجا که برخورداری هر انسان از حق رهبری ، شرط برخورداریش از حقوق و استعدادهای خویش است، این استعداد ، علی الاصل، قابل جانشینی نیست. هدایت هرکس بدست خود او است (۲۷) و حتی پیامبر نیز وکیل و وصی و ... مردم نیست. (۲۸) . بنا بر این، نظام اجتماعی می باید سازمانی را پیدا کند که عموم مردم بتوانند در مدیریت جامعه خویش شرکت کنند (۲۹)

و بطور عمومی ،

۳/۴ - جامعه و بنیادهای آن (Institutions) می باید نظامی باز، بر پایه انسان چند بعدی ، پیدا کنند. آن بیان بیان آزادی است که بنیادهای جامعه را بمثابه دستگاههای تخریب انسان و محیط زیست و تولید قدرت ، با بنیادهای انسان در خدمت استعدادهای انسان جانشین کند . تا وقتی انسان در خدمت بنیادها و بنیادها در خدمت قدرت هستند ، انسان از حقوق خویش غافل و محروم می ماند. (۳۰)

<u>ماده چهارم</u> - حقوق هشدار و انذار و رحمت و پشیمانی و عفو : پیامبری ، بمثابه ابلاغ بیان آزادی و هشدار و انذار (= استعدادها و حقوق انسان را به یاد او آوردن و حاصل غفلت از آنها را خاطر نشان کردن) حق انسان و حجت او بر خدا است (۳۱) . از آنجا که غفلت از خدا تنها به زور درکار آوردن و ویران شدن و ویران کردن انجام می پذیرد، انسان حق توبه و برخوردار شدن از مهر و رحمت خداوندی دارد. این حقوق ایجاب می کنند که

۴/۱ - اصول راهنمای قضاوت بیانگر حقوق جامعه و در شمار حقوق پایهِ انسان هستند . بنا بر این ، قانونگزاری می باید بر وفق این اصول انجام پذیرد ،

۴/۲ - در همان حال که ابلاغ و هشدار و انذار می باید از بیشترین آزادی برخوردار باشند، می باید از زور و اکراه خالی و با محبت و رحمت همراه باشند (۳۲)

۴/۳ - عفو کردن حق، زیان بین و جبران کردن نیز وظیفه زیان زن هستند . محیط اجتماعی لااکراه حق همگان است. برخورداری از این حق ایجاب می کند - بنا بر ماده اول - خشونت زدائی حق هر انسان و جامعه انسانها تلقی شود . اما اکراه را به لااکراه بازگرداندن، نه به عفو و جبران و نه به تعیین قاطعانه مجازاتها و اجرای بازهم قاطعانه آنها میسر نمی شود. نیاز به استقرار تمامی ارزشهای معنوی ، بخصوص استقرار ارزشهائی است که برخورداری هر انسان را از حقوق خویش، در جامعه انسانها، میسر می کند : رحمت ، مهر، شهادت بر حق، صداقت ، وفای بعهد ، ایثار ، امداد و استمداد ، ارشاد ، بخصوص،

۴/۴ - رابطه زن با مرد بطور خاص و انسانها بطور عام، رابطهِ فضلهای آنها با یکدیگر باشد. در حقیقت، اگر زور در کار نیاید و انسانها ، در مقام عمل به حقوق خویش با یکدیگر رابطه بر قرار کنند، از راه فضلهاشان است که با یکدیگر رابطه بر قرار می کنند .

(*) - این تحقیق به کنگره مولیانو که به تاریخ ۲۳ فوریه ۱۹۹۷ ، در شهر مولیانو ونتو واقع در ایتالیا برپا شد، ارائه شده و از آن تاریخ تا تاریخ انتشارش در این کتاب، کاملتر گشته است.

مآخذ:

۱- درباره مانی گری و نفوذ آن بر مسیحیت نگاه کنی به

- Francois Docret, MANI et la taradition manicheenne PP 98-112
- Henrie - Irenee Marrau, St. Augustin et l’augustinisme PP 20-81
- Pierre Chaunu, Le Temps des Reformes PP T .1 PP41- 61

۲- نگاه کنید به HEGEL , Sciences de la Logique و
به تضاد و توحید نوشته ابوالحسن بنی صدر صص ۱۴۱ تا ۱۵۴ بحث پیرامون نظر هگل در بارهِ تناقض

۳- صفحات ۱۰ و ۱۳ و ۱۴ Jean - Jacques Vincensini ,Le Livre des Droits de l’Homme

۴- در سلسله مراتب هستی و سلسله مراتب موجود است از دید ارسطو نگاه کنید به
- ابن سینا، اشارات و تنبیهات ترجمه و شرح دکتر حسن ملک شاهی صص ۳۱۷-۴۱۱
- Aarsitote, les politique

۵- Sartre, L,etre et le neant PP 46-51

۶- محمد باقر صدر، فلسفه‌ها، صفحات سه بخش اول در رد دیالکتیک و تعریف حرکت بمثابهِ گذار از قوه به فعل

۷- L,etre et le nean, a la recherche de l,etre PP 11-29

۸- Encyclopedia universalis, le Droit
- Andre Hauriou et Jean Gicquet, Droit Constitutionel et institutions politiques
- Livre des droits de l,homme، همان صفحات

۹- Alain Tauraine Que,est-ce que la Democratie PP 174-176

۱۰ - قرآن ، سوره اسراء ، آیه ۳۶

۱۱ - قرآن، سوره های بقره ، آیه های ۳۰ و ۳۱ و سوره ص آیه ۲۶ و انعام آیه ۱۶۵ و نور آیه ۵۵ .

۱۲ - قرآن، سوره حج آیه ۶۲

۱۳ - قرآن ، سوره بقره آیه ۲۵۶

۱۴ - قرآن ، سوره های بقره آیه ۲۹ و نحل آیه های ۱۲ و ۱۴ و جاثیه آیه ۱۳

۱۵ - نگاه کنید به اصول راهنمای اسلام ، فصل اول

۱۶ - قرآن ، سوره های روم آیه ۲۱ و شوری آیه ۲۳ و اسراء آیه ۲۳ لقمان آیه ۱۳

۱۷ - قرآن، سوره حجرات آیه ۱۰

۱۸ - قرآن ، سوره مائده آیه ۸۲ و ممتحنه آیه های ۸ و ۹ و...

۱۹ - قرآن، سوره آل عمران آیه ۱۲۲

۲۰ - قرآن ، سوره فتح آیه ۲۹

۲۱ - قرآن، سوره مائده آیه ۲

۲۲ - حدیث نبوی

۲۳ - قرآن سوره های بقره آیه ۲۰۸ و نساء آیه ۱۲۸ و انفال آیه های ۶۰ و ۶۱ یونس آیه ۲۵ و انبیاء آیه ۱۰۵ و...

۲۴ - قرآن سوره های بقره، آیه ۲۵۶ و یونس آیه های ۱۰۴ تا ۱۰۹ و شوری آیه ۱۵ و سوره کافرون و ...

۲۵ - قرآن ، سوره های بقره آیه ۱۹۳ و انفال آیه ۳۹

۲۶ - نگاه کنید به فصل دوم از کتاب اول مردم سالاری نوشته ابوالحسن بنی صدر

۲۷ - قرآن، سوره یونس آیه ۱۰۸

۲۸ - قرآن، سوره شوری آیه ۲۸

۲۹ - قرآن ، سوره روم آیه ۳۰

۳۰ - قرآن، سوره نساء آیه ۱۶۵
۳۱ - قرآن، سوره آل عمران آیه ۱۵۹
۳۲ - در باب همسری زن با مرد بر وفق فضل ها که هر یک را هستند ، نگاه کنید به زن و زناشوئی . نوشته ابوالحسن بنی صدر

ضوابط پیشنهادی ابوالحسن بنی صدر برای آنکه فرهنگها بروی یکدیگر گشوده شوند. سخنرانی در کنگره مولیانو ونتو(ایتالیا) دسامبر ۱۹۹۸، در بحث علمی پیرامون فرهنگ، مردم سالاری و حقوق و هویت و ارزیابی فیلسوف ایتالیائی ماکسیمو کاچاری از ضوابط پیشنهادی بنی صدر

حقوق و فرهنگ و مردم سالاری و هویت؟

انسان زندانی قدرت (= زور) است. امر مهم اینست که، آرام آرام، انسان دارد به زندانی بودن خویش، پی می‌برد. شعور به این واقعیت و وجدان به راه بیرون رفتن از زندان، نیاز به اندیشه راهنما دارد. تا این هنگام، اندیشه‌های راهنما، انسان را به بندگی اسطوره قدرت می‌خواندند. در زبانها، کلمه‌ها معانی‌ای جسته‌اند که آنها را از معانی واقعیشان بیگانه و با معنای قدرت یگانه گردانده‌اند. در گرد هم آئی ۲۱ فوریه ۱۹۹۷، در همین جا، کوششی را آغاز کردیم. وقتی ما کوشیدیم به حق معنائی را که دارد، باز پس دهیم و روشن کنیم که اگر فرهنگ معنائی را که دارد باز یابد، به روی یکدیگر باز می شوند و گستره رشد یکدیگر می شوند، طبل « جنگ تمدنها » گوش فلک را کر می‌کرد. در حقیقت، هر فرهنگ، امکانهای انسانهائی را که آن را ساخته‌اند و می‌سازند، گسترده‌تر می‌کند و فرهنگها، به حکم حقوق که ذاتی حیات هستند، مشترکات بنیادی دارند و این مشترکات فرهنگ جهانی را پدید می‌آورند. بدین قرار، فرهنگ زندان نیست و فرهنگها در ستیز نیستند تا به تعدادشان زندانهای تو در تو در وجود آیند و انسانها هویت زندانیانی را پیدا کنند که به حبس ابد محکومند و هرگز راه رهائی ندارند.

این بار، می‌خواهیم ضوابطی را بجوئیم که در واقع جهت یاب هائی هستند که انسانها را به بیرون از زندان قدرت (= زور) راه می‌برند. کلمه‌های طیبه را با تغییر معانی آنها به کلمه‌های خبیثه بدل کرده‌اند. بنا بر این، باید کار را با طیبه گرداندن کلمه‌ها بیآغازیم. در بحث آزاد پیشین، همین کار را با حق انجام دادم. اینک آن کار را کامل‌تر کرده‌ام. پس بر پایه خاصه‌هائی که حق دارد، می‌کوشم فرهنگ و رابطه فرهنگها و هویت‌ها را تعریف و ضوابطی را بجویم که مردم سالاری باید از آنها پیروی کند تا با استقرارش در جامعه‌های مختلف، فرهنگها فراخناهای لااکراه زندگی انسانها بگردند:

حق و خاصه هایش:

در بحث پیشین، توضیح دادم که اگر « حق را نرده و فنی بدانیم که برای معین کردن محدوده‌ای برای رفتار انسانی و تنظیم روابط میان افراد و شکل و مشروعیت بخشیدن به روابط قدرت » (۱)، هر انسانی را از حق محروم و زندانی قدرت (= زور) کرده‌ایم. بر اصل موازنه عدمی، هر هستی فطری را حق و هر ساخته زور را ناحق خواندم: « حقوق بودهائی هستند که هستی هر پدیده و رابطه میان با نهایت و بی نهایت و از راه آن، رابطه میان انسانها و پدیده‌های دیگر را بر اصل « لااکراه » یا عدم زور، تنظیم می‌کنند » . با این تعریف، حق خاصه‌های دوازده گانه زیر را پیدا می‌کند:

۱ - حق از خود هستی دارد،

۲ - حق خالی از تناقض است،

۳ - حق در خود، در وسیله، در هدف، خالی از زور است. بنا بر این، قطع نمی‌کند (اکراه). وصل می‌کند (لااکراه) ،

۴ - حق شفاف و آشکار است و بیان می‌شود،

۵ - زمان و مکان حق بی نهایت است: همه مکانی و همه زمانی است. بنا بر این،

۶ - حق خالی از تبعیض است: اگر در یک فرد هست، در همه افراد آن نوع هم هست،

۷ - حق در انسان، ذاتی او است. در هر پدیده، نیز، حق ذاتی او است. پس، حق دادنی و ستاندنی نیست. داشتنی است،

۸ - هر حق با حقوق دیگر مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهد. محروم کردن موجودی از حقی، محروم کردن او از حقوق دیگر است. از اینجا،

۹ - هیچ حقی مزاحم حق دیگر نیست. پس هرحقی که ناقض حق دیگری بگردد، یا حق نیست و یا کلمه طیبه ایست که خبیثه گردانده‌اند،

۱۰ - بنا بر اینکه اصل راهنما و وسیله و هدف از یکدیگر جدائی‌ناپذیر هستند، روش یا هدفی که موجب تخریب امکان استفاده از حقی بگردد، ناسازگار با حق است. و اگر استفاده از حقی موجب سلب آن بشود، یا روش و هدف نادرست هستند و یا آنچه سلب می‌شود حق نیست. بنا بر این،

۱۱ - حق و تکلیف و مصلحت از یکدیگر جدائی‌ناپذیر هستند. مصلحت بیرون از حق، عین مفسدت است و بدون حق، تکلیف وجود ندارد. تکلیف عمل به حق و مصلحت درخورترین روش عمل به حق است. و

۱۲ - حق با واقعیتها رابطه بر قرار می‌کند. با دروغ و مجاز رابطه بر قرار نمی‌کند. بنا بر این، در صورتی که ناحقی را حق جلوه دهند و دروغی را واقعیت بخوانند، در رابطه با واقعیتها (از جمله حقوق دیگر) می‌توان دروغ را از راست باز شناخت. در حقیقت، تا واقعیتی نباشد، نمی‌توان آن را در پوشش دروغ قرار داد. رابطه واقعیت با واقعیتهای دیگر، موجب می‌شود پوشش دروغ شناخته آید و حق عریان و آشکار شود.

اینک اگر بخواهیم فرهنگ بمثابه ساخته را واقعیتی (= حق) بدانیم، با این ۱۲ خاصه آن را از آنچه فرهنگ نیست، جدا و فرهنگ را در تعریف روشنش، باز می‌جوئیم:

فرهنگ و رابطه فرهنگها با یکدیگر:

۱ - اگر جبر بود، فرهنگ نبود. پس فرهنگ فضای حیات آزاد است که انسانها با همکاری طبیعت، خلق می‌کنند تا اسباب و امکانهای لازم را برای بکار بردن حقوق خود تدارک کنند. بدین قرار، فرهنگ گشودن پیشارو، گشایش محدود بروی نا محدود است. بنا بر این، هر جبری، از جمله جبری که بنام خدا، آدمیان را در تنگنای روابط قوا قرار دهد، بیرون از تعریف فرهنگ قرار می‌گیرد. بخصوص جبرها که بنام دین بر قرار گشته‌اند، از خود بیگانگی دینی و ضد فرهنگ هستند.

۲ - فرهنگ بمثابه حاصل خلاقیت انسان در طبیعت و با طبیعت، باید دارای عناصری باشد که از خود هستی دارند. از اینجا، همه عناصری که از خود هستی ندارند و در وجود، متکی به قدرت (= زور) هستند، در بیرون فرهنگ قرار می‌گیرند.

۳ - خلق متناقض، خلق فرهنگی نیست، خلق قدرت (= زور) است. همانطور که در خواص حق آمد، دروغ جز پوشش نیست. بنا بر این، عناصر فرهنگی شفاف و خالی از تناقض می‌شوند. متناقض‌ها و پوشیده‌ها در بیرون فرهنگ قرار می‌گیرند و از آنجا که وقتی واقعیتی را می‌پوشانند، برای آنست که انسانها را به جبر قدرت (= زور) مجبور بسازند، فعالیتهائی از این نوع و فرآورده هایشان ضد فرهنگ هستند.

۴ - اندیشه در آزادی خلق می‌کند. بنا بر این، آفریده اندیشه زور نیست. و از آنجا که فرهنگ آفریده اندیشه‌ها و دستها بقصد وسیع کردن فراخنای فعالیتهای حیاتی برای همه است، فرهنگ عامل انس و الفت و دوستی و صلح می‌شود. بدین قرار، هر آنچه عامل قطع و جدائی و رابطه سلطه گر - زیر سلطه می‌شود، بیرون از فرهنگ قرار می‌گیرد. سلطه گری و سلطه پذیری، در جامعه‌های بریده از انس و الفت و دوستی و صلح، با افزایش تولید و مصرف قهر، میزان تخریب را افزایش و جریان پیوسته فرهنگ را قطع می‌کند. در حقیقت،

- زمان فرهنگ زمان در جریان است: از گذشته به حال و از حال به آینده. ساخته‌های گذشته و ساخته‌های امروز، محدوده هائی نیستند که آدمی در آنها، زندانی شود. در صورتی که انسانها از خلق باز نایستند، ساخته‌های گذشته، سرمایه خلاقیت‌های حال و این خلاقیتها، سرمایه خلاقیتهای آینده می‌شوند. ماندن در گذشته و غفلت از بی نهایت فرض کردن زمان فعالیتهای امروز، بدون افزودن بر میزان تخریب، محال است. بنا بر این، آنچه واقعیت پیدا می‌کند، تخریب رو به افزایش است.

و با آنکه فرهنگ را انسان و طبیعت باهم می‌سازند، اما جامعه‌ها قلمروهای محدودی دارند که بدان، وطن می‌گویند. از اینجاست که از فرهنگ‌ها صحبت می‌کنیم. با وجود این، اندیشه در آزادی (زمان و مکان بی کران لااکراه) خلق می‌کند. به سخن دیگر، وطن نه یک محدوده که نقطه اتصال و اینهمانی جستن با هستی است. از اینجا، هر فرهنگ صفت جهانی دارد و دارای عناصر مشترک با فرهنگهای دیگر است. پس هر جبری که فرهنگ‌ها را از ارتباط آزاد باز دارد، ضد فرهنگ است. و نیز عناصری که بکار می‌روند تا رابطه سلطه گر - زیر سلطه میان فرهنگها و وطن‌ها بر قرار شوند و زمین را که خانه همه زیندگان است، به محدوده‌ها بدل می‌کنند، از تعریف فرهنگ بیرون هستند.

۶ - بدین قرار، نه تنها تمامی « اندیشه‌های راهنما » و عناصری که تبعیضهای نژادی، ملی و قومی را تجویز می‌کنند، از تعریف فرهنگ بیرون هستند، بلکه هرگونه تبعیض در آموزش و پرورش و در اسباب و امکانهای در دسترس آنها، از تعریف فرهنگ بیرون است. در واقع، فرهنگ سه وجدان پدید می‌آورد: وجدان تاریخی (شعور برگذشته مشترک) و وجدان عمومی (شعور بر حال مشترک) و وجدان علمی و هنری (شعور برآینده مشترک در حال ساختمان). هویت جمعی و فردی را این سه وجدان بوجود می‌آورند.

۷ - هر جامعه وقتی وجود پایدار پیدا می‌کند که وجدان جمعی پیدا کند. وجدان جمعی او، خود مجموعه‌ای از سه وجدان است: وجدان به گذشته مشترک (وجدان تاریخی) و وجدان به حال مشترک (وجدان عمومی) و وجدان به آینده مشترک (وجدان هنری و علمی) . به وجدان هنری (هنر بیرون رفتن از دایره ممکن و گشودن افقهای جدید) و علمی است که جامعه

رشد می‌کند و فرهنگ و هویت خویش را نو به نو می‌کند. تصدیق یا انکار وجدان هنری و علمی است که آزاد را از بنده زور مشخص می‌کند. در حقیقت،

۸ - علم اظهار نشده، بر فرض وجود، کار برد پیدا نمی‌کند. دانشمندی که دانش خود را اظهار نمی‌کند، خود نیز از بکار بردن آن، محروم می‌ماند. و

۹ - علمی که در اداره جامعه کار برد پیدا می‌کند، اگر اظهار نشود، قابل بکار بردن نیست. پس مدعیان « نخبگی » دروغ زنان هستند. آنها اگر هم علم داشته باشند، چون آن را اظهار نمی‌کنند، نه نخبه‌اند و نه علمشان بکار اداره جامعه می‌آید. و

۱۰ - علمی که بکار اداره جامعه می‌آید، باید به زبان تجربه اظهار شود تا مردم بتوانند با تجربه کردنش، در اداره امور خویش شرکت کنند. علمی که بکار اداره جامعه بمثابه روش اصلاح‌پذیر می‌آید، این علم است. توجه باید کرد که فرق تجربه و حکم زور در اینست که تجربه انتقاد پذیر و اصلاح پذیر است و می‌توان آن را به نتیجه رساند و نتیجه آن رشد است. حال آنکه حکم زور قابل انتقاد و اصلاح نیست و اگر بخواهی آن را به نتیجه برسانی، نتیجه‌ای که بدست می‌آوری، ویرانی است.

بدین قرار، نخبگان یا عموم مردم هستند (مردم سالاری بر اصل مشارکت) و یا وجود ندارند (استبداد). علمی که اظهار نمی‌شود، تجربه نیز نمی‌شود. علمی که اظهار و تجربه نمی‌شود، نقد نیز نمی‌شود. علمی که اظهار و تجربه و نقد نمی‌شود، با جهل برابر است و مدعیان داشتنش، نه نخبگان که جاهلان هستند. از اینجا، جامعه‌ای که وجدان علمی پیدا نکند، رشد نمی‌یابد ، گرفتار زور ویران گر می‌شود و در سراشیب انحطاط، سرعت می‌گیرد. از این رو است که آزادی اندیشه و آزادی بیان و قلم و آزادی اجتماعات اهمیت تعیین کننده پیدا می‌کنند. پس، « جامعه مدنی » ، بمعنای درست کلمه ، آن جامعه ایست که جامعه وجدانهای خود را دارد و، در اعضا و مجموع خود، صاحب حقوق است. تکالیف یعنی عمل به حقوق و مصلحتها یعنی بهترین روش عمل به حقوق را او تشخیص می‌دهد. هر آنچه را باید از راه سازماندهی جمعی انجام دهد، بر عهده دولت و بنیادهای دیگر خود می‌گذارد.

۱۱ - چون حقوق مجموعه‌ای را پدید می‌آورند، پس میزان باز بودن و رشد هر فرهنگ را ۱ - کم و کیف حقوق هائی معین می‌کنند که انسانها می‌توانند به عمل درآورند و ۲ - در صد مردمی معین می‌کند که فعالیتهاشان عمل به حقوق خویش است. از اینجا، سازگاری یا ناسازگاری اندیشه‌های راهنما و بنیادهای هر جامعه به برخورداری اعضای آن از اسباب و امکانات استفاده از حقوق بستگی دارد. بدین قرار، اندیشه‌های راهنما (دینی و غیر دینی) و بنیادهای هر جامعه، اندیشه و تأسیساتی باید باشند که، بدانها ، اعضای هر جامعه اسباب و امکانات برخورداری از حقوق خویش را پیدا می‌کنند. اگر جز این باشند، از تعریف فرهنگ بیرون و ناسازگار با فرهنگ هستند.

۱۲ - بالاتر، یادآور شدم دروغ را نمی‌توان ساخت. باید حقیقتی باشد تا بتوان دروغ (پوششی برای آن) ساخت. از جمله رایج‌ترین دروغ سازیها (دروغ به مثابه شکلی از اشکال زور) ، حقی را با حق دیگر سلب کردن است. اگر ندانیم حقوق ذاتی هستند و مجموعه‌ای جدائی‌ناپذیر را تشکیل می‌دهند، می‌توان حق را دادنی و ستاندنی باوراند و حقی را با حقی دیگر سلب کرد. رایج‌ترین دروغها، مقابل کردن آزادی با امنیت، آزادی با رشد، آزادی با برابری و... هستند. در هر جامعه، به تعداد دروغهائی از این نوع، فقر عمومی بیشتر است (فقر اقتصادی، پایین بودن میزان ابتکار و ابداع و خلق و فقر معنوی). بنا بر این، انواع مقابل کردن حقوق با یکدیگر، نه تنها از قلمرو فرهنگ بیرون هستند بلکه از اسباب اصلی فقر همگانی بشمارند. این مقابل کردنها را با خبیثه کردن طیبه یا تغییر معانی کلمه‌ها ممکن گردانده‌اند.

۱۳ - بر اصل ثنویت، اصل راهنما و وسیله و هدف از یکدیگر جدا تصور می‌شوند. این جدائی دروغ است. زیرا در وسیله و هدف، اصل راهنما و، در هدف، اصل راهنما و وسیله بیان می‌شوند. بنا بر این، هدف خوب با وسیله بد سازگاری پیدا نمی‌کند. رایج‌ترین رفتارها - بر اصل ثنویت تک محوری- استفاده از آزادی در تخریب امکانات برخورداری از حقوق خویش و بیشتر از همه آزادی است. این کار با قلب معنی آزادی (= قدرت = زور) میسر می‌شود. توجهی به فرآورده‌های مخرب و میزان آلودگی محیط زیست، در جامعه‌های امروز، اهمیت قلب کردن معانی حقوق و رواج روشها و هدف‌های سازگار با تخریب حقوق و حیات انسان و جانداران و طبیعت را بر آدمی آشکار می‌کند. بنا بر این، روشها و هدفهای مخرب حیات و معانی که به این و آن حق داده‌اند تا روش و هدف مخرب حق و حیات را بکار بردنی کنند، از تعریف فرهنگ بیرون و با فرهنگ بمعنای فراهم آوردن اسباب و امکانها و بهترین روشها برای زندگی، با استفاده از حقوق و استعدادها، در ساختن و رشد، ناسازگار و با تمرکز قدرت (= زور) در اشکال گوناگون، سازگار هستند. و

۱۴ - قدرت بر اصل راهنمای سازگار با خود که ثنویت است، تکلیف و مصلحت را از حق جدا می‌کند. غیر از آنکه اختیار تعیین حقوق و تعریف آنها را بدست می‌آورد، در بیرون از حقوق، تشخیص تکلیفها و مصلحتها (مهم‌ترین و عمومی‌ترین مورد، مصالح عالیه ملت و یا دولت است) را از آن خود می‌کند. قرار گرفتن تکلیفها و مصلحتها در بیرون از حقوق، از عوامل از خود بیگانه کردن فرهنگ حقوق به فرهنگ قدرت یا ضد فرهنگ است. بنام تکلیف و مصلحت، امکان استفاده از حق را سلب کردن،

امری رایج در جامعه‌ها است. بدین قرار، تمامی عرف ها و عادتها و رسوم و طرز فکرها و باورها و فرآورده‌های هنری و روشها که بر اصل جدا کردن تکلیف و مصلحت از حقوق پیدا شده و دوام آورده‌اند و نیز بیرون رفتن اختیار تشخیص حق و تکلیف و مصلحت از دست انسان و قرار گرفتنشان در دست بنیادهای جامعه، بیرون از فرهنگ قرار می‌گیرند و مخرب فرهنگ هستند.

۱۵ - حق با واقعیت رابطه بر قرار می‌کند. بنا بر این، دوگانگیهائی که قدرت ایجاد کرده است و مهم‌ترین آنها دوگانگی مادیت و معنویت است، با حقوق سازگار نیستند. توضیح اینکه هر مادیتی با معنویتی همراه است. مادیت بی رابطه با معنویت، وجود ندارد. پس هرآنچه بنام معنویت، ایجاد شده و به زور و فریب مستقر گشته است، از تعریف فرهنگ بیرون است. خرافه‌ها و نیز آن تعریف از خدا - که تعریف پذیر نیست - و رابطه خالق و مخلوق که رابطه واقعی نباشد، از تعریف فرهنگ بیرون است. و اغلب این دسته (خرافه‌ها، باورهای دینی ناسازگار با دین، سحر و جادو و بخصوص تبدیل بنیاد دینی از ابزار در اختیار انسان به نماینده خدا و بنیاد سیاسی از ابزار در اختیار انسان به نماینده قدرت و...) ضد فرهنگها هستند که میان فرهنگها مرز ایجاد می‌کنند و بنام « تمدنها » مرام جنگ را تبلیغ می‌کنند.

حال اگر فرهنگها را مجموعه هائی از فرهنگ و ضد فرهنگ بشماریم، - همانطور که هست - رابطه اصلی، به ضرورت، رابطه نابرابر قوا یا رابطه سلطه گر - زیر سلطه می‌شود. در این صورت، « جنگ تمدنها »، در واقع، بیانگر ساختی جهانی می‌شود که در آن، بخش روزافزونی از نیروهای محرکه در تولید و مصرف قهر و فرآورده‌های مخرب بکار می‌روند.

و به ترتیب بالا، اگر فرهنگها را از ضد فرهنگها جدا کنیم، مشترکات فرهنگها روز افزون می‌شوند و فرهنگها را بروی هم باز و جریان اندیشه و علم و هنر و فن میان فرهنگها را جریانی آزاد می‌یابیم.

و اگر بر اساس فرهنگ و ضد فرهنگ هویت سنجی کنیم، بر دو میزان، ۱ - فعالیتهای رشد که عمل به حقوق در بهترین روشها (= خالی از زور و تخریب) را میسر و برخورداری از حیات در آزادی و رشد را ممکن می‌سازند و ۲ - فعالیتهای ضد رشد که ویرانگر اسباب و امکانات عمل به حقوق مقوم حیات هستند، فهرستی از هویت‌های فرهنگی بدست می‌آوریم. این فهرست ما را به این نتیجه می‌رساند که در فرهنگها، دو کار ضرور هستند:

۱ - مبارزه با ضد فرهنگها از راه گسترده‌تر کردن فراخنای لا اکراه و

۲ - ایجاد نظام اجتماعی سازگار با فرهنگ.

بدین دو کار، فرهنگها به روی یکدیگر باز می‌شوند و از یکدیگر غنا می‌یابند. حال اگر بخواهیم نظام اجتماعی سازگار با فرهنگ مردم سالاری باشد و در این مردم سالاری فسادها راه نجویند، بنیادهای جامعه باید از اساس تغییر کنند و رابطه انسانها با دولت و دیگر بنیادها، باید از ضوابط زیر پیروی کنند:

ضابطه‌های دوازده گانه‌ای که اندازه دوری و نزدیکی دولت و دیگر بنیادهای جامعه را از حقوق مداری معلوم می‌کنند:

۱ - در حال حاضر، در جامعه‌ها بنیادهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و تربیتی و دینی و فرهنگی بر اصل ثنویت و بر مدار قدرت ساخت یافته‌اند و عمل می‌کنند. چنانکه رابطه انسانها با این بنیادها، رابطه با قدرت است. تغییر اصل راهنمای سازمانها و بنیادها از ثنویت به موازنه عدمی، رابطه انسان را با بنیاد، رابطه سازگار با بر خورداری انسان از حقوق خویش می‌گرداند: انسان صاحب حقوق با افزاری که بنیادها می‌شوند .

۲ - از آنجا که برخورداری انسان و طبیعت از حقوقی که آنها را هستند و صفت مادی دارند، در گرو برخورداری انسان از حقوقی است که معنوی (آزادی، علم، توانائی، مهر، عشق، صلح و...) هستند، تا انسان و طبیعت گرفتار جبر روابط قوا نشوند، نظام اجتماعی باید بیشترین امکان برخورداری انسان را از حقوق معنوی فراهم آورد: تبلیغ دشمنی‌های نژادی و قومی و دینی و... رها شود و رسانه های گروهی عامل باز آوردن دشمنی به دوستی و تبدیل اسباب زورمداری به اسباب و امکانات برخورداری از آزادی و دیگر حقوق، برای همه، بگردند.

۳ - در حقوق فطری - که حقوق موضوعه مغایر آن باطلند - نمایندگی وجود ندارد و این حقوق و تکالیف و مصلحت‌ها که عمل و روش عمل به حقوق هستند، در قانون اساسی مقرر می‌شوند. چون در حقوق فطری نمایندگی وجود ندارد، پس انسانها خود باید این حقوق را بعمل در آورند. از این رو است که فرمود: « امرشان شورا است میان آنها ».

۴ - قلمرو اطاعت، قلمرو تکالیف و مصلحتها بمثابه عمل به حقوق و روشهای عمل به حقوق است. امر خلاف حقوقی که ذاتی انسان هستند، حکم زور است و اطاعت از آن، حرام است. بنا بر این،

۵ - از آنجا که حقوق از آن انسانها هستند و خداوند، بنا بر فطرت، انسانها را مختار آفریده است، در این حقوق، نمایندگی نمی‌تواند در وجود آید. نه کسی بجای دیگری می‌تواند غذا بخورد و نه علم بیاموزد و باور آورد یا ترک باور کند و نه... در سازمان دادن و یافتن بهترین روش عمل به این حقوق می‌توان نمایندگی داد. <u>اما از آنجا که حقوق ذاتی انسانها هستند و اختیار عمل و روش عمل به آنها با انسانها است، هر نمایندگی، به ضرورت، نمایندگی از سوی مردم است. بنا بر این، نمایندگی از سوی خدا در حقوق و تکالیف و مصلحتها، خلاف فطرت، نا شدنی و ناقض دین است.</u>

۶ - زمان نمایندگی محدود است. در زمان محدود نیز، نمایندگان قابل عزل هستند. و
۷ - در دولت، برای هیچ مقامی، اختیار مقدم بر وظیفه نیست. اختیار تابع مسئولیت است. بنا بر این، نمایندگان در برابر جامعه، در حدود وظائف خود، مسئول هستند. هر وظیفه اختیار درخور با خود را باید داشته باشد. نه بیشتر و نه کمتر.
۸ - جامعه به یمن وجود بنیادهای ششگانه و نیز وسائل ارتباط جمعی، در سنجش تکالیف و مصلحتها، شرکت و بر کار بر گزیدگان خود نظارت می‌کند. به ترتیبی که دولت همواره در مهار جامعه باشد.
۹ - مهمتر اینکه، وجود هر مقامی را وظیفه‌ای و هر وظیفه‌ای را حقی از حقوق فطری ایجاب و معین می‌کند. بنا بر این، هیچ مقام از پیش معین شده‌ای، وجود ندارد. و نیز، هیچ مقامی که وجودش ناقض حقوق فطری انسان باشد، وجود پیدا نمی‌کند. اگر وجود پیدا کند، مقامی است که زور ایجاد کرده و دارنده آن، آلت زور است.
۱۰ - هر مقام، اختیار خویش را در اجرای وظائف، از مجاری دولت، به ترتیبی بکار می‌برد که قانون معین می‌کند. محتوای قانون جز حقوق ذاتی و حقوق جمعی نمی تواند باشد. استفاده از اختیار، خارج از وظیفه و خارج از مجرای چنین قانونی، جرم است.
۱۱ - جهت عمومی تحول دولت، جهتی است که آن را بر خط عدالت قرار دهد. خط عدالت اینست که تمامی اعضای جامعه و طبیعت امکان برخورداری از همه حقوق خویش را پیدا کنند.
۱۲ - باز، جهت عمومی تحول دولت تابع رشد جامعه و شاخص این رشد، مردم سالاری بر اصل مشارکت است.
۱۳ - عدالت را که جدا کننده نیروی سازنده از زور ویرانگر و بنا بر این، فرهنگ از ضد فرهنگ، تعریف کنیم، بنیادهای جامعه چنان سازمان می‌یابند که در درون هر جامعه، و در رابطه جامعه‌ها با یکدیگر، رابطه‌ها رابطه سلطه گر - زیر سلطه نگردند و نیروهای محرکه در رشد انسان و عمران طبیعت بکار افتند. هر بار بخشی از جامعه (در سطح یک جامعه) و یا جامعه‌ای از جامعه‌ها (درسطح جامعه جهانی)، نیرو را در زور از خود بیگانه کرد، جامعه‌های ملی و جامعه جهانی بتوانند، زور را به نیرو باز آورند.

مشکل هویت در یک فرهنگ، در یک حوزه فرهنگی و در فرهنگ جهانی:

در قرنی که دارد به پایان می‌رسد، مهمترین بحران نسل ما، جامعه‌های زیر سلطه فرهنگ غرب، بحران هویت بود. شعار غرب زده‌های نسل پیش از ما این بود : « ایرانی، ترک، عرب و... باید تا مغز استخوان، فرنگی بشوند ». پس چه جای تعجب اگر نخستین نوشته من، پیرامون هویت و چرائی شکست غرب زدگی بوده باشد. امروز، ۳۸ سال از تاریخ نگارش آن مقاله می‌گذرد و بحران هویت، بحرانی جهانی گشته است. طی ۴ دهه، مطالعه و تجربه مرا به این نتیجه‌ها رسانده‌اند:
۱ - در فرهنگ قدرت که ضد فرهنگ توصیفش کردیم، در همه جا، هویت تعلق داشتن است. تعلق داشتن به یک فرهنگ، به یک ملت، به یک دین، به یک ایدئولوژی. بنا بر این، انسان خود سازنده هویت خویش نیست. هویت او در بیرون او و پوشش او است. این تعریف از هویت، قلب کردن معنای هویت و از عاملهای اصلی بحران هویت در جامعه‌های ما است. بر وفق خاصه اول حق، هویت باید از خود هستی داشته باشد. پس حقی از حقوق که نادیده گرفته شده است، اینست:
هر کس هویت خویش را با اندیشه و عمل خود می‌سازد. و
۲ - هر انسان در هویت خویش، متکی به فعالیت خود نباشد، آزاد نیست. بنده جبر قدرت است. چنانکه قرن ما، قرن یک رشته تضادها و گسستها است:
- تضاد فرهنگ ملی با فرهنگ غرب سلطه جو،
- تضاد سنت و نوگرائی که در فرهنگهای دیگر، غربی کردن معنی شده است،
- گسست در وجدان و بیشتر از آن، تضاد میان سه وجدان.
این تضادها و بخصوص گسست حاصل از آن، دو نوع افراطی گری بوجود آورده است:
۱/۲ - یأس از گذشته و امید مطلق به آینده و نفی گذشته، نو گرائی افراطی را حاکم کرد. این افراطی گری، در کشورهائی که تحت سلطه « فرهنگ » غرب بودند، در ایدئولوژیهای مختلفی اظهار می‌شدند. رایج‌ترینشان لیبرالیسم و مارکسیسم بودند و هستند.
۲/۲ - یأس از حال و آینده، گذشته گرائی افراطی را بوجود آورده است. این یأس به غرب نیز دامن کشیده است و در ایدئولوژی راست افراطی بیان می‌شود. در حوزه فرهنگ اسلامی (ازجمله در حوزه مدیترانه)، در « خشونت گرائی اسلامی » است که این یأس ابراز می‌شود.

۳/۲ - گسست نوع سومی نیز وجود دارد و آن گسست از گذشته و لاقیدی نسبت به آینده است. این نوع گسست در غرب بیشتر است و در طرز فکرهائی اظهار می‌شود که سرمایه داری مروج آنها است.

۳ - بر این دو نوع افراطی گری که گزارشگر گسست جریان زمان هستند، افراطی گری نوع سومی را باید افزود که در کشورهای زیر سلطه، بحران بسیار حادی را بوجود آورده است: بیرون رفتن از زمان و مکان خود و در زمان و مکان غرب قرار گرفتن. شهرهای بزرگ متکی به واردات در همه جامعه‌های زیر سلطه، جریان این گسست را گزارش می کنند. بهای سنگین این گسست را -که در غرب نیز، در شکل سلطه بر طبیعت و ویران سازی آن بروز می کند - انسان و طبیعت می‌پردازند.

حاصل این تضادها و گسستها اغتشاش در هویت است. این اغتشاش است که کار تنظیم رابطه میان فرهنگها و حتی تنظیم رابطه با اقلیتهائی که از کشورهای دیگر به غرب آمده‌اند را مشکل ساخته است: در دورانی که هویت را تعلق داشتن معنی می‌کردند، بنا بر تشبه جوئی بود. اینک صحبت از ادغام است. تشبه جوئی به جائی نرسید و با وجود بحران عمومی هویت، ادغام نیز معنی پیدا نمی کند. زیرا

۴ - در حقیقت، هرکس هویت خود را خود می‌سازد. اما این هویت را به عنوان عضو یک جامعه و در زمان و مکان پیوسته می‌سازد. بنا بر این، بدون وجدان تاریخی (شعور بر گذشته مشترک) و وجدان کنونی (شعور برحال مشترک) و وجدان علمی و هنری (شعور بر آینده مشترک) هویت وجود ندارد. این سه وجدان پیوسته‌اند و یک وجدان را می‌سازند. بنا بر این، بهترین سیاست ادغام اینست که رشد را جهانی بدانیم و کره زمین را محیط زیست همه انسانها بشناسیم و سیاستی جهانی را بطلبیم که همه انسانها در تدبیر و اجرای آن مشارکت کنند. جریان اندیشه‌ها و علم و هنر و فن را بر قرار کنیم و با رها کردن فرهنگ ها از استیلای ضد فرهنگها یا فرهنگ قدرت سلطه گر، فرهنگها را به روی یکدیگر باز کنیم و فرهنگ جهانی را غنا ببخشیم تا مگر زمان و مکان همه انسانها از انقطاع بدر آید و پیوسته و مداوم بگردد و انسانها، در همان حال که هویتهای ویژه خویش را می‌سازند، هویت مشترک خویش را، بعنوان اعضای یکدیگر نیز بسازند.

اینک که می‌دانیم در گسستها، بحران هویت حل نمی‌شود و نیاز به فرهنگ جهانی و بنا بر این، به وجدان جهانی قوی داریم، این آگاهی را نیز پیدا می کنیم که حقی از حقوق انسان که از آن غفلت می‌شود،

<u>حق به زمان و مکان پیوسته و فرهنگ جهانی است.</u>

بدون این حق، رشد کلمه طیبه ایست که خبیثه می‌شود: رشد انسان جای خود را به رشد قدرت می‌سپارد. همانطور که در حال حاضر، قدرت در اشکال گوناگون است که بزرگ می‌شود و انسان و طبیعت هستند که تخریب می‌شوند.

۵ - این امر که نظریه « جنگ تمدنها » ساخته می‌شود، گرچه گویای این واقعیت است که تمرکز و تراکم قدرت، در سطح جهان، نیاز به رابطه سلطه گر - زیر سلطه دارد و این رابطه محتاج حاکمیت قهر بر روابط میان مجموعه‌ها است، بیانگر این واقعیت نیز هست که جو قهر سنگین گشته است. تا بدانجا که انسانها، در برخورداری از حقوق خویش نیز، یکسره نیازمند زور شده‌اند.

اما حضور روز افزون زور و محیط زندگی گشتن آن، با حقوق و، بنا بر این، با زندگی تضاد دارد. اکثریت بسیار بزرگی را از حق ابتکار و ابداع و خلق و... رهبری و بنا بر این، از حق رشد محروم می‌کند. انسان است که رشد می کند و رشد خودجوش است. وقتی قدرت جانشین انسان می‌شود، رابطه انسان با رشد، رابطه با قدرت می‌شود و هدف رشد در بیرون انسان قرار می‌گیرد: انسان و طبیعت تخریب و قدرت (سرمایه و قهر) بزرگ می‌شود. اگر انسان بخواهد بسازد و ساخته شود و طبیعت را آبادان گرداند، باید حقوق خویش را به عمل درآورد و روش و هدف را همواره از زور پاک کند. هویت شفافیت می‌خواهد و این شفافیت از راه قهر زدائی دائمی میسر می‌شود.

پیشنهاد آقای خاتمی -که کسی شک ندارد منشاء در رژیم کنونی ندارد و فرآوردهِ همین کنگره است - و این واقعیت که سازمان ملل متحد به اتفاق آراء پیشنهاد آقای خاتمی را می‌پذیرد و سال ۲۰۰۱ را سال « گفتگوی فرهنگها » ، اعلام می کند، ترجمان نیاز عمومی جامعه جهانی به قهر زدائی و بیانگر تشخیص صحیحی است که تشکیل مجالس بحثی از این گونه را در پی آورده‌است.

۶ - دو مبارزه، یکی با آلودگی محیط زیست و دیگری با آلودگی محیط اجتماعی زیست ، یا قهر زدائی از فرهنگهای ملی، حوزه‌های فرهنگی و فرهنگ جهانی ، موجد هویت مشترک انسانها هستند. این دو مبارزه اساسی زمان ما، بدون آنکه انسان بعد معنوی خویش را باز یابد، بجائی نمی رسند. در حال حاضر، به این پرسش: انسان کیست؟ کدام پاسخ را می‌دهیم. واقعیتی که نخست به ذهن می‌آید، رابطه انسان با قدرت نیست؟ پس در واقع، انسان عصر ما، بیش از پیش، از هویت محروم می‌شود و هویت یکی، آنهم هویت قدرت می‌گردد. از اینجا، حق فراموش شده دیگر،

<u>حق ساختن هویت است.</u>

برای ساختن هویت، هر انسانی نیازمند برخورداری از محیط طبیعی و اجتماعی سالم است تا که آزادانه، توان ابتکار و ابداع و خلق خویش را بکار اندازد. حق برخورداری از محیط اجتماعی سالم، یکی تغییر اساسی رابطه انسان با بنیادهای جامعه و دیگری تغییر رابطه انسان با نیروهای محرکه است. در حال حاضر، بنیاد دینی هویت دینی و بنیاد اجتماعی هویت اجتماعی و بنیاد سیاسی هویت سیاسی و بنیاد اقتصادی هویت اقتصادی و بنیاد تعلیم و تربیت، هویت علمی و تربیتی و بنیاد فرهنگی هویت فرهنگی و دولت هویت ملی هر انسان را معین می‌کنند. بنا بر این، هویت هر انسان همان است که قدرت به او می‌دهد. نه تنها به این علت که ساخت این بنیادها ساخت سازگار با تمرکز و تراکم قدرت است و کارشان نیز در آوردن انسان به خدمت قدرت است، بلکه به این دلیل نیز که نیروهای محرکه را انسان با همکاری طبیعت ایجاد می‌کند اما قدرت، از راه بنیادها، به اختیارشان می‌گیرد. قدرت نه تنها محیط طبیعی زیست را می‌آلاید، بلکه منابع طبیعت را که به انسان و زیندگان، نسل بعد از نسل، تعلق دارند، تخریب می‌کند. بنا بر این، در صورتی که انسان بخواهد هویتی پیدا کند که خود آن را آزادانه می‌سازد، باید ساخت بنیادهای جامعه تغییر کند. چنانکه رابطه انسان با هریک از بنیادها، رابطه انسان صاحب حق با بنیاد وظیفه‌مند بگردد. این تغییر باید به هر انسان امکان بدهد هویتی را بیابد که مجموعه‌ای از هویتها است و انسان خود می‌سازد. بدین قرار، انسان بمثابه یک بنیاد و بنیادهای اجتماعی تنها وقتی بر اصل موازنه عدمی تغییر می‌کنند، آن امکان پدید می آید که، بدان ، انسان می‌تواند هویت آلت قدرت را از دست بدهد و هویت انسان آزاد و در رشد را پیدا کند.

۷ - هویت دینی و هویت سیاسی و هویت اقتصادی و هویت تربیتی و علمی و هنری و هویت اجتماعی و هویت فرهنگی وقتی مجموعه‌ای از هویتهای انسان چند بعدی می‌شوند که انتخاب و ابتکار با انسان باشد و این او باشد که دین خود، آموزش و پرورش خود، ترکیب کار خود، منزلت اجتماعی خود، نظر و عمل سیاسی خود را بسازد. در حال حاضر، بیکاری یکی از مشکلها در همه جامعه‌ها است. این مسئله تا وقتی انسان در خدمت قدرت است و هویت خود را از قدرت می‌گیرد، هرگز حل نخواهد شد. حل آن در گرو تغییر ساخت کار و تغییر ساخت کار در گرو تحت مهار انسان در آمدن نیروهای محرکه و تغییر رابطه انسان با طبیعت است. طبیعت آشکارتر می‌گوید که ادامه رابطه قوا میان انسان با طبیعت، اسباب حیات را از میان می‌برد. طبیعت به فریاد می‌گوید که رابطه قوا طبیعی نیست. باید رابطه تفاهم و تعاون انسان با طبیعت جای گزین شود. رابطه تفاهم و تعاون قلمرو وسیعی را برای رشد در اختیار انسان می‌گذارد. نیروهای محرکه (سرمایه یکی از آنها ست و بسیار بیشتر از نیاز جامعه جهانی وجود دارد) از راه مردم سالاریها با ضوابطی که به دست دادم، به اختیار انسان در می‌آیند و انسان نیز از بندگی یک نوع کار، کار در خدمت قدرت و برای قدرت، آزاد می‌شود. زیرا نیروهای محرکه دیگر برای آن بکار نخواهند رفت که قدرت سرمایه و میزان تولید و مصرف قهر بزرگ‌تر شوند. بلکه برای آن بکار خواهند رفت که امکانات همه انسانیت را بیشتر کنند. بدین قرار، ادامه حیات بر روی زمین، در گرو استقرار مردم سالاریها در سطح کشورها و یک نظام جهانی مردم سالار است. اگر این مردم سالاریها موافق ضوابط دوازده گانه بنا شوند،

۸ - روابط سلطه گر - زیر سلطه رابطه انسان با نیروهای محرکه و قلمروهای فعالیت (واقعیتها) را قطع کرده است. این قطع رابطه، اثر گسستها را تشدید کرده‌اند. دو مثال کفایت می‌کند: نفت از دل زمین کشورهای نفت خیز به غرب جریان می‌یابد. جامعه‌های ما هیچ کاری را روی آن انجام نمی‌دهند جز جریان دادن آن به اقتصادهای صنعتی. اما درآمد نفت رابطه جامعه‌های ما را با اقتصاد و فرهنگ خود قطع و با اقتصاد و فرهنگ مسلط بر قرار می‌کند. همین کار را دانش و فن و عناصر فرهنگی می‌کنند که وارد جامعه‌های ما می‌شوند. ارتباط جامعه‌های ما را با طبیعت و با فرهنگ خود، قطع می‌کنند. فرهنگهای ما بدینسان عقیم می‌شوند. انسانی که از واقعیتها برید، در فرهنگ بریده از واقعیتها، هویت پیدا نمی‌کند. هویت متلاشی پیدا می‌کند. بدین قرار، استقلال فرهنگی شرط ضرور رابطه بر قرار کردن با واقعیتها و فعال شدن و هویت یافتن است.

اگر رابطه سلطه گر - زیر سلطه از میان برخیزد،

۹ - جای آن را سیاست جهانی خواهد گرفت. در نتیجه، یک رشته دو گانگیها که در حال حاضر، در سطح دولت، در سطح گروههای اجتماعی و در سطح فرد، مهمترین عامل فساد، بخصوص فساد هویت هستند، از میان می‌روند. قرن ما قرن هویت‌های دوگانه، بخصوص در جامعه‌های زیر سلطه بوده است: جامعه هائی که دچار تلاشی اقتصادی و فرهنگی شده‌اند، به انسانها هویتهای متضاد بخشیده‌اند: رایج‌ترین تضادها و فرساینده‌ترین آنها، تضاد هویت دینی (درون) با هویت مدرن (بیرون) و تضاد هویت فرهنگ خودی (درون) با هویت فرهنگ « مترقی » غرب (بیرون) و.. هستند. اما عمومی‌ترین تضادها، تضاد طبیعت انسان و رشد طبیعی خودجوش انسان با رشد قدرت فرموده ایست که انسان را به قالب متناسب با خود در می آورد. انسان حق دارد در خود و با خود دو گانه نباشد. و به این حق نمی‌رسد مگر،

۱۰ - با مبارزه با انواع تبعیضها: رفع تبعیضها را تنها در سطح شکل نیست که باید از میان برد و در این سطح از میان نمی‌روند. این مبارزه را تا آنجا باید پیش برد که هر انسانی بتواند، در همکاری با انسانهای دیگر و طبیعت، هویت خویش را بسازد. به سخن دیگر، انسانها بتوانند ، در جامعه‌ها و جامعه جهانی، هویت‌های فردی، ملی و جهانی خویش را از فعالیتهای آزاد خویش، بیابند.

این مبارزه موفق نمی‌شود مگر به رفع تبعیض از تمامی طبیعت (= عمران طبیعت) و رعایت حقوق هر موجود زنده. و حقوق رعایت نمی‌شوند مگر

۱۱ - با تعریفهای مشخص یافتن کلمه هائی نظیر آزادی، استقلال، مردم سالاری، رشد، عدالت، دین، فرهنگ، قوم، ملت و... همانطور که دیدیم، هویت شفافیت پیدا نمی‌کند مگر به قهر زدائی و قهر زدائی میسر می‌شود از جمله به تعریف‌های روشن پیدا کردن کلمه‌ها و نیز و بخصوص، به وضوح پیدا کردن رابطه‌ها : رابطه قوا را اگر جبری طبیعی بینداریم، کلمه‌ها هر گز معنائی جز معنای قدرت (= زور) پیدا نمی‌کنند و کلمه هائی پوچ می‌شوند. هویت نیز همان هویتی است که قدرت به هر انسان، فراخور جای او در روابط قوا می‌سپارد. بنا بر این، زبان فریب را باید رها کرد و زبان تجربه را بکار گرفت. به زبان تجربه، روابط قوا ساختهِ انسانها است.ساخته طبیعت نیست. پس اگر اصل راهنمائی را ،که جبر روابط قوا آن را اصل راهنمای طرز فکرها کرده است، رها کنیم و اصل راهنمای دیگری را که رابطه بدون نیاز به قوه (= زور) را میسر می‌سازد، جانشین کنیم، کلمه‌ها تعریفهای دقیق، خالی از تناقض و ابهام و... پیدا می‌کنند و انسان خود سازنده هویت خویش می‌شود. بدین خاطر، مبارزه با زبان فریب و رواج دادن زبان تجربه را بزرگ‌ترین مبارزه عصر می‌دانم که به ما امکان می‌دهد آن را عصر آزادی و گشودن فرهنگها به روی یکدیگر بگردانیم.

اگر انسانها بر حقوق خویش وجدان پیدا کنند و در نظامهای مردم سالار، خود هویت خویش را بسازند،

۱۲ - جهانی پیدا خواهیم کرد که به تعداد جامعه‌ها فرهنگ خواهد داشت و این فرهنگها در رشد و بر روی یکدیگر باز خواهند شد. تحقق حقوق که همه مکانی و همه زمانی هستند، در فرهنگهای گوناگون، فرهنگ جهانی صلح و دوستی و تعاون و رشد را پدید خواهند آورد. فرهنگی که در آن، هر انسان روی زمین، هویتی را خواهد ساخت و یافت که از دیرگاه، آرمان پیامبران و اندیشمندان بود: انسان کامل، انسان جامع، انسان... فرهنگی که سیاست جهانی از راه مشارکت جهانیان در اداره زندگی در آزادی و رشد را میسر خواهد کرد.

در کنگره مولیانو(ایتالیا)، پیرامون حقوق، فرهنگ، مردم سالاری و هویت:

سخنان ماسیمو کاچاری، فیلسوف ایتالیائی

قبل از هر چیز، اجازه دهید خوشحالی خود را به خاطر حضور مجدد در این کنگره و در حضور پرزیدنت بنی‌صدر، برای دومین بار، اظهار کنم.

خوشحالم که، دوباره، با بنی‌صدر، پرامون مسائلی صحبت می‌کنم که مسائل امروز و نیز آینده ما، نه فقط در حوزه مدیترانه، که در تمامی نقاط جهان هستند.

شما، همگی، سخنان آقای بنی‌صدر را شنیدید و ملاحظه کردید که او از سنت فکری بزرگی برخوردار است. اصول و حقوقی که اندیشه او بر آن پایه گذاری شده است، بر اصل خداشناسی است.

او این مجموعه‌ای را که شامل فرهنگ، خداشناسی، سیاست، انتروپولوژی است، بطور بسیار کامل، در نظام توحید، بیان می‌کند. اندیشه او، ترجمان اومانیسم اسلامی است. هیچ فکر کرده‌اید کلام بنی‌صدر چه معنی می‌دهد و کدام معنی را می‌تواند داشته باشد؟ بخصوص برای ما که طرف سخن او هستیم. شاید نیاز به آن باشد که با واقع بینی از خود بخواهیم این اندیشه را نیک درک کنیم. سخنان پرزیدنت بنی‌صدر بیانگر اصالت انسان اسلامی است. اسلامی که معلم بردباری، گفتگو و تفاهم است. این اسلام اسلامی نیست که در حال حاضر، در ایران، حکومت می‌کند. اسلامی نیست که در کشورهای اسلامی معمول است. تقصیر کیست که آن اسلام این اسلام گشته است؟ پرسشی است که در فرصتی دیگر باید بدان پرداخت. تمام این کشورها در اسلامی زندگی می‌کنند که با سخن بنی‌صدر فاصله بسیار دارد.

کف زدنهای ما ایتالیائیها برای آقای بنی‌صدر، امیدوارم آگاهانه باشد. امیدوارم این آگاهی وجود داشته باشد که در صحبتهای بنی‌صدر، نه نظر ماکیاول ، نه قول ماکس وبر، نه فکر مارسیلیو دی پادوا و نه اندیشه اسمیت وجود دارند. از فرهنگ سیاسی سخن گفت که هیچ کلامی از این شخصیتها در آن نبود. با سیاست زدگی غربی ما که بر پایه بینشهای این صاحب نظران است، تفاوت بسیار دارد.

در دید مدرن غربی معاصر، تمام سعی بر اینست که همه آنچه را بنی‌صدر سعی در توحیدشان می‌کند، از یکدیگر جدا کنیم. سعی بنی‌صدر بر اینست که اینها به توحید برسند در صورتی که ما غربیها، بر عکس، همه را از یکدیگر جدا می‌کنیم.

می‌بینید گفتگو چقدر دشوار است. گفتگو این نیست که دور هم جمع شویم و چیزهائی را بگوئیم و بشنویم که می‌شناسیم. بنظر من، گفتگو یعنی همین که در این جلسه جریان دارد. گفتگو یعنی در بینشها تأمل کردن و در تفاوتها اندیشیدن. گفتگو یعنی فهمیدن فاصله‌ها. گفتگوی واقعی اینست. اگر اینطور که ما پیش می‌رویم نباشد، جز برای احساسات جا نمی‌ماند. می‌گوئیم و می‌شنویم و بعد هم یکدیگر را در آغوش می‌کشیم. فرصتهای واقعی را از دست می‌دهیم و احساسات نیز ما را بجائی نمی‌رسانند.

در صورتی که باید، با درد کامل، بگویم این فاصله‌ها میان ما بسیار هستند. درد باید آگاهانه باشد. و با درد بگویم که از یکدیگر فاصله داریم. اگر بخواهیم خود را گول بزنیم و به دنبال اشتراکات بگردیم، درد بیشتر می‌شود. وقتی تو می‌بینی دیگری چیزی را می‌گوید که تو نداری و فکر می‌کنی می‌بایست می‌گفتی، تو را به درد می‌آورد. پس گفتگو باید بوجود بیاید. اگر این مکان، مکان گفتگو نیست، کجا، جای آنست؟

می‌توان به یک توافق رسید. می‌توان به یک قول رسید و این قول و قرار می‌تواند چند روز طول بکشد. یک روز، دو روز، یک سال، چند سال، یک قرن طول بکشد و باز به جنگ تبدیل شود. ولی در فضای چند فرهنگی و گفتگو، طرف گفتگو، با کمک تو، به ریشه دست می‌یابد و بخاطر آن چیزها که بد هستند، با هم درد می‌کشید. برای نداشتن چیزهائی که شاید یکی دارد و دیگری ندارد، دوستی پیدا می‌شود. دوستی واقعی وقتی پیدا می‌شود که خوبیهای یکدیگر را می‌شناسیم و مبادله می‌کنیم و بدیها را انتقاد می‌کنیم. آه چه زیباست! همه با هم برابریم. من با کسی دوست می‌شوم وقتی ببینم با صحبتهای او، هویت من کامل می‌شود. من با کسی دوست می‌شوم که با بودن او، بودن من امکان دارد. این اتوپیای (مدینه فاضله) من است.

بخش چهارم

در بخش سوم و در « حق چیست و حقوق کدامها هستند؟ » ، چهار ماده از مواد این حقوق ، به تعریف آمده اند. آن حقوق ، که حقوق معنوی خوانده شده اند، تکیه گاه حقوقی هستند که به شرح زیر، در ۴۱ ماده ، تعریف شده اند :

حقوق انسان در قلمرو حیات و آزادی

ماده اول

انسان بر فطرت بدنیا می‌آید. و فطرت توحید است. به سخن دیگر انسان به هنگام تولد قدم در دنیای دشمنیها نمی‌گذارد. طبیعت و جاندارها و انسانها، آشنا و دوستند. در جریان بلوغ، در محیط تضادها و خصومتها است که از فطرت بیگانه می‌شود. بدینسان برابر نظر قرآن، انسان بر فطرت آفریده شده است، بر فطرت خدائی آفریده شده است (۱):

فاقم و جهک للدین حنیفاً فطرت الله التی فطرالناس علیها لاتبدیل لخلق الله ذلك الدین القیم و لکن اکثر الناس لایعلمون

« پس روی به دین حنیف آر. فطرت خدائی که مردمان را بر وفق آن آفریده است. به آفرینش خدا تبدیل راه ندارد و دین استوار این است حال آنکه بیشتر مردم نمی‌دانند.»

آفریده شدن بر فطرت، او را از سه خصیصه اساسی برخوردار کرده است:

الف – انسان خلیفه خدا بر روی زمین است (۲):

انی جاعل فی الارض خلیفة

« من بر زمین جانشین قرار می‌دهم »

بنا بر خلق و فطرت و به نام خلافت، حق انسان است که از امکانات رشد صفات خدائی در خویش، برخوردار گردد. بدین صفت، انسانها بر زمین و فضا حقی برابر پیدا می‌کنند (۳):

الذی جعل لکم الارض مهدا و جعل لکم فیها سبلاً لعلکم تهتدون

« آنکس که زمین را مهد شما گرداند و بر آن راه‌ها گشود باشد که هدایت گردید.»

ب – انسان صاحب امانت است. این امانت مسئولیت رهبری است (۴):

انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً

« این امانت را به آسمانها و زمین و کوه‌ها پیشنهاد کردیم. بیمناک شدند و از پذیرفتن آن اظهار ناتوانی کردند. انسان آن را پذیرفت و با همه ستم و جهل که در کارش بود بار آن را بر عهده گرفت.»

و این مسئولیت نه تنها همگانی است و « همه مسئولند » (۵) بلکه هر عضوی از اعضاء انسان نیز در بردن بار امانت و مسئولیت شرکت دارد (۶).

ج – خلیفه خدا و امانت دار، آن هم امانت رهبری و مسئول آن شدن، بدون برخورداری از اختیار انتخاب ممکن نمی‌شود. از اینروست که امام علی خطاب به انسان می‌گوید (۷):

« خدا ترا آزاد آفرید، به ذلت بردگی تن مده.»

این آزادی ذاتی خلقت انسان است چرا که آدمی بر فطرت خلق شده و در فطرت خدایی زور و جبر راه ندارد. این آزادی، نهادی انسان است و به او امکان می‌دهد نه تنها میان خوبها انتخاب کند، بلکه می‌گذارد که میان خوبی‌ها و زشتی‌ها نیز انتخاب کند (۸):

فالهمها فجورها و تقویها

«پس به او استعداد گناه کاری و تقوی بخشید.»

حقوقی که انسان از آن برخوردار می‌شود به یکی از سه خصیصه بالا باز می‌گردند:

ماده دوم

حق حیات نه تنها حقی است که همه از آن برخوردارند، بلکه هر کس حق دارد دفاع از این حق را از دیگران بخواهد. حیات والاترین ارزشها است. زنده کردن یک تن زنده کردن تمامی بشریت است. و کشتن یک بی گناه کشتن تمامت انسانیت است (۹):

من قتل نفساً بغیر نفس اوفساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً

«هر کس، کسی را که مرتکب قتل عمد یا فساد بر روی زمین نشده است، بکشد بدان می‌ماند که همه آدمیان را کشت است و هر کس به کسی زندگی بخشد بدان ماند که همه مردمان روی زمین را زندگی بخشیده است.»

ماده سوم

از آنجا که روش حق خود حق است و برخورداری از فضای آزاد و نیز معرفت بر آزادی شرط آزاد زیستن و زندگی را عمل به حقوق کردن است ، تحصیل اطلاع و دانستن، حق هر کس است. آزادی جریان اطلاع ها و آزادی جریان اندیشه ها بلحاظ آنکه امکان دانستن را برای هر انسان فراهم می آورند، حق هر انسان هستند. و از آنجا که تکلیف بیرون از حق ، حکم زور است، هر کس حق دارد بداند امری که انجام می دهد، حق است.

نباید امر به ناحق کند و نباید تن به امر ناحق بدهد : (۱۰)

- پیامبر نباید از دلخواههای نا بحق پیروی کند . پیروی از دلخواههای نابحق زمین و آسمان را فاسد می کند:

و لا تتبع اهوائهم عما جائک من الحق

« و پیروی مکن از دلخواههای نا بحق آنها و { بخاطر دلبخواهها } حقی را که بر تو آمده فرومگذار »

و :

ولو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض و من فیمهن

« اگر حق تابع هوی های آنها می شد (حق همان می شد که هوای های آنها) هر آینه آسمانها و زمین و هر آنچه در آنها است فاسد می شدند ».

- **انسانها نباید حکم زورمدارها را اطاعت کنند :**

یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به

« میخواهند طاغوت را بر خود حاکم کنند حال آنکه امر شدند به سر پیچی از فرمان طاغوت »

- **پیامبر و بطریق اولی غیر او حق ندارند، محض خاطر این و آن، قول و قراری ناقض حق در میان آورند و اگر آوردند ، باطل است :**

یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک

- **« ای پیامبر از چه رو حرام می کنی آنچه خداوند بر تو حلال کرده است محض رضایت همسرانت ؟»**
- **کسی حق ندارد به خود یا دیگران دستور دهد عمل به ناحق کنند و کسی حق ندارد امر ناحق را فرمان برد:**

ام تأمرهم احلامهم بهذا ام هم قوم طاغون

یا گمانهای نابحقشان به آنها امر می کنند یا قومی سرکش {به حق } هستند »

و ماکان لنا علیکم من سلطان بل کنتم قوماً طاغین . فاغویناکم انا کنا غاوین

« و نبود برای ما سلطنتی بر شما بلکه خود قومی سرکش { به حق } بودید. ما شما را گمراه کردیم زیرا خود گمراه بودیم.»

بنا بر این،

از آنجا که اصل « المأمور معذور » ترجمان زورمداری و ناقض حق است، هر امری باید امر به معروف باشد و هر انسانی می باید مطمئن باشد که دستور دینی، یا سیاسی ، یا نظامی ، یا اقتصادی ، یا اجتماعی و یا فرهنگی که به او می دهند ، یا او به دیگران و یا به خود می دهد، نا حق (= حقی که به باطل پوشانده باشند) و نیز « کلمه حق وسیله رسیدن به هدف باطل » نشده باشد . بنا بر این، امر باید با شفافیت تمام بر حق دلالت کند و نباید ناقض حقی از حقوق انسان و یا حقوق جمع انسانها باشد: (۱۱)

لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون

« نپوشانید حق را به باطل و پنهان نکنید حق را و شما می دانید {که حق را ناحق می کنید } »

و « نجوی کار شیطان است » . سر و پنهان کاری بر ستم و نیز دوستی و همکاری پنهانی با ستمگر و جنایت پیشه ناقض حق و ممنوع است . اهل فریب سر در کار می آورند تا بفریبند. بنا بر این ، هر « سر دولتی » که ناقض حقی از حقوق یک انسان و جامعه انسانها باشد، ستمگری و ممنوع است.

می توان مطمئن شد اگر انسانها به حق خویش بر دانستن آگاه بودند و بدین حق عمل می کردند، نزدیک به تمامی جنگها انجام نمی گرفتند و نزدیک به تمامی تجاوزها به حقوق ، بعمل نمی آمدند.
آغاز و پایان هر فراخواندنی به حق و حقوق ، فراخواندن به این معروف است که غفلت از حقوق به غفلت از حق دانستن آغاز میشود : اطاعت کورکورانه ناقض حقوق انسان است و ظن نیز کافی نیست . دانستن به احراز حقانیت حق تحقق پیدا می کند:(۱۲)

و ما تتبع اکثرهم الا ظناً ان الظن لایغنی من الحق شیأ

« و بیشترشان جز از ظن پیروی نمی کنند. همانا عمل به ظن بهیچرو عمل به حق نیست .»

تذکر - برخورداری از این حق به برخورداری از حق اطلاع از امور کشور است که در ماده ۱۳ ، تعریف شده است.

ماده چهارم

هر کس حق دارد از صلح برخوردار باشد. ناموس صلح رانباید شکست مگر وقتی که آزادی تبلیغ حق و حقوق و اختیارات انسان بزور از او سلب گردند. جنگ به قصد سلطه بر دیگران و ویران کردن عمارت و طبیعت، فساد بر روی زمین است (۱۳). بنا بر این حق و وظیفه انسان است که برای حفظ صلح بکوشد:

الف - اگر میان دو جامعه مسلمان جنگ روی نمود، باید کوشید میانشان صلح بر قرار کرد و در صورتی که یکی از دو طرف از قبول صلح سرباز زد، همه باید در کنار جامعه‌ای که به صلح راضی است قرار بگیرند و جنگ طلب را به صلح وادار سازند. (۱۴):

و ان طائفتن من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفی ء الی امر الله فان فآءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین

«اگر میان دو قوم مسلمان جنگ روی داد، میان آنان صلح برقرار کنید. اگر یکی از آن دو از راه تجاوزگری و سلطه بر دیگری، از قبول صلح سرباز زد، با او بجنگید تا به امر خدا گردن نهد. وقتی به صلح رضا داد، میان متخاصمان به عدل و قسط، صلح دهید. حق این است که خدا اهل داد و قسط را دوست می‌دارد.»

ب - نه تنها مسلمانان برادرند و باید میانشان صلح برقرار کرد و این مسئولیت بر عهده همگان است (۱۵)، نه تنها با غیر مسلمانانی که به مسلمانان به جنگ برنخاسته‌اند می‌توان دوستی کرد (۱۶) بلکه کوشش برای از بین بردن جنگ، وظیفه و حق انسان است. چرا که (۱۷):

والله یدعواالی دارالسلم

«و خدا به خانه صلح دعوت می‌کند.»

و در هر منازعه‌ای باید بنا را بر صلح گذاشت چرا که (۱۸):

«و صلح بهتر است.»

- اگر دشمنان به صلح تن دادند، باید صلح را برقرا ساخت (۱۹)

و ان جنحوا للسلم فاجنح لها

«و اگر به صلح گرائیدند پس بدان گرای.»

- و با کافرانی که با مسلمانان جنگ ندارند نباید جنگید و مسلمانان را بر عقیده و جان و مال آنها سلطه‌ای نیست (۲۰):

فما جعل الله لکم علیهم سبیلاً

« و خدا راهی (به سلطه) بر آنها برای شما نگشوده است.»

از آنجا که صلح حق و جنگ ناحق است مگر...، در صورت ضرورت جنگ باید در آن از ارتکاب اعمالی که سبب گسترش دامنه جنگ و پایمال شدن انسان و طبیعت گردد، خودداری کرد. علاوه بر حرام کردن جنگ در چهار ماه از سال (۲۱) مقرر می‌دارد که مسلمانان جهاد را با تجاوز یکی نگردانند (۲۲) « والاتعتدو»: تعدی و زیاده روی نکنید نه در موضع ضعیف و از موضع ضعف، بلکه از موضع قوت، مسلمان باید دعوت به صلح کند (۲۳). با وجود این اگر زور در کار آید و ستمگران به زور حقوق انسان، حتی یک فرد، را پایمال کنند، قیام برای احقاق حق، حق مظلوم، وظیفه واجب همگان است به شرحی که بیاید.

ماده پنجم

برابری جستن از لحاظ نژاد و قومیت و ملیت و جنسیت و رنگ ، حق هر انسان است. نه تنها تفاوتی از این جهات میان انسانها نیست، بلکه حق و وظیفه انسان است که بر ضد اینگونه تبعیضها مبارزه کند. در حقیقت:

- انسانها از لحاظ نژاد و قومیت و ملیت و جنسیت برابرند (۲۴):

یایهاالناس انا خلقنکم من ذکر وانثی و جعلنا کم شعوباً و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقکم

«ای مردم شما را از مرد و زن آفریدیم و به خلق‌ها و قبایل در آوردیم تا یکدیگر را بشناسید و از یکدیگر شناخته شوید. همانا نزد خدا، گرامی‌ترین شما با تقوی‌ترین شماست. »

- و آنها که از تبعیضهای بالا جانبداری می‌کنند، ستمگرند و باید با آنها مبارزه کرد تا از تبعیضهای نابحق دست بشویند (۲۵).

ماده ششم

از آنجا که آزادی سرشت انسان است، خرید و فروش انسان بر خلاف حق و سرشت او است. بنا بر این برده داری در اشکال گوناگونش خلاف حق و شخصیت و شأن انسان و ممنوع است. اسلام خرید و فروش انسان را حرام کرده است و پیامبر اسلام آن را زشت‌ترین عمل‌ها شمرده است. بیشتر از این، قله آزادی بفراز رفتن را برداشتن یوق بندگی از گردن برده می‌شمارد: (۲۶)

و ما ادریك العقبة فك رقبه

«و چه کس به تو می‌شناساند عقبه چیست؟ برداشتن یوق بندگی از گردنی است ».

و می‌پرسند و بسیار که پس اینهمه گفتگو از برده در قرآن چیست؟ پاسخ این است که اسلام بنا بر اصل، برده داری و خرید و فروش انسان را تحریم و ممنوع کرده است. تنها درباره اسیران جنگی است که شیوه‌ای دیگر برگزیده است. توضیح آنکه مرسوم این بود و هنوز نیز به این یا آن صورت مرسوم است که اسیران جنگی را به بردگی می‌گرفتند و می‌گیرند. اسلام دو روش در قبال این مشکل پیشنهاد می‌کند: (۲۷)

الف - قرارداد میان متخاصمان درباره مبادله اسیران و به بردگی نگرفتن آنان.

ب- و اگر دشمنان تن به قرار بالا ندادند، بنا بر اصل مقابله بمثل به بردگی در آوردن اسیران جنگی را اجازه می‌دهد و بنا بر اصل جبران و ترمیم، در عین رعایت جهات امنیت جامعه اسلامی، ترتیب آزادی آنان را فراهم می‌آورد. بدینقرار، هر بار که در قرآن از برده سخن به میان می‌آید، یکی از تدابیر و قرارها پیشنهاد می‌شود:

- ازدواج یکی از تدابیری است که برای آزاد کردن برده پیشنهاد شده است. از اینرو اسلام نه تنها ازدواج با بردگان را اجازه می‌دهد، بلکه آنرا تشویق می‌کند (۲۸).

- وادار کردن کنیزان به زنا و فحشاء ممنوع است و یکی دیگر از تدابیر اینست که آزادی کنیزان را بازخرید کنند تا آنها بتوانند شوهر اختیار کنند (۲۹).

- مهربانی به بردگان و رعایت مرتبت انسانی آنان (۳۰) و دعوت به دادن مال به منظور ایجاد برابری در رزق برده با برده دار (۳۱)

- آزاد کردن برده بمناسبت تقصیر در عبادت و قسم دروغ و... (۳۲)

- آزاد کردن برده بمناسبت ارتکاب جرم غیر عمد (۳۳)

- آزاد کردن برده بمناسبت پشیمانی از اظهار (وقتی مرد به همسر خود می‌گوید تو برای من مثل پشت مادرم هستی) (۳۴)

- آزاد شدن از راه پرداخت بها. هم خود او و هم کسان او (نیروئی که با مسلمانان جنگیده) می‌توانند با پرداخت فدیه او را آزار کنند.

- و...

تا آنجا که در سوره بلد خطاب به پیامبر درباره انسان می‌گوید (۳۵):

«... آیا انسان می‌پندارد هیچکس بر او توانایی ندارد؟ و می‌گوید من مال بسیار تلف کردم آیا به او دو چشم عطا نکردیم. زبان و سخن به او ندادیم؟ دو راه نیکی و زشتی را به او نشان ندادیم؟ باز هم به عقبه تن نداد. عقبه چیست؟»

فك رقبه اواطعم فی یوم ذی مسغبته

« برداشتن یوغ بردگی از گردنی، آزاد کردن برده یا اطعام در قحطی است.»

بدینسان در قرآن برده داری نیست، روش رهاکردن برده هست. نتیجه عمل به این روش آن شد که برغم تخلف مستمر صاحبان قدرت از احکام و روشهای اسلام، اثر خویش را بر جا گذاشت: امروز جمعیت مبارزه با برده داری بمناسبت صد و پنجاهمین سالروز لغو برده داری، آمار صد میلیونی بردگان جهان را بدست می‌دهد. بنا بر آن شمار بردگان نسبت به ۱۵۰ سال پیش بیشتر شده است (۳۶). تنها در یک کشور اسلامی (موریتانی که کشوری است افریقائی و سه بار برده‌داری را الغا کرده اما

هنوز از این ارثیه استعماری رنج می‌برد) برده وجود دارد و به تعداد ۳۰۰۰۰۰ نفر. بقیه بردگان، یعنی تمامی آنها در کشورهای غیر اسلامی در موقعیت دون انسان بسر می‌برند. به سخن دیگر مبارزه با برده‌داری بیشترین موفقیت را در جامعه‌های اسلامی بدست آورده است. بگذریم از این واقعیت که میلیونها و میلیونها زن و مرد و بیشتر زن، تمامی عمر خود را پیش فروش کرده‌اند. این نوع جدید برده‌داری ، در جامعه‌های پیشرفته، رواجی به تمام یافته است.

ماده هفتم

حق هر انسان و هر مجموعه انسانی است که ستم نبیند و وظیفه او است که ستم نکند. حق هر کس و هر مجموعه انسانی است که رعایت حقوق خویش را از دیگران بخواهد و وظیفه او است که به حقوق دیگران تجاوز نکند و در برابر هر تجاوزی، برپاخیزد و برای استقرار قسط مجاهده کند (۳۷):

لاتظلمون و لاتظلمون

« نه ستم کنید و نه ستم بپذیرید.»

ستم نکردن و ستم ندیدن و یار ستم دیده شدن، اصلی است عمومی و حقی است اساسی و بر این اساس هر مسلمان باید به عمل خویش، بر عدل خداوندی گواهی دهد و میزان و قسط را برپا دارد (۳۸):

الله سمیعاً بصیراً یایها الذین امنواکونوا قومین بالقسط شهدآءالله

«ای ایمان آورندگان همواره بر قسط استوار بمانید. شاهد خدا باشید و بر حق گواهی دهید...»

و

یایها الذین امنوا کونوقوامین لله شهدآء بالقسط

«ای ایمان آورندگان همواره براه خدا، استوار بمانید و الگو و گواه قسط و داد باشید.»

اما علی در بیان خود، اصل قرآن فوق را بازگو می کند وقتی می گوید (۳۹):

« ستمگر مباش، ستم‌پذیر مباش و یار ستمدیده در برابر ستمگر باش »

این حق، عمومی است. یعنی هم اقتصادی و هم سیاسی و هم فرهنگی و هم اجتماعی است. به سخن دیگر انسان حق دارد در اندیشه و عمل و نیز از لحاظ موقعیتها و شرائط رشد تحت ستم قرار نگیرد. یعنی:

در قلمرو اقتصادی

ماده هشتم

مالکیت انسان بر عمل خویش و آنچه از آن بدست می‌آورد، مالکیتی شخصی است. هیچ انسانی را نمی‌توان از این حق محروم کرد. خواه بطور مستقیم یعنی با جلوگیری از کار فکری و یدی و خواه غیرمستقیم با جلوگیری از دسترسی او و به ابزار کار و زمین و منابع آن. این حق در حد اصلی است که بنا بر آن (۴۰):

وان لیس للانسان الا ما سعی

« و انسان را بیش از آنچه به سعی بدست می‌آورد، نیست.»

همه بر کار خویش مالکیت شخصی دارند و در حد عمل خویش، بر نتایج آن، حق پیدا می کنند. کسی بیش از این حق ندارد. از این حق، دو حق اساسی نتیجه می‌شوند که در عین حال شرط تحقق حق بالا هستند:

الف – هر کس حق دارد به زمین و منابع آن و ابزار و دانش و فن، برای کار کردن و افزایش باروری آن و رشد و شکوفایی استعدادهایش، دسترسی داشته باشد.

ب – هر کس حق دارد از نتایج کار خویش برخوردار شود و بنا براین، بازده کارش نباید به شیوه‌های گوناگون استثمار و ستم‌های مرسوم دیگر از چنگش بدر رود. اسلام ۴۲ شیوه استثمار و دزدی را بر می‌شمرد و ممنوع می‌کند (۴۱): رشوه – انحصار– ارزان خریدن و گران فروختن – مصادره – بیگاری – ربا – قضاوت سوء (رأی به ناحق و رشوه)– تمرکز مشاغل – اعمال قدرت سیاسی – غصب – مقام فروشی – خوردن بیت المال – خوردن ترکه – شهادت به ناحق و پرونده سازی – دزدی – پیش کشی و هدیه گرفتن و دادن – ازدواج اجباری برای دستیابی به مال – جواز فروشی – نپرداختن مزدی که باید پرداخت – قرض گرفتن و با استفاده از قدرت پس ندادن – جنگ بخاطر غارت و غنیمت – قمار – تحمیل مخارج شخصی یا گروهی به دیگران – انواع هزینه‌های قدرت مداری – برداشت بخشی از مزد کارگرد و کارمند و مقداری از محصول دهقان و

پیشه ور - فروش انسان و حیات او - باج و درصد و کمیسیون گرفتن - کاستن ارزش پول - استفاده از بحران (جنگ و اغتشاش و...) و گران فروشی - فروش مجازاتهای مجرمان - « حق » حمایت از کار و مال گرفتن - وضع انواع مالیات بقصد انتقال ثروت به صاحبت امتیازان - یک مالیات را چند بار و یا بیشتر از میزان مقرر گرفتن - تیول و انواع دیگر تصدی اموال عمومی - کار با سرمایه دیگری یا سرمایه عمومی بغیر حق - معاملات حرام)قاچاق و...(- تقلب در وزن کالا به هنگام خرید و فروش - انواع حسابسازی‌ها بقصد تجاوز در حق شریك یا بالا کشیدن وجوه عمومی - سودابازی انواع فریبها در معاملات - خوردن مال خدا - خیانت در امانت - انواع کلاه برداری‌ها، تهدید به لو دادن افراد بلحاظ عقایدشان و اخذ مال - حمی یعنی بنام خود ثبت دادن اراضی و منابع طبیعی.

ماده نهم

از آنجا که رشد عمومی جامعه، شرط رشد هر انسان و بعکس است، هر کس حق دارد از جامعه بخواهد، کمبودهای او را جبران کند. بنابراین حق، جامعه باید امکانات و وسایل کار را در اختیار اعضاء خویش بگذارد. از آنجا که این حق همگانی است، غیر مسلمانان نیز در جامعه اسلامی از آن برخوردار می‌شوند. جامعه اسلامی، جامعه‌ای تعاونی است. آنها که مازاد خود را در اختیار دیگران می‌گذارند و آنها که از راه کار نان در می‌آورند، از همه شان و مرتبت برخوردارند و دست انداختنشان گناهی نابخشودنی است (۴۲):

الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقت و الذین لایجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخرالله منهم و لهم عذاب الیم

« خدا کسانی را که مؤمنان داوطلب امداد و عطای کمکها را از این کار سرزنش کنند و بازدارند و آنها که تنها از توان بازو نان می‌خورند مسخره کنند، مسخره می‌کند. عذابی دردناک در انتظار آنهاست.»

و در صورتی که قادر به کار نباشند و یا با وجود کار کردن، قادر به تأمین معاش متناسب زمان و کافی برای تأمین لباس مسکن و بهداشت و تأمین‌ها و خدمات اجتماعی و تعلیم و تربیت نباشند، جامعه باید کسر آن را جبران کند (۴۳):

« مال دنیا را جمع کرده و همه را ذخیره نمودند چرا که انسان آفریده‌ای حریص و بیقرار است... چون مال و دولتی به او روی کند از راه بخل احسان نکند. مگر نماز گذاران »:

والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم

« و کسانی که سئوال کننده و محروم در اموالشان حقی معلوم دارند.»

ماده دهم

حق درخواست جبران کمبودها، حقی جهان شمول است. به این اعتبار که رشد اگر همگانی نباشد، و چند ملت رشد کنند و بقیه ملل رشد نکنند، ناگزیر جریان رشد متوقف می‌شود و میزان قهر و تخریب افزایش می‌یابد. از اینرو هر کس و هر گروه و هر جامعه انسانی حق دارد از جامعه بشری جبران کمبودهای خویش را بخواهد. انفال، تأمین منابع مالی برای احقاق این حق و تعاون وسیله تحقق آن است. تعاون میان جامعه‌های بشری، حقی است که هر جامعه و هر فرد عضو هر یك از جامعه‌ها دارند. این حق است که به هر کس امکان می‌دهد از حقوق اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی لازم برای شکوفایی آزاد شخصیت و اعتلای مرتبت انسانی خود برخوردار گردد. شعار عمومی که رفتار جامعه اسلامی را با جامعه‌های دیگر معین می‌کند، تعاون در نیکی است (۴۴):

و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونواعلی الاثم و العدون

« در کار نیک و پرهیزکاری تعاون و همپشتی کنید و در گناه و تجاوزگری تعاون نکنید.»

بر این اساس، جامعه اسلامی نه تنها مسئول هر محروم و مظلوم در هر جای جهان است، بلکه مسئول طبیعت نیز است که ویران نگردد. (۴۵):

ماده یازدهم

هر کس حق دارد کاری را که دلخواه اوست انتخاب کند بشرط آنکه کارش مایه خرابی طبیعت و زیان جامعه نباشد. بدینسان حق جامعه اینست که اعضایش از قاعده «ضرر ندیدن و ضرر نرساندن» پیروی کنند و حق فرد اینست که به کاری مجبور نگردد که دلخواه او نیست. جمع این دو مقصود بدان است که انسانها از میوه کار خویش و از راه آبادان کردن زمین بخورند که گفت (۴۶):

و جعلنا فیها جنت من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العبون * لیاء کلوامن ثمره و ما عملته ایدیهم...

« و در باغهایی که از خرما بن و انگور قرار دادیم و چشمه هایی در آن جاری ساختیم تا از میوه آن و دست آورد عملشان بخورند.»

و دیگرانی هستند که می‌خواهند به صنعت و هنر و علم و خدمات بپردازند. همه این کارها بشرط رعایت قاعده بالا مجازند: خدای خود به انسان، صنعت آموخت (۴۷) و به او آنچه نمی‌دانست آموخت (۴۸):

علم الانسان مالم یعلم

« به انسان آنچه را نمی‌دانست، آموخت.»

به او هنر نوشتن آموخت (۴۹):

الذی علم بالقلم

«او که نوشتن آموخت.»

و کار نیک را نیایش شناخت و کاری که در آن سود و خدمتی بدیگران نهفته، برترین نیایش‌ها دانست (۵۰) و این قاعده بزرگ را که آدمی از یاد می‌برد به او یادآور شد که پاداش سازندگی، سازندگی است (۵۱):

هل جزآء الاحسان الا الاحسان

« مگر پاداش احسان جز احسان است؟»

و انسان را بداد و نیکی فراخواند (۵۲):

« همانا خدا به عدل و احسان امر می‌کند.»

ویرانی، ویرانیها را فزونتر می‌سازد و سازندگی، عمران را بیشتر می‌کند و بدان فضای رشد انسان گسترده‌تر می‌گردد. رهنمودهای قرآن درباره کار همه از این قاعده مایه می‌گیرند و ترجمان آنند. از اینروست که:

الف - برای کار برابر، درآمد برابر مقرر می‌دارد. به سخن دیگر، درآمد به کار تعلق می‌گیرد و فاعل کار چه سیاه و چه سفید و چه زن و چه مرد، بابت آن کارمزدی برابر دریافت می‌کنند (۵۳):

ب - تولید را از آنِ کار می‌شناسد و نه ابزار (۵۴). و بنا بر اقتضای قسط و قاعده ضرر نکردن و ضرر نرساندن و داد و ستد به رضا و قسط (۵۵)، هر کس باید از کار خود، درآمدی متناسب زندگی در گشایش بدست آورد (۵۶):

یرید الله بکم الیسرو لایرید بکم العسر

« خدا {در معیشت} برای شما گشایش خواسته. تنگدستی و فقر نخواسته است.»

ج - و البته همه کسانی که کار می‌کنند حق دارند به هر شکل که مقتضی بدانند، شوری تشکیل دهند. شوری اساس سازماندهی اداره کارهای گوناگون در جامعه اسلامی است (۵۷):

امر هم شوری بینهم

« میانشان امر بر شوری است.»

در قلمرو سیاسی

ماده دوازدهم

ولایت و حاکمیت از آن جمهور مردم است. انسان عهده‌دار امانت مسئولیت است و همگان امانت دارند و بناگزیر باید حق امانت را ادا کنند. چگونه بتوان انسان را مسئول شمرد و وی را از مهمترین مسئولیتها که اداره امور جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند معاف کرد؟

از اینرو:

الف - شرکت در مسئولیت اداره امور جامعه، حق و وظیفه هر کس است و این شرکت از آنجا که همگانی است، بناگزیر از طریق شوری انجام می‌گیرد. (۵۸):

امر هم شوری بینهم

« میانشان امر بر شوری است.»

ب - نه تنها هر کس حق و وظیفه دارد در رهبری جامعه خویش شرکت کند، نه تنها باید مانع از استقرار زور و استبداد بگردد، بلکه باید قوه امامت و رهبری را در خود پرورش دهد و آن را امانت خدا و اساس خلیفه اللهی و برتر ارزش‌ها بداند و هست (۵۹):

والذین لا یشهدون الزور واذامروا باللغومرواکراما... و الذین یقولون ربنا... اجلعنا للمتقین اماما

« و آنان که شاهد زور و ناحق نمی شوند و وقتی با عمل ناسنجیده‌ای روبرو می گردند، با بزرگواری از آن در می‌گذرند... و آنان که می‌گویند خدایا... ما را امام پرهیزکاران بگردان.»

بدیهی است که این حق را می‌توان مستقیم و یا، به مسامحه، از راه نمایندگی اعمال کرد.

ج - از آنجا که مسئولیت رهبری، مهمترین مسئولیت انسان و با اهمیت ترین شاخص شخصیت و شأن انسانی و کارآمدترین عامل رشد او است، هر کس حق و وظیفه دارد خود را برای شرکت در رهبری آماده کند. در جامعه ترکیب کار باید چنان باشد که هر کس فرصت بیابد بخشی از وقت را به کار رهبری بپردازد. بنابراین حق و وظیفه و ارزش برین، هر کس حق دارد خود را برای احراز مقامی از مقامات مدیره جامعه، نامزد گرداند.

امامت جامعه حق ویژه کسی نیست. برای احراز آن، علم و عدالت و کاردانی بایسته است:

ابراهیم از خدا می‌پرسد آیا امامت در خاندان او به ارث می‌ماند. پاسخ می‌شنود (۶۰):

لاینال عهدی الظلمین

« عهد من به ستمکاران نمی‌رسد.»

رهبری به داد و لیاقت و علم است. کمی مال و نداشتن موقعیت اجتماعی ممتاز، مانع از رهبری نیست. خدا به بنی اسرائیل که می‌گفتند طالوت از خاندان بزرگ نیست و ثروت ندارد، پاسخ داد (۶۱):

وزاده بسطة فی العلم و الجسم

« علم و توانایی جسمانی او را زیادت بخشید.»

بدینقرا خداوند رهبری را به کسی یا کسانی می‌دهد که عادل و عالم و لایق باشند. هر کس حق دارد رهبری جامعه را عادل و عالم و لایق بخواهد. اگر این سه مشخصه در رهبری جامعه نبود، غاصب است،که عهد و مسئولیت و امانت خداوندی به ظالمان و نادانان و نالایقان نمی‌رسد.

ماده سیزدهم

حق اختلاف، حقی است عمومی و همه از آن برخوردارند. جامعه اسلامی، بر این اصل اداره می‌شود که یک شخص، و یک گروه و حتی یک نسل تمام حقیقت را نمی‌دانند، بخشی از حقیقت را می‌دانند، بنابراین، حتی با وجود توافق در دین، حق دارند در مسائل، اختلاف نظر داشته باشند.

آزادی رأی و اجتهاد حقی انکار نکردنی است. این اختلاف نظر و اجتهاد بارور است. معنی سخن پیامبر « اختلاف در امت من رحمت است » (۶۲) همین است. این سخن تاکید همان رهنمود قرآنی است که وقتی پیامبر اسلام در اقلیت قرار گرفت و اداره جنگ بنا بر رأی اکثریت، سبب شکست شد، در باور به شوری تزلزل پدید آمد و گروهی بر آن شدند که راه صواب آن است که هر چه پیامبر گفت همان شود. پاسخ قرآن روشن و صریح است (۶۳):

شاور هم فی الامر

« در امر با آنها شور کن »

این حق در جامعه مسلمانان برای غیر مسلمانان نیز محفوظ است. غیر مسلمانان حق دارند عقاید دینی و سیاسی دیگری داشته باشند. با آنها به همانسان که شرح شد، در کار نیک و عدل و تقوی باید براه تعاون رفت :

« دین شما از آن شما و دین من از آن من» ، روش اسلام است، اختلاف در نژاد و رنگ و فرهنگ و زبان حق است و نه ننگ. برخورداری از حق اختلاف به ابراز آزادانه نظر دینی و مرامی و سیاسی و... است. ابراز آزادانه نظر مخالف هم حق فرد و هم حق جامعه است. زیرا بلا اجرا کردن این حق جریان اندیشه را قطع می کند. جامعه به شوره زار اندیشه بدل می شود و اعضای آن از رشد می مانند.

ماده چهاردهم

حق آگاه شدن از امور کشور، حقی است که هر عضو جامعه از آن برخوردار است. بنا براین حق، انواع سانسورها ملغی است. هر کس حق و وظیفه دارد حقیقت را اظهار کند (۶۴):

ولاتلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون

« حق را به لباس باطل نپوشانید. و حق را پنهان نکنید در حالی که بدان دانائید.»

و هر کس حق دارد از حقیقت آگاه شود. آگاهی از شرائط مسئولیت است اما عدم آن رافع مسئولیت نیست. بنابراین، حق و وظیفه هر کس است که از امور عمومی آگاه گردد. این حق آنقدر بزرگ است که خدا فرستادن پیامبر و بیان حق را حجت انسان بر خود می‌داند (۶۵):

رسلاً مبشرین و منذرین لئلایکون للناس علی الله حجة بعد الرسل

« رسولانی فرستاد تا هم بشارت و هم هشدار دهند آنسان که برای مردم بر خدا حجتی نماند. و خدا عزیز و حکیم است.»

و به آنان کتاب داد، پیمان ستاند که آنرا برای مردم بیان کنند (۶۶) و پیامبر را از آنرو فرستاد تا آنچه را که طاغوت از مردم پنهان می‌کردند، بر مردم آشکار سازد (۶۷) کتمان حق را گناه و ستم شمرد (۶۸). سرونجوا را وقتی مجاز شمرد که کس یا کسانی نخواهند بخدمت ظاهر کنند و بخواهند در خیر مردم اندیشه کنند (۶۹) وگرنه، آن را عمل منافقان و شیطانی خواند. امور مردم را از مردم پنهان کردن و در خفا طرح برای خفه کردن صدای حق کشیدن، را عملی فرعونی خواند (۷۰) در سرونجوا سخن گفتن را کار منافقان شمرد و ممنوع کرد و گفت (۷۱)

یا ایهاالذین امنوا اذا تناجیتم فلا تتنا جوا بالا ثم و العدوان... انما النجوی من الشیطن لیحزن الذین امنوا...

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، وقتی به راز سخن می‌گویید، در دشمنی یکدیگر و به گناه (دروغ و افترا و...) نجوی نکنید... نجوی کردن کار شیطان است چرا که می‌خواهد اسباب حزن و گرفتاری مؤمنان را فراهم آورد...»

و از آنجا که حجت و حق انسان بر خدا مقتضی بیان و آگاه کردن است و پیامبران برای انذار و بشارت برگزیده می‌شوند (۷۲)، وظیفه رهبری جامعه است که بر سنت پیامبر مردم را از آنچه به آنها راجع است، آگاه سازد. از آنجا که از مردم بصرف استبداد حکومت، رفع مسئولیت نمی‌شود، بر عالم اظهار علم واجب شد و در صورت خودداری سزاوار لعنت خدا گشت (۷۳) و وظیفه و حق هر کس گردید که در جستجوی حق تا به علم نرسد بازنایستد (۷۴):

و لاتقف ما لیس لکم به علم

« بر آنچه بدان علم نداری، نایست.»

و البته مردم مختارند آنچه را می‌شنوند بپذیرند یا نپذیرند. حتی اگر این سخن، حق الیقین باشد و پیامبر نیز حق تحمیل ندارد (۷۵):

قل یاایها الناس قدجاء کم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانمایضل علیها و ما اناعلیکم بوکیل

« بگو ای مردم، حق از سوی پروردگار به شما آمد. پس هر کس بدان هدایت جست خویشتن را براه هدایت برد و هر که از آن گمراه شد، خود را گمراه کرد. و من وکیل شما نیستم.»

آگاه شدن و نشدن به اختیار انسان است. هر کس آگاه می‌شود بخود سود می‌رساند و هر کس در جهل می‌ماند بخود زیان می‌رساند (۷۶). با اینهمه به عنوان ضرورت بیان حقیقت، کسی حق ندارد اسرار نظامی و یا غیر آن را بر دشمن فاش سازد. (۷۷)

ماده پانزدهم

حق بیان و آزادی بیان، حق هر انسان است. ارزیابی و انتقاد، حق و وظیفه هر انسان است. جامعه باید، جامعه ارزیاب و منتقد باشد. مسلمان اگر از زبانی سخن لغو نیز بشنود، باید از بکار بردن زور خودداری کند. بکوشد به سخن نیکو، بر گوینده سخن بیهوده، سره را از ناسره آشکار سازد. اگر ممکن نشد، باید خوشرویی راه خود گیرد و بداند که حتی پیامبر نیز نمی‌تواند هر که را خواهد، هدایت کند (۷۸):

و اذا سمعوا اللغو اعرضواعنه و قالوالنا اعمالنا و لکم اعمالکم سلم علیکم لا نبتغی الجهلین انك لا تهدی من احببت و لکن الهه یهدی من یشاء...

«و وقتی لغوی می‌شنیدند با آن معارضه نمی‌کردند. در پاسخ می‌گفتند: اعمال ما از آن ما و اعمال شما از آن شما است. سلام بر شما، ما را با جاهلان دعوائی نیست. تو نمی‌توانی هر کس را بخواهی هدایت کنی. خدا هر کس را بخواهد هدایت می‌کند...»

دو حق و وظیفه، یکی آگاه شدن و دیگری بیان عقیده در این آیه روشن و فصیح بیان شده‌اند (۷۹):

فبشر عباد * الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

« پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخنها را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌کنند...»

با وجود این مسلمان حق ندارد به مسلمان، و غیر مسلمان نیز، ناسزا بگوید (۸۰):

ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبواالله عدوابغیر علم...

« به کسانی که به غیر خدا دعوت می‌کنند، ناسزا نگویید تا از روی دشمنی و بی علمی بخدا دشنام دهند...»

در قلمرو فرهنگی – سیاسی :

ماده شانزدهم

بشرحی که در دو ماده اخیر گذشت، حق، به علم و بیان، بکرسی قبول می‌نشیند و باطل در جو سانسور و جهل بر جا می‌ماند و با بیان می‌رود و نابود می‌شود (۸۱). بنابراین امر به معروف و نهی از منکر حق و وظیفه هر کس است (۸۲) و برای استفاده از حق و عمل به وظیفه، تمایلهای دینی و سیاسی و علمی و فرهنگی باید آزاد باشند. خواه در جامعه اسلامی و خواه در رابطه مسلمانان با غیر مسلمانان، اصل راهنما اینست (۸۳):

لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی

« در دین زور و اکراه نیست که راه رشد از راه زورمداری آشکار و جدا شد.»

اما این وظیفه و حق، وظیفه و حقی همگانی است، بنا بر این استفاده از آن باید غیر قهرآمیز و در محیط تفاهم انجام بگیرد. پیامبر نیز باید از وسوسه شیطان بخدا پناه برد و بنا را بر پرهیز از نادانان و عفو بگذارد (۸۴):

خذالعفو و امربالعرف و اعرض عن الجهلین

« عفو کن و به نیکیها بخوان و از جاهلان روی بگرداند »

و استقلال حق هر کس است. هدایت هرکس بدست خود او است و باید همه و حتی پیامبر بدانند که هدایت با خدا است و هیچکس را به زور نمی‌توان و نباید هدایت کرد (۸۵):

من اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها

« هر کس هدایت بجوید، خود را به راه هدایت برده است و هر کس گمراهی بجوید خود را بگمراهی افکنده است.»

و به شرحی که گذشت حتی در رابطه با کافران باید از اصل (۸۶):

لکم دینکم ولی دین

« دین شما از آن شما و دین من از آن من.»

پیروی کرد و بنا را بر تعاون در کار نیک و تقوی گذاشت. بدیهی است که هر کس حق دارد در درستی عقاید خویش شک کند و از آنها باز گردد، نه تنها حق دارد، بلکه وظیفه دارد که تا به یقین نرسیده است، دست از پژوهش و کاوش برندارد (۸۷):

و اعبد ربك حتی یاتیك الیقین

«و خدای خود را پرستش کن تا تو را یقین آید.»

ماده هفدهم

برای برخورداری از حقوق و عمل به وظایف، هر شخص و هر گروه حق دارد و دارند در صدد تشکیل حزب و جمعیت برآید و برآیند و به ارزیابی و انتقاد جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند و می‌کنند، بپردازد و بپردازند (۸۸):

و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یا مرون بالمعروف و...

« و از شما امتی باید که به نیکی‌ها دعوت و از بدیها نهی کند. آنان رستگارانند.»

تمایلها و گردآمدنشان در جمعیتها، باید آزاد باشند. بنا بر این کسی را نمی‌توان از عضویت در جمعی بازداشت و یا به عضویت در جمعی مجبور گرداند. بخصوص دولتی و ملتی و کسی حق ندارد مردم را بر اساس نژاد و قومیت و موقعیت مالی و باور دینی یا سیاسی طبقه بندی کند و

پاره‌ای را از حقوق ویژه برخوردار و دیگران را از حقوق خود محروم سازد که این کار فرعونی است (۸۹):

ان فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعاً یستضعف طائفة منهم

« همانا فرعون بر روی زمین علو و (در سلطه) فزونی طلبید. مردم را گروه گروه کرد و طایفه‌ای را مستضعف گرداند.»

و در جامعه اسلامی نیز کسی و مقامی و دولتی حق ندارد مردم را بر اساس تمایلات دسته بندی کند و خود را « گروه برگزیده» بشمارد و در دین پراکندگی و بر پایه آن مردم را در گروههای متخاصم پراکنده سازد (۹۰):

ان الذین فرقوادینهم و کانواشیعا لست منهم فی شی ء

«آنان که در دین فرقه فرقه شدند، تو در هیچ چیز از آنها و با آنها نیستی.»

منع قدرتها از طبقه بندی دینی و سیاسی مردم، از این قاعده تاریخی مایه می‌گیرد که پراکندگی عقیدتی و خصومتهای قهرآمیز و تباهی‌هایی که ببار می‌آورند، همه نتیجه آن است که قدرت استبدادی بدون ایجاد پراکندگی و خصومت بر پا نمی‌ماند. استبدادهای همه جانبه، حتی میان هواداران خود بنا را بر مبارزه و تضاد می‌گذارند (۹۱). مشی توحید گذار از قهر و دشمنی به دوستی و از کینه به محبت است. بنابراین در عین رعایت حق هر گروه و هر کس بگرد آمدن در احزاب و جمعیتها، مشی عمومی را مشی از خصومت به آشتی و از تخریب به سازندگی و از تضاد به توحید، قرار می‌دهد.

در قلمرو فرهنگ

ماده هجدهم

انسان بعنوان خلیفه خدا، باید صفات خدائی را در خود پرورش دهد چرا که رشد سرشت اوست. بنا براین هر کس حق و وظیفه دارد که دانش آموزد. طلب علم فرضیه هر مرد و زن است (۹۲) و در کسب دانش باید به هر جای جهان برود (۹۳) هر جامعه باید برای فرزندان دختر و پسر خود، تأسیسات لازم را برای تعلیم و تربیت فراهم آورد. بخصوص کار را باید چنان سازمان دهد، که کار تولیدی مانع کار تعلیم و تربیت و ابداع و ابتکار نگردد. جامعه بشری وظیفه دارد "بنی آدم را اعضای یکدیگر" (۹۴) تلقی کند و اسباب تعلیم و تربیت ملتهای فقیر را فراهم آورد. زیرا که "آنها می‌دانند با آنها که نمی‌دانند برابر نیستند" (۹۵). و این نابرابری اگر به دانا شدن نادانان نیانجامد، هر تمدنی را از اساس ویران می‌گرداند. از اینرو:

الف - آنهائی که رشد را از آن تمام بشر می‌دانند، مثل نادانان و مستکبران نمی‌گویند (۹۶):

و انا لاندری اشراريد بمن فی الارض ام اراد بهم ربهم رشداً

« و ما نمی‌دانیم که برای اهل زمین شر سرنوشت گشته و یا خدایشان، راه رشدی برایشان معین کرده است.»

بلکه همانند پیامبر می‌گویند رشد از آن عموم بشر است و دین درس رشد و آزادی است (۹۷):

فمن اسلم فاولئك تحروا رشداً

« هر کس اسلام آورد، آزاد می‌شود و رشد می‌کند.»

و نه هیچ قدرتی جهانی و منطقه‌ای و غیر اینها حق دارد جهل را به دیگران تحمیل کند و نه هیچ ملتی و گروهی و شخصی حق دارد از قدرتهائی که اساس کار خود را بر نادانی و جهل مردم گذاشته‌اند پیروی کند (۹۸):

لقد ارلسلنا موسی بایتنا وسلطن مبین * الی فرعون و ملائه فاتبعوا امر فرعون و ما امرفرعون برشید

« و موسی را با آیت‌های خود و برهانی بسوی فرعون و کسانش فرستادیم. کسان او از امر فرعون پیروی کردند و امر فرعون رشید نبود.»

ب - در تعلیم و تربیت تبعیض نباید باشد یعنی همگان از هر مذهب و مسلک و قوم باید از آن برخوردار شوند. هیچ حکومتی حق ندارد به بهانه باور دینی یا سیاسی کسی را از تعلیم و تربیت محروم کند. چرا که علم ودیعه خدا و هدایت او همگانی است (۹۹):

انا هدینه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً

« ما را ه هدایت را به انسان می‌نمایانیم، خواه شاکر و خواه کافر باشد.»

و خداوند بدون تبعیض به آدمیان استعداد آموزش داد و به انسان هر چه را نمی‌دانست آموخت (۱۰۰):

علم الانسان مالم یعلم

« به انسان آموخت آنچه را نمی‌دانست.»

ج- تعلیم و تربیت باید از اختلافها در سطح جامعه و در مقیاس جامعه‌های بشری بکاهد و بر میل به تفاهم و تعاون در جامعه‌های مختلف بیفزاید. در حقیقت علم وقتی علم و پیراسته از دروغ است که با از بین بردن جهل، اختلافها را به تفاهیم بدل می‌سازد. بنابراین، جهت عمومی تعلیم و تربیت، باید جهت کاستن از اختلاف و افزودن بر امید به صلح و تعاون در خانواده بشر باشد . همانسان که پیامبران به علم رفع اختلاف می‌کنند. عیسی (ع) می‌گوید (۱۰۱):

قد جئتکم بالحمکة و لا بین لکم بعض الذی تختلغون

« به نزد شما حکمت آورده‌ام تا اموری را بر شما روشن بگردانم که در آن اختلاف دارید...»

با توجه به اهمیت اساسی علم در رفع اختلافها و ایجاد محیط صلح و همبستگی است که خدا به مردم می‌گوید در اموری که علم ندارید احتجاج نکنید (۱۰۲) و از پیامبر می‌خواهد بشر را از راه حکمت و پند نیک، راهنمایی کند (۱۰۳):

د - از آنجا که بنا به تجربه تاریخی، رشد هر فرهنگ در گرو بالا رفتن سطح فرهنگ توده مردم است و بدون بالا رفتن سطح فرهنگ توده‌ها ، استعدادها محیط فرهنگی مناسب برای رشد را پیدا نمی‌کنند، تعلیم و تربیت باید عمومی و همگانی باشد. کودکان بطور عموم باید بتوانند از تعلیم و تربیت بهره یابند و همانسان که رویه اسلامی است، نه تنها تعلیم و تربیت باید مجانی باشد، بلکه بر حکومت است که برای کسانی که بخواهند به تحصیل ادامه دهند، اسباب مادی را فراهم آورد.

در این باره، تعلیم قرآن روشن است: پیامبران از میان امی‌ها برانگیخته می‌شوند و ماموریت اولشان تعلیم امی‌ها به کتاب و حکمت است (۱۰۴):

هوالذی بعث فی الامین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیته ویزکیهم و یعلمهم الکتب و الحمکة و ان کانوا من قبل لفی ضلل مبین

«او است خدائی که از میان امی‌ها پیامبر برانگیخت تا آیت‌های خدا را بر آنها بخواند و ایشان را تزکیه کند و کتاب و حکمت آموزد. مردمی را که پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

و خدا در سوره عبس به آموزش و هدایت "امی‌ها" تقدم بخشید و گفت با تغییر امی‌ها است که جهان دیگر می‌شود (۱۰۵) بر اساس این تعالیم و رهنمودها و حقوق بود که امام صادق دانشگاه آزاد بزرگ را در جامعه اسلامی بنیاد گذارد. دانشگاهی که بر روی همه نژادها و همه مذاهب و مردم عادی نیز باز بود و بحث آزاد روش اصلی تعلیم و تربیت بود. چه روشی، چه گوهری که جامعه اسلامی و جامعه بشری گم کرد و هنوز آنرا باز نیافته است!

ماده نوزدهم

بنا بر آنچه شرح شد:

الف - هر کس حق و وظیفه دارد در حیات فرهنگی جامعه خود و جامعه جهانی شرکت فعال کند. در مقام پرورش استعدادهای خود و جامعه، به ابداع و ابتکار علمی و هنری بپردازد و به روش خدا، از آنچه می‌داند به آنها که نمی‌دانند بیاموزد. بداند که "ساعتی تفکر از هفتاد ساعت نیایش بهتر است" (۱۰۶). و همگان در آموزش یکدیگر از این رهنمود قرآنی پیروی کنند (۱۰۷):

ولاتنسوا الفضل بینکم

«... و فضل و نیکی به یکدیگر را از یاد مبرید...»

و بدانید که برتر انفاقها، انفاق علم است (۱۰۸). با وجود این کسی حق ندارد به نام انفاق علم، دیگری یا دیگران را به پیروی از خود ناگزیر سازد. به سخن دیگر آموزش و انفاق باید خالی از هرگونه غرض و بخصوص برتری‌جوئی باشد. به پیامبر نیز حق و وظیفه تعلیم داده شد و نه حق هدایت (۱۰۹):

ليس عليك هدئهم ولكن الله يهدى من يشاء و ما تنفقوا من خير فلانفسكم و ماتنفقون الا ابتغاء وجه الله و ما تنفقوا من خير يوف اليكم و انتم لاتظلمون

« هدایت مردمان با تو نیست. خدا است که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند. سود هر مالی که انفاق کنید به خود شما می‌رسد و جز برای رضای خدا انفاق مکنید. هر مالی انفاق کنید، سودش به خود شما می‌رسد و ظلم به شما نخواهد شد.»

ب - سه مسابقه در اسلام ارزشمندند. شرکت در این سه مسابقه حق هر کس است و برندگان در این مسابقه‌ها، بندگان ویژه خداوندند و به آنها وعده همه گونه پاداش داده است و نابرابری در این سه را ارزشمند شناخته است (۱۱۰):

- مسابقه در علم و پیش گرفتن در آن
- مسابقه در عدالت و امامت عدل و پیش گرفتن در آن
- مسابقه در کردار و پندار و گفتار نیک: تقوی و پیشی گرفتن در آن. با وجود این، هر کس باید بداند که دانشمندتر از او وجود دارد (۱۱۱)

و فوق کل ذی علم علیم

«... در دانش، دست بالای دست بسیار است.»

بنابراین نه تنها حق دارد به کوشش علمی و یا هنری ادامه بدهد بلکه باید به پیامبر تاسی کند و از خدا بخواهد که پیوسته بر دانش او افزوده گردد (۱۱۲):

رب زدنی علماً

«... پروردگارا بر علم من بیفزای »

ج - بدیهی است که بنابر حق مالکیت هر کس بر کار خویش و دستاورد آن، هر محقق و هر دانشمند و هر هنرمندی، بر کشف و ابداع و تالیف و اثر خویش حق دارد. با وجود این نباید از یاد ببرد که آموختن به حیوانات نیز ارزشمند است (۱۱۳) و نباید از فضل خود دیگران را محروم سازد (۱۱۴) و باید از رهنمود قرآنی در فضل رساندن به دیگری و فضل پذیرفتن از دیگری پیروی کند.

در قلمرو اجتماعی:

ماده بیستم

زندگانی شخصی و حیثیات و شئون هر کس، از زن و مرد و فرزندان، باید از هر گونه تعرض مصون باشد:

الف - زندگانی شخصی اشخاص باید از ظن و تجسس و سخن چینی افراد و قدرت حکومتی مصون باشد (۱۱۵):

یایهاالذین امنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم و لاتجسسوا و لایغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یا کل لحم اخیه میتاً فکرهتموه و اتقواالله

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری گمانها اجتناب کنید که برخی سوء ظنها گناه است. تجسس مکنید و غیبت یکدیگر را مگویید. آیا کسی دوست دارد گوشت مردار برادرش را بخورد؟ سوءظن و تجسس و غیبت را زشت شمارید و به خدا پرهیزکاری کنید...»

ب - احترام و شخصیت افراد باید مصون باشد و هیچکس مجاز نیست دیگری را تحقیر کند (۱۱۶):

یا ایهالذین امنو الایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیراً منهم و لانساء عسی ان یکن خیراً منهن و لاتلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم..

«ای ایمان آورندگان، قومی قوم دیگر را مسخره مکنید. باشد که مسخره شونده از مسخره کنند بهتر باشد. زنان، یکدیگر را مسخره نکنید. باشد که مسخره شونده از مسخره کننده بهتر باشد. به خود سرکوب نزنید و یکدیگر را با اسم و لقب گذاشتن، دست نیاندازید. عصیان بعد از ایمان، نشانه بدی است...»

ج - هر کس حق دارد از تهمت ناروا مصون باشد. در درون خانه زن و مرد نیز باید از تهمت به یکدیگر بپرهیزند. بخصوص مردان نباید همسران خود را به ریختن آبرو تهدید کنند (۱۱۷):

و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و اتیتم احدلهن قنطاراً فلاتاخذوا منه شیاء اتاخذونه بهتاناً و اثماً مبیناً

« و اگر خواستید همسری را بجای همسر خود اختیار کنید، مالی را که به همسر جدا کرده داده‌اید، اگر هم بسیار، بازپس نگیرید. آیا از راه بهتان و گناه آشکار ، مالی را از او می‌ستایند؟ »

د - خانه اشخاص از تعرض مصون است و وارد خانه کسی نباید شد مگر به اذن صاحب آن (۱۱۸):

یایها الذین امنواالاتدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلهاء... * فان لم تجدوافیها احداً فلاتدخلوها حتی یوذن لکم و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا...

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خانه‌ای جز خانه‌های خودتان داخل نشوید تا آشنایی دهید و به اهل آن سلام کنید... اگر در خانه کسی را نیافتید، پس داخل مشوید تا به شما اجازه ورود دهند. و اگر به شما گفته شد بازگردید، پس باز گردید...»

ماده بیست و یکم

هر کس مختار است در کشور خود هر کجا خواست منزل کند و به هر نقطه که خواست سفر کند. انتخاب اقامتگاه حق هر انسان است. بنابراین:

الف - سفر در داخل کشور و به خارج آن نه تنها حق هر کس است بلکه عملی ارزشمند و مورد تشویق است (۱۱۹):

سیروا فی الارض فانظروا بداالخلق... هوالذی جعل لکم الارض ذلولاً فامشوا فی مناکبها و کلوامن رزقه و الیه النشور

« سیر کنید در زمین و بنگرید چگونه آفریده‌ها را پدید آورد... او است که برای شما زمین را رام کرد. پس در آن به سیر و تماشا درآئید. از خوردنی هایش بخورید.بازگشت همه بسوی اوست.»

ب - کسی را نمی‌توان از خانه و دیار خویش بیرون کرد. پیامبر را یکبار از مکه ناگزیر به مهاجرت کردند و یکبار دیگر می‌خواستند از مدینه بیرون کنند (۱۲۰) از اینرو با کسانی که اشخاص را بزور از دیار خود بیرون می‌کنند باید مبارزه کرد (۱۲۱) خونی را به ناحق نریختن و آدمیان را از خانه و دیار خود نراندن عهدی با خدا است (۱۲۲):

واذاخذنا میثا قکم لاتسفکون دماء کم و لاتخرجون انفسکم من دیارکم

« و آنگاه که از شما پیمان ستاندیم که خونهای یکدیگر را مریزید و یکدیگر را از دیار خویش مرانید...»

و (۱۲۳):

والله جعل لکم من بیوتکم سکنا...

« و خدا خانه هایتان را برایتان آرامشگاه قرار داد...»

ماده بیست و دوم

از آنجا که اختلاف در نژاد و قومیت و ملیت و فرهنگ و زبان و رنگ (۱۲۴) حق هر انسان است و مایه شناسایی او است:

الف - هیچکس را نمی‌توان از ملیت و قومیت خویش محروم ساخت. شناخته شدن به نژادی و ملتی و قومی، حق طبیعی هر کس است (۱۲۵):

و جعلنا کم شعوباً و قبآئل لتعارفوا

«و شما را به قبایل و خلقها در آوردیم تا یکدیگر را بشناسید و از یکدیگر شناخته شوید...»

ب - اختلاف در فرهنگ و رنگ از آیات خداوند است (۱۲۶):

و من ایته.... و اختلاف السنتکم والوانکم

«و از آیات او... گوناگونی زبانها و رنگهای شما است...»

بنابراین به استناد رنگ و فرهنگو یا قوم کسی را نمی‌توان از ملیت محروم کرد. این رسم را که هنوز برجاست، اسلام ملغی کرده است.

ج - پرندگان و چرندگان نیز به "امم" تقسیمند (۱۲۷) و در یک ملت، اقوام گوناگون وجود دارند حتی یک قوم محض شناسائی تنظیم امور به طوایف تقسیمم می‌شود (۱۲۸). این گونه تقسیم بندیها، سبب هیچ امتیازی برای طایفه‌ای بزیان طایفه دیگر نیست و به هیچیک حق نمی‌دهد دیگران را شهروند نشمرند و از ملیت محروم سازند.

د - اخراج از سرزمین و محروم کردن از ملیت بنام اختلاف دینی و عقیدتی که از دیرباز و هنوز بجاست، ملغی است. و نیز کسی و یا کسانی را نمی‌توان به دلیل ضعف از خانه و دیار بیرون کرد و بیگانه شمرد. این روش، روش ستمگران و مستکبران است که میثاق خدا را نقض کردند و (۱۲۹):

ثم انتم هؤ لاء تقتلون انفسكم و تخرجون فريقاً منکم من دیار هم تظهرون عليهم بالاثم و العدوان و ان ياتوكم اسرى تفدوهم و هو محرم علیکم اخراجهم...

« پس از عهد سپردن، همین شما یکدیگر را می‌کشید و گروهی از خودتان را از خانه و دیار بیرون می‌کنید. بر ضدشان از راه گناه و دشمنی همدستی می‌کنید. اگر اسیرتان شوند از آنها فدیه می‌گیرید. حال آنکه بر شما روا نبود آنها را بیرون کنید...»

ه - اما هر کس حق دارد از دیار و ملیت خوش بیرون رود و ملیتی دیگر بپذیرد. اگر مورد ستم بود، وظیفه دارد که چنین کند (۱۳۰):

... قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتها جرو افيهاء...

«... گویند مستضعفان زمین بودیم. پاسخ شنوند مگر زمین خدا فراخ نبود تا در آن هجرت کنید؟...»

ماده بیست و سوم

هر کس حق دارد در صورتی که مورد ستم قرار گرفت پناهندگی بجوید:

الف - نه تنها بیگانه بلکه دشمن نیز حق دارد به جامعه اسلامی پناه آورد. باید به او پناه داد (۱۳۱):

و ان احد من المشرکین استجارك فاجره حتی یسمع کلم الله ثم ابلغه مامنه

«و اگر یکی از مشرکان به تو پناهنده شد، پناهش ده تا کلام خدا را بشنود سپس او را به مأمنش برسان...»

ب - هر که مورد ستم قرار بگیرد حق و وظیفه دارد مهاجرت کند و به مبارزه برای احقاق حق ادامه دهد (۱۳۲):

ثم ان ربك للذين هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا و صبروآ ان ربك من بعدها لغفور رحیم

« همانا پرورندگا تو، در کنار و یار آنان است که آزار دیدند و هجرت گزیدند. پس از آن نیز بر جهاد پای فشردند. همانا پروردگار تو مهربان است و می‌آمرزد.»

ماده بیست و چهارم

هر چند در ماده هشتم، شرح شد که هر کس حق دارد زندگانی متناسب با شئون انسان داشته باشد، اما از آنجا که در زمان ما هر سال ده‌ها میلیون نفر از گرسنگی می‌میرند و کودکان و معلولین و بیماران از مراقبت پزشکی به کنار، از خانه و غذا نیز محرومند، بناگزیر حق بجانب قرآن است که برای کودکان بی سرپرست و معلولین حق عاجل بر نمردن از گرسنگی و بی خانمانی قائل می‌شود. این حق در درجه اول بر عهده خویشاوندان است (۱۳۳) و اگر آنان ناتوان بودند بر عهده ابرار سراسر جهان است (۱۳۴):

ان الابرار... و یطعمون علی حبه مسکینا و یتیماً و اسیراً...

« همانا ابرار... از راه خدا دوستی، یتیم و مسکین و اسیر را اطعام می‌کنند...»

ماده بیست و پنجم

ازدواج میان زن و مرد باید بر اساس علاقه و عقیده باشد. عوامل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که سبب سلب آزادی زنان و مردان و بیشتر زنان می‌شود و آنان را ناگزیر از ازدواج بر خلاف میل می‌کنند، از اعتبار ساقطند. بنابراین:

الف - زن و مرد از "نفس واحد" خلق شده‌اند (۱۳۵) و روابط زوجیشان باید بر عشق و احترام متقابل باشد (۱۳۶). ازدواج به اکراه باطل است (۱۳۷):

... فلاتعضلوهن ان ینکحن ازواجهن اذاتراضوا بینهم بالمعروف

« ... پس اگر زن و مرد رضایت یکدیگر را به ازدواج با هم جلب کردند، آنان را از آن باز ندارید...»

ب - از آنجا که اساس قانون گذاری اسلامی بر توحید است و از آنجا که از حقوق بنیادی و فطری انسان، حق دوست داشتن است و آزادی شرط دوست داشتن است، زنان باید از بسیاری از قیود آزاد شوند و مهمترین این قیود، اقتصادی و فرهنگی هستند. در حال حاضر که در کشورهای صنعتی بیشترین بیکاران را زنان تشکیل می‌دهند و در همه جای جهان زنان در عین حال مادر، کارگر، همسر و به نسبت روزافزونی سرپرست و کفیل خرج خانواده می‌شوند و « دو سوم ساعات کار بشریت بر عهده آنان است و تنها یکدهم درآمدها و کمتر از یکصدم اموال از آن آنهاست » (۱۳۸)، بنا بر قاعده جبران، و برای اینکه زندگی مشترک معنی پیدا کند، حق زنان است که بسود آنها:

- به تعلیم و تربیت زنان تقدم داده شود (۱۳۹)

- کفالت مخارج خانه با مرد باشد (۱۴۰)
- زن از نفقه مرگ شوهر و طلاق و بارداری و... برخوردار شود (۱۴۱)
- و اگر در ازاء کار مادری و خانه داری تقاضای مزد کرد، دریافت دارد (۱۴۲)
- به تربیت فرزند و مادری تقدم داده شود و در صورتی که درآمد شوهر کفایت مخارج را نکرد، کسری را بیت المال تأمین کند (۱۴۳)

ممکن است گفته شود، پس چرا قرآن سهم ارث زنان را نصف مردان قرار داده است؟ پاسخ اینست که در واقع عکس ادعا درست است، زیرا سهمی که مرد بابت ارث می‌برد، از آن خانواده‌ای است که تشکیل می‌دهد و باید نفقه آن را تأمین کند. اما زن بابت سهمی که می‌برد، وظیفه مالی بر عهده ندارد. و اگر پرسیده شود چرا به زن برخلاف اصل جبران از ارث سهم می‌رسد حال آنکه وظیفه مالی بر عهده نمی‌گیرد؟ پاسخ این است که:
- اولاً نابرابری میان زن و مرد از لحاظ کار وجود دارد. زن مادر می‌شود و اگر بخواهد نمی‌تواند به اندازه مرد کار کند و امکان کار برابر نیز ندارد.
- ثانیاً هنوز ما از اقتصاد وفور بسیار دوریم. بیش از ۹۰ درصد جمعیت روی زمین فقیرند. بنابراین نه در گذشته تاریخی و نه در دوران ما، ارث اهمیتی از لحاظ گذران زندگی، جز برای ده درصد بشریت ندارد. نود درصد و بیشتر بشر جز فقر چیزی به ارث نمی‌گذارند. بنابراین، بنا بر قاعده جبران، مردان باید کفیل خرج بشوند و زنان تأمین اقتصادی پیدا کنند. در نتیجه زنان برای جبران نابرابری و نیز بخاطر جبران عقب ماندگی تاریخی، محتاج درآمد بیشتر و تأمین اقتصادی وافرتری هستند. از اینرو علاوه بر ارث، مهر و نفقه مرگ شوهر (دست کم یک سال) و طلاق و بارداری (در ایام طلاق و بعد از آن) برای زنان مقرر شده است. زنان حق دارند کار کنند و بابت کار در خانه نیز مزد مطالبه کنند، بدون اینکه بار مسئولیت مالی بر عهده آنها قرار بگیرد.

اهمیت این قانونگذاری مالی وقتی بدرست فهمیده می‌شود که بدانیم بنابر تحقیقات جدی، در آمریکای لاتین چهل درصد زنان، همسر و مادر و کارگر و علاوه بر همه اینها، سرپرست خانواده و متفکل مخارجند (۱۴۴) و در آسیای دور، زنانی که سرپرست خانواده هستند، هنوز از جوانی بهره نبرده می‌میرند و گذران و معیشت زنان کشورهای اسلامی از وضع زنان در دنیای عقب مانده بهتر است و متناسب با سطح درآمد، در مقیاس جهان، در ردیف بهترینهاست. با همه اینکه
اسلام در تمامت خود اجرا نمی‌شود و حقوق انسان از زن و مرد رعایت نمی‌گردند.
ج - ازدواج باید بر اساس عقیده (۱۴۵) و علاقه باشد. بنابراین، زنان مسلمان با مردان غیر مسلمان و مردان مسلمان با زنان غیرمسلمان تا اسلام نیاورند، نباید ازدواج کنند (۱۴۶). این در صورتی است که بخواهند بر اساس عقیده و علاقه ازدواج کنند. اما اگر نخواهند رعایت عقیده را بکنند و یا بر اساس عقیده دیگری ازدواج کنند، مسئولیت با خود آنهاست و تنها نزد خدا پاسخگویند (۱۴۷):

یاایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنت مهجرت... فلاترجمعوهن الی الکفار... و لاجناح علیکم ان تنکحوهن...* و ان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار فعاقبتم فاتوا الذین ذهبت ازواجهم مثل مآانفقوا و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامیکه زنان مؤمن مهاجر نزد شما می‌آیند... آنها را به کفار بازنگردانید... می‌توانید آنان را به نکاح درآورید... و اگر از همسران شما کسی (شما را ترک گفت و) نزد کفار رفت همان نفقه را که بابت زنان مؤمن و مهاجر (به شوهر کافر) می‌پردازید (به شوهران زنانی که به نزد کافران رفته‌اند) بپردازید. به خدائی که بدو ایمان آورده‌اید، پرهیزکاری بجویید.»

همسر فرعون خداپرست بود و همسران لوط و نوح با آنها از یک عقیده نبودند (۱۴۸) و یکی از دامادهای پیامبر مسلمان نبود.
د - در خانواده پدر و مادر را باید گرامی داشت و از گل نازک‌تر به آنها نگفت (۱۴۹) و بخصوص مادر را بیش از همه باید عزیز شمرد (۱۵۰) و زن و شوهر، یکدیگر و فرزندانشان را باید نور چشم بدانند و نیایش کنند که (۱۵۱):

ربناهب لنا من ازواجنا و ذریتنا قره اعین و اجعلنا للمتقین اماماً

« پروردگار همسران و فرزندان ما را نور چشم ما قرار داده و ما را امام متقین بگردان.»
و خانواده به مثابه مجموعه امام و راه جوی توحید، باید از حمایتهای قانونی برخوردار گردد.
ه - فرزندان در عقیده و باور دینی حق دارند از پدر و مادر پیروی نکنند (۱۵۲)

ماده بیست و ششم

انسان مسئول، این مسئولیت را به اندازه توانایی بر عهده دارد. بنابراین، الف - نباید هر کسی کاری را که توانایی انجامش را ندارد تحمیل کرد و یا با سنگینی و مدت کار، او را فرسوده ساخت. انسان خود مسئول خویش نیز هست و جامعه مسئول اعضای خود باید باشد و بر رویه خداوندی از کسی بیش از حد توانایی کار نکشد (۱۵۳):

والذین امنوا و عملوا الصلحت لاتکلف نفساً الا وسعها اولئك اصحب الجنة

« و آنانکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند، اصحاب بهشت هستند، از کسی بیش از توانش تکلیف نخواهیم.»

ب - بهمان رویه که خداوند، برای آرامش انسان و بهتر کردن زندگی و معیشت او، به او علم آموخت و طبیعت را مسخر او کرد (۱۵۴)، باید بر دوام با بهتر کردن فن تولید بر باوری کار انسان افزوده گردد، تا او بتواند به کارهای ابداع و رهبری و انواع دیگر مشارکت در رشد بپردازد. (۱۵۵)

ج - انسان حق آسایش و تفریح دارد. باید آسایش و تفریح داشته باشد چرا که طبیعت او اقتضا می‌کند که پس از کار استراحت کند. از اینروست که گردش روز و شب و فصول، چنان گشته است که موجودات بتوانند از خستگی کار بیاسایند (۱۵۶):

هوا الذی جعل لکم الیل لتسکنوا فیه والنهار مبصراً...

«اوست خدایی که شب را برای شما قرار داد تا در آن بیاسایید و روز را روشن گردانید تا...»

بدین قرار استراحت باید امکان داشته باشد و امکانش، محدودیت ساعات کار و مرخصی با استفاده از حقوق است.

در قلمرو قضایی:

ماده بیست و هفتم

حق به آزادی و حیات و دیگر حقوق بدون حق به امنیت تحقق پیدا نمی‌کنند. هر کس حق دارد از سوی کس یا گروه و یا حکومت مورد تعرض قرار نگیرد. بنابراین:

الف - کسی را از زن و مرد بدون اینکه کاری کرده باشد نباید آزار داد (۱۵۷):

والذین یؤذون المؤمنین و المؤمنت بغیرما اکتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و اثما مبیناً

« و کسانی که مردان و زنان مؤمن را به سبب کاری که نکرده‌اند، آزار کنند، بهتان و گناهی آشکار بگردن گرفته‌اند.»

ب - حکومت و هیچ قدرت دیگری حق ندارد در زندگی افراد یا عقایدشان تجسس و تفتیش کند و به صرف ظن، امنیت آنها را سلب نماید (۱۵۸):

یایها الذین امنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضاً...

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری گمانها اجتناب کنید که بعضی گمانها گناه است. تجسس مکنید و غیبت یکدیگر مگویید...»

ج - باستناد خبر خبرچینان و گزارش "سازمان امنیت ۳۶ میلیونی" که منظور آقای خمینی بود ، نمی‌توان امنیت کسی را سلب کرد (۱۵۹):

یایهاالذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوماً لجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم ندمین

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر گاه فاسقی خبری برای شما آورد به تحقیق بپردازید، مبادا به قومی از روی جهل آسیب رسانید و (شب را) به صبح رسانید در حالی که از عمل خود پشیمانید.»

و چه بسیار کودک و جوان و پیر که به گزارشی گرفتار و اعدام می‌شوند و بعد اعلام می‌شود که اشتباه شده است!!

د- نه حکومت و نه هیچ مقامی و نه مقصر، حق دارند گناه را بگردن بیگناه بیاندازند (۱۶۰):

و من یکسب خطیئة او اثماً ثم یرم به بریا فقداحتمل بهتاناً و اثماً مبیناً

« هر که خطا یا گناهی کند و آنرا به بیگناهی نسبت دهد، بهتان، گناهی آشکار بگردن گرفته است.»

ماده بیست و هشتم

هیچ کس نباید مجبور گردد. رفتار غیرانسانی و تحقیرآمیز ببیند. از راه شکنجه و غیر آن برای اقرار و یا قبول و یا نفی عقیده‌ای تحت فشار قرار گیرد. از پیامبر می‌پرسد (۱۶۱):

... افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین...

«... پس تو می‌خواهی مردم را بزور به ایمان درآوری؟...»

حتی در مقام کمک و انفاق نیز حق تحقیر نیست (۱۶۲) و اکراه و اجبار رافع مسئولیتند (۱۶۳)

ماده بیست و نهم

همگان در برابر قانون برابرند و باید بدون تبعیض از حمایت قانون برخوردار شوند. این برابری وقتی واقعی است که از مستضعفان حمایتهای لازم برای برخورداری از این حق بعمل بیاید (۱۶۴).

ماده سیم

هر کس حق دارد برای رفع ستم و احقاق حق خویش به دادگاه صالح رجوع کند. برای آنکه این حق صوری، واقعی گردد، مراجعه به دستگاه قضایی برای کسانی که به جهتی از جهات ناتوانند، باید تسهیل گردد (۱۶۵).

ماده سی یکم

هیچکس را نمی‌توان خودسرانه توقیف و زندانی و یا تبعید کرد. تکرار باید کرد که:

والذین یؤدون المومنین والمؤمنت بغیرما اکتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و اثمامبیناً

« و کسانی که مردان و زنان مؤمن را به سبب کاری که نکرده‌اند، آزار کنند، بهتان و گناهی آشکار بگردن گرفته‌اند.»

ماده سی و دوم

هر کس حق دارد و حق برابر بر مراجعه به دادگاه را دارد و ، در برابری کامل، باید بتواند ادعای خود را بعرض دادگاه مستقل برساند. دادگاه باید با رعایت اصول هجده‌گانه، منصفانه و علنی به شکایت شاکی رسیدگی کند و، بر وفق قانون ، بر وارد بودن یا نبودن، بر حق بودن و یا نبودن ادعا رأی دهد و تکلیف عارض را معین کند (۱۶۶).

ماده سی و سوم

بنا بر سه قاعده: یکی اصل برائت و دیگری قبح عقاب بلابیان و سومی عطف بماسبق (۱۶۷)

الف - هر کس بجرمی متهم بگردد، تا وقتی مجرمیت او توسط دادگاه صالح و علنی و بر وفق قانون و با رعایت همه اصول راهنمای قضاوت، ثابت نگشته است، در حکم بیگناه است و باید با او معامله بیگناه شود.

ب- کسی را نمی‌توان بابت خلاف یا جرم و یا جنایتی، به جز ا و مجازاتی محکوم کرد که در موقع وقوع عمل، جرم شناخته نمی‌شده است.

ج - بموجب قانونی که بعد از وقوع عمل، تصویب می‌شود، نمی‌توان کسی را تحت تعقیب قرار داد. بنابر قوانین و عرفها و سننی نیز که از پیش وجود داشته‌اند، اما در دستگاه قضایی رسمیت نداشته و مورد عمل نبوده‌اند، نمی‌توان عمل کسی را مورد داوری قرار داد، مگر پس از آنکه موافق قانون اساسی و پس از طی تشریفات قانونی، قابلیت و قوت اجرایی پیدا کنند. در این صورت، از تاریخی که قابلیت اجرا پیدا می‌کنند، حاکم بر اعمال اشخاص می‌شوند.

ماده سی و چهارم

هر کس در هر جا و هر محل، شخصیت حقوقی دارد و بخصوص مسئولان قضایی این شخصیت حقوقی را باید بشناسند. در نتیجه:

الف - از راه رسیده و غریب نه تنها شخصیت حقوقی خود را از دست نمی‌دهد، بلکه از راه احسان، باید از تسهیلات و مساعدتهای لازم برخوردار شود (۱۶۸)

ب - بیگانگان از دین و قومیت، باید از حمایت قانون برخوردار باشند و

دستگاه قضایی باید بدون تبعیض به دعاوی آنها رسیدگی کند. حتی اگر بیگانه یا بیگانگان، از قوم دشمن باشند (۱۶۹)

ماده سی و پنجم

هر کس حق دارد در رژیمی زندگی کند که در آن حقوق انسان رعایت می‌شود:

الف - نظامی اجتماعی بطلبد که در آن حقوق و آزادیهای انسان مندرج در قرآن رعایت گردند و همواره دسترسی به دستگاه قضایی عدالت گستر، میسر باشد. رژیمی که اگر، در آن ، به کسی ستمی رفت، بتواند احقاق حق کند و بقدر ستمی که دیده است، حق عقاب داشته باشد. باشد که میل عفو و صبر تقویت گردد (۱۷۰) نظامی اجتماعی که میل به عفو و برادری بر میل انتقام و قهر غلبه قطعی داشته باشد (۱۷۱):

... رحمآء بینهم...

« بایکدیگر مهربانند...»

ب - در نظامی جهانی بزید که ملتی بر ملتی دیگر سلطه نجوید و ملتها به زیان یکدیگر منافع نخواهند و حکومتهای پشتیبان یکدیگر در استقرار استبداد و تضییع حقوق و آزادیهای انسان نباشند (۱۷۲):

... فما اختلفوا الا من بعد ماجاء هم العلم بغیاً بینهم...* الظلمین اولیاء بعض و الله ولی المتقین

« با یکدیگر اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه علم پیدا کردند (بنابراین اختلافشان) از راه سلطه جویی بر یکدیگر بود... ستمگران ولی یکدیگر هستند و خدا ولی متقین است.»

ماده سی و ششم

هر انسانی در قبال جامعه، وظایف و تکالیف نیز بر عهده دارد اما:

الف - این وظایف و تکالیف را در قبال جامعه‌ای بر عهده دارد که امکان رشد آزاد و همه جانبه او در آن فراهم باشد. جامعه عدل و قسط باشد (۱۷۳):

و کذالك جعلنکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً

« و بدینسان شما را امتی وسط قرار دادیم تا الگوی مردم باشید و رسول الگوی شما باشد.»

ب - در صورتی که حقوق و آزادیهای انسان در جامعه اسلامی رعایت نشد و مقررات و قوانین یا موافق حقوق و آزادیهایش بودند و اجرا نشدند و یا مخالف آزادیهایش بودند، او نه تنها حق بلکه وظیفه دارد، برای احقاق حق خویش قیام کند (۱۷۴):

و ما لکم لاتقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و اجعل لنامن لدنك ولیسا و اجعل لنا من لدنك نصیراً

« چرا در راه خدا و مستضعفان مرد و زن و کودک جهاد نمی‌کنید که می‌گویند خدایا ما را از این شهر که اهلش ستمگرند، بیرون برو یار و یاوری برایمان برانگیز.»

و نیز:

و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما علیهم من سبیل

« و بر هر کسی که بدو ستم رفته است رواست ، برای احقاق حق، یاری بخواهد.»

ج - در صورتی که جامعه اسلامی، و هر جامعه دیگری تهدید به سلطه خارجی شد، یا تبلیغ آزاد عقیده و دیگر آزادیها و حقوق بخطر افتادند جای هیچگونه سازش نیست. باید با شدت و قاطعیت از استقلال جامعه اسلامی یا هر جامعه دیگری دفاع گردد (۱۷۵). این دفاع تا وقتی است که مانع از سر راه برداشته شود و بقصد سلطه نباشد (۱۷۶):

یایهاالذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لاتقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا...

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید،چون در راه خدا قدم استوار می کنید ، پس پیش از آنکه به کسانی که با شما از در صلح در می آیند بگویید مومن نیستند ، بینه بجویید مباد که انگیزه شما مال و منال باشد ...»

بیش از این اندازه سلطه گری است (۱۷۷).

ماده سی و هفتم

هیچ گروه و امتی حق ندارد بنام اسلام در پی سلطه گری بر امتهای دیگر باشد. بسیار واقع شده و هنوز نیز واقع می‌شود که حکومتها بنام عقیده اما بدنبال منافع، جنگ بپا می‌دارند. این عمل حتی با جامعه‌های همکیش نیز انجام می‌گیرد و اسلام و حقوق انسان قربانی این »دفاع از اسلام« می‌گردد. بخصوص کسانی که بنام این حقوق و دین به قدرت می‌رسند، نباید دین را وسیله اربابی خود بر دیگران قرار دهند و بدینسان این حقوق و آزادیها یعنی دین را قربانی کنند (۱۷۸):

ولاتکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثاً تتخذون ایمانکم دخلاً بینکم ان تکون امة هی اربی من امة

« مانند کسی نباشید که رشته‌های بافته را پنبه می‌کند. عهد و سوگندهایتان را دست آویز فریب مکنید و بدان شما امتها بر یکدیگر اربابی مجویید.»

ماده سی و هشتم

کودکان، عضوهای تمام عیار خانواده هستند. تا رسیدن به رشد، پدر و مادر و اگر یتیم بودند، اولیاء جامعه باید نیازهای آنها را برآورند. از آنجا که رشد فطری بشر است، کودکان باید برای آینده تربیت شوند. بنابراین نه باید به پذیرفتن عقیده‌ای مجبورشان کرد که فرمود لااکره فی الدین و نه آنها می‌توانند به عذر اطاعت از پدر و مادر، به مرام و دینی بگروند:

الف - وقتی کودک به دنیا می‌آید، شیردادن وظیفه مادر است و تأمین معیشت او بر عهده پدر. تأمین هزینه زندگی مادر نیز بر عهده پدر است. (۱۷۹):

والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین اراد ان یتم الرضاعة و علی المولودله رزقهن و کسوتهن بالمعروف. لاتکلف نفس الاوسعهالاتضاروا والدة بولدها و لامولودله بولده و علی اولارث مثل ذلك. فان ارادافصالاً عن تراض منهما و تشاور فلاجناح علیهماوان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فاجناح علیکم اذاسلمتم ما آتیتم بالمعروف و اتقواالله و اعلموان الله بماتعلمون بصیر.

« و مادرانی که بخواهند فرزندان خود را کامل شیر دهند، دو سال تمام بایدشان شیر داد. و بر پدر است که غذا و لباس مادر را در حد شایسته تأمین کند. هیچکس بیش از توانش مکلف نمی‌شود. از اینرو، هیچ مادری و پدری نباید بخاطر کودک بیش از اندازه در فشار قرار بگیرند. اگر کودک پدر از دست بداد، بر وارث است که در حد متعارف از عهده تکلیف برآید چنانکه به کودک زیان نرسد. اگر زن و شوهر توافق بر سپردن کودک به دایه کردند ، ایرادی بر آنها نیست. و اگر خواستید فرزندان شما را مادران شیر بدهند، باید به اندازه شایسته، هزینه زندگیشان را بپردازید. بخدا پرهیزگاری بجویید و بدانید خداوند بدانچه می‌کنید همواره بصیر است.»

از ترس فقر نباید فرزند را کشت (۱۸۰) بر روی این زمین هر انسانی که بدنیا می‌آید حق استفاده از مواد غذایی را دارا است.

ب - کودکانی که پدر و مادر خود را از دست می‌دهند، بیگانه نمی‌شوند. فرزندان جامعه هستند و به روش پیامبر و علی باید در حق آنها عواطفی بیشتر اظهار کرد و به قسط محیط رشدشان را مساعد گرداند (۱۸۱):

... وان تقوموالليتا می‌بالقسط

« و در حق یتیمان به قسط عمل کنید.»

ج - کودکان نیازمند همه گونه حمایت از جمله حمایت سیاسی هستند این حمایت بر عهده هر جامعه و نیز جامعه جهانی است. کودکان حق دارند که از سوی قدرتهای استبدادی آزار نشوند و نیز بخدمت گرفته نشوند. بر عهده جامعه جهانی است که نگذارد کانونهای زورپرستی، کودکان راعمله زور و پرستندگان طاغوت بارآورند (۱۸۲):

و مالکم لاتقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من‌الرجال و النساءؤ والولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذاةالقریة الظالم اهلها...

« چرا در راه خدا و مردان و زنان و کودکان مستضعف، مستضعفانی که می‌گویند پروردگارا ما را از این کشور که مردمی ستمگر بر آن حاکمند، بیرون بر، به پیکار بر نمی‌خیزید؟»

د - از آنجا که رشد ذاتی انسان است و اگر آدمی در راه رشد نیفتد، در راه غی و تخریب می‌افتد، از آنجا که انسان بر فطرت آفریده می‌شود و سپس پدر و مادرند که او را یهودی، مسیحی، زرتشتی و... می‌گردانند (۱۸۳)، کودک را نباید به زور معتاد کرد و به جبر او را به قبول دینی مجبور ساخت. از آنجا که جامعه بسته، جامعه ضد رشد، جامعه استبداد و تخریب است، کودک نه برای تکرار گذشته که برای آینده جامعه‌ای در رشد است (۱۸۴). از اینرو در عقیده و باور، جای اطاعت نیست (۱۸۵):

وان جاهداك علی ان تشرك بی مالیس لك به علم فلاتطعهما و صاحبهمافی الدنیا معروفاً.

« و اگر به جهد شما را وادار کردند که به خدا شرک بورزید و از آنچه بدان علم ندارید پیروی کنید، اطاعتشان نکنید. اما با آنها به نیکخویی رفتار کنید...»

بدیهی است که کودکان از تمامی حقوق انسان برخوردارند. علاوه بر آن حقوق، این حقوق ویژه رانیز دارند. وضعیت کودکان در جامعه جهانی امروز، بهتر دلیل بر ضرورت تأکید قرآن بر حقوق کودکان است. و نیز وضعیت رقت باری که پیران در جامعه‌های امروز پیدا کرده‌اند، حق را به قرآن می‌دهد که علاوه بر حقوقی که بشر دارد، حقی نیز برای پدران و مادران پیر و از کار افتادگان قائل شود. فرزندان را نور چشم پدر و مادر بخواند (۱۸۶) و نیکی به پدر و مادر را به آنها سفارش کند:

ماده سی و نهم

همانطور که در زناشویی، در رابطه میان والدین و فرزندان، عشق و محبت اساس است، پدران و مادران، بخصوص مادران، نیازمند محبتند. غیر از حقوق خود، بعنوان انسان، از این حق اساسی برخوردارند که فرزندان دوستشان بدارند. از اینرو است که فرزندان اگر چه نباید در عقیده از آنها پیروی کنند، اما باید اختلاف در باور را بهانه بدرفتاری با آنها قرار ندهند:

۱- پدر و مادر به محبت و اکرام فرزندان حق دارند (۱۸۷)

وقضی ربك الاتعبدوا الا ایاه و بالوالدین احساناً اما یبلغن عندك اکبر احمدهما او کلاهمافلاتقل لهمااف و لاتنهرهما و قل لهما قولاً کریما

« و داوری پروردگار این است که جز او پرستش نکنید و به پدر و مادر نیکی بکنید و اگر یکی و یا هر دو آنها در خانه پیر شدند، زنهار از گل نازک‌تر به آنها نگویید. آزرده خاطرشان مسازید و با آنها با اکرام و احترام سخن برانید.»

و از آنجا که حق محبت و احترام و اکرام، از حقوق مادی نیست ، تنها خدا پرست می‌تواند آن را بعنوان حق بپذیرد و به عمل درآورد: دین جز محبت نیست و جز خداپرست سر از سر عشق در نمی‌آورد.

۲- و اگر پدر و مادر در معیشت نیازمند بودند، بر فرزندان است که از راه انفاق نیاز آنها را برآورده سازند (۱۸۸):

یسئلونك ماذا ینقون؟ قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین و الیتامی والمساکین و ابن السبیل و ماتفعلوا من خیر فان الله به علیم.

« از تو، پیامبر می‌پرسند چه چیز انفاق کنیم؟ بگو نیکوتر انفاق‌ها، انفاق در حق پدر و مادر و خویشان و یتیمان و فقیران و رهگذران است. آنچه از نیکویی می‌کنید، همانا خدا بدان همواره دانا است.»

هر چند انفاق به پدر و مادر حقی مادی است، اما اگر با محبت و احترام همراه نباشد، برای آنها شکنجه بار می‌شود. از اینرو، تنها آنها که بر توحید می‌اندیشند و عمل می‌کنند، می‌توانند از عهده این حق بزرگ آنسان که باید برآیند.

ماده چهلم

طبیعت و منابع آن از آن نسلهای بشرند. هر نسل باید به اندازه از آنها بهره بجوید و اسراف نکند (۱۸۹) و حق دارد محیط زیست سالمی داشته باشدو مسئول حفظ محیط زیست است (۱۹۰):

انشاکم من الارض و استعرکم فیها...

« شما را از خاک آفریده به عمران زمین می‌گذارد.»

ماده چهل و یکم

وجود جانداران برای انسان فواید گوناگون دارد. و انسان باید از نگرش در احوال آنان درس عبرت بگیرد (۱۹۱). انسان حق ندارد نسل جانداری را براندازد و جز در آنحد که تغذیه او اقتضا می‌کند، جانداری را بی جان کند. روئیدنیها برای تغذیه انسان و جانداران اهلی و غیراهلی است (۱۹۲) جانداران محیط زیست انسان را می‌آرایند و البته کشتارشان بزیان انسان است. انسان باید بداند که چهارپایان به خاطر او خلق شده‌اند (۱۹۳).

والانعام خلقها لکم فیهادف منافع و منها تأ کلون.

و چهارپایان را به خاطر شما خلق کرد. از آنها پوشیدنی و برای شما سودها دارند و از آنها می‌خورید.

حسن رفتار با جانداران و حفظ نسل آنها بر عهده انسان است.

حاصل بحث

۱- در مقایسه با اعلامیه جهانی حقوق بشر، ملاحظه می‌شود که تمامی مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر، در اعلامیه حقوق بشر در اسلام مندرجند. کاملترین بیان هر یک از آن مواد، در نظیر قرآنی شان آمده است. و مواد چهل و پنجگانه حقوق انسان که در قرآن یافته شدند ، بسا هنوز تمامی موادی نباشند که در قرآن درباره حقوق و آزادیهای انسان و جامعه های انسانی و طبیعت و جانداران آمده‌اند. بر عهدهِ تحقیق است یافتن مواد دیگر.

۲- مواد این اعلامیه، بروشنی تمام با اصول راهنمای قضاوت اسلامی و هدفهایی که دستگاه قضایی‌باید در پی آنها باشد و روشهایی که باید بکار برد، هماهنگی و همانندی می‌جویند. یعنی اینکه قوه قضائی در خدمت انسان و برای تضمین حقوق و آزادیهای او است و نه بعکس.

۳- این حقوق و آزادیها در انطباق کامل با اسلام و بیانگر توحیدند. علاوه بر این گزارشگر نقش اولی است که اسلام به انسان در عمل به حقوق و رعایت حقوق می دهد: با تغییر بنیادی تعریف حق، ابتکار را از قدرت می ستاند و به انسان می دهد. انسان، مخاطب خدا، خلیفه خدا، دارای صفات خدائی و توانائی رشد، موجودی که "جهان بزرگ در اندام کوچک اوست" باید مسئول و بخاطر مسئولیت آزاد و دارای حقوقی باشد که لازمه رشد او هستند. قرآن روش رشد و اسلام دین صلح و این دین بخاطر رشد انسان، بدو ارزانی شده است.

۴- و این حقوق بوضوح بیان می‌کنند که زور در اسلام نه تنها اصل نیست بلکه شری است که باید از راه رشد از آن خلاصی جست. وقتی زور اصل و اساس رابطه نباشد، ناگزیر توحید و دوستی و عشق اصل می‌شود و جامعه جهانی عرصهِ آزادی و رشد می‌گردد. این حقوق و آزادیها برای رسیدن و زیستن در توحیدند.

ابوالحسن بنی صدر

۲۶ دیماه ۱۳۶۲

ماخذ و توضیح ها

۱- قرآن، سوره روم آیه ۳۰
۲- قرآن، سوره بقره آیه ۳۰
۳- قرآن، سوره زخرف آیه ۱۰ و نیز سوره رحمن آیه ۱۰
۴- قرآن، سوره احزاب آیه ۷۲
۵- حدیث نبوی
۶- قرآن، سوره اسراء آیه ۳۶
۷- نهج البلاغه ترجمه و شرح فیض الاسلام وصیت به امام حسن، صفحه ۹۲۹
۸- قرآن، سوره شمس آیه ۸
۹- قرآن، سوره مائده آیه ۳۲
۱۰- قرآن، سوره های مائده آیه ۴۸ و مؤمنون آیه ۷۱ و نساء آیه ۶۰ و سبا آیه های ۳۱ تا ۳۳ و طور آیه ۳۲ و صافات آیه های ۳۰ و ۳۲ و تحریم آیه های ۱ تا ۷...
۱۱- قرآن، سوره های بقره آیه های ۴۲ و ۷۶ و ۷۷ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و آل عمران آیه ۷۱ و یونس آیه ۱۰ و رعد آیه ۱۰ و انبیاء آیه ۳ و نحل آیه ۱۹ و قصص آیه ۲۳ و مجادله آیه های ۷ و ۸ و ۱۰
۱۲- قرآن، سوره های یونس آیه ۳۶ و نجم آیه ۲۸
۱۳- قرآن، سوره نحل آیه‌های ۴۵-۵۱ و سوره شعرا آیه ۱۵۲ و...
۱۴- قرآن، سوره حجرات آیه ۹
۱۵- قرآن، سوره حجرات آیه ۱۰
۱۶- قرآن، سوره ممتحنه آیه ۸
۱۷- قرآن، سوره یونس آیه ۲۵
۱۸- قرآن، سوره نساء آیه ۱۲۸
۱۹- قرآن، سوره انفال آیه ۶۱
۲۰- قرآن، سوره نساء آیه ۹۰
۲۱- قرآن، سوره بقره آیه ۲۱۷
۲۲- قرآن، سوره بقره آیه ۱۹۰ و...
۲۳- قرآن سوره انفال، آیه ۶۱ و محمد آیه ۳۵
۲۴- قرآن، سوره حجرات آیه ۱۳
۲۵- قرآن، سوره‌های اسراء آیه‌های ۴ تا ۸ و یونس آیه‌های ۸۳ تا ۹۰ و قصص آیه‌های ۴ تا ۸۲ و...
۲۶- قرآن، سوره البلد آیه‌های ۱۲ و ۱۳
۲۷- قرآن، سوره‌های بقره آیه‌های ۸۳ تا ۸۵ و انفال آیه ۶۷
۲۸- قرآن، سوره بقره آیه ۲۲۱ و سوره نساء آیه‌های ۳ و ۲۴ و ۲۵ و نور آیه ۳۲
۲۹- قرآن، سوره نور آیه‌های ۳۲ و ۳۳
۳۰- قرآن، سوره نساء آیه ۳۶
۳۱- قرآن، سوره نحل آیه ۷۱
۳۲- قرآن، سوره مائده آیه ۸۹
۳۳- قرآن، سوره نساء آیه ۹۲
۳۴- قرآن، سوره مجادله آیه ۳
۳۵- قرآن، سوره بلد تمام سوره. آیه‌های مذکور در متن ۴ تا ۱۴
۳۶- گزارش سال ۱۹۸۳ جمعیت مبارزه با برده داری
۳۷- قرآن، سوره بقره آیه ۲۷۹
۳۸- قرآن، سوره‌های نساء آیه ۱۳۵ و مائده ۸
۳۹- نهج البلاغه ترجمه و شرح فیض الاسلام وصیت به امام حسن)ع(صفحه ۹۲۱ و امام حسن و حسین صفحه ۹۷۷

۴۰- قرآن، سوره نجم آیه ۳۹ و درباره ماده ۷ حقوق بشر در اسلام نیز نگاه کنید به سوره‌های مائده آیه ۶۶ و یونس آیه‌های ۵۲ و ۱۰۸ و اسری آیه‌های ۱۵ و ۲۰ و نجم آیه‌های ۳۱ و ۴۸ و سوره شعراء آیه ۱۸۳ و سوره هود آیه ۱۱

۴۱- بعنوان ماخذ و برای شرح بیشتر نگاه کنید به اقتصاد توحیدی اثر ابوالحسن بنی صدر صص ۲۱۷-۲۱۰

۴۲- قرآن، سوره توبه آیه ۷۹ . برای مآخذ دیگر نگاه کنید به اقتصاد توحیدی صفحات ۲۱۷-۲۶۷

۴۳- قرآن، سوره معارج آیه‌های ۱۸ تا ۲۵. برای شرح و ماخذ دیگر نگاه کنید به اقتصاد توحیدی

۴۴- قرآن، سوره مائده، آیه ۲

۴۵- نگاه کنید به اقتصاد توحیدی فصول ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

۴۶- قرآن، سوره یس آیه‌های ۳۴ و ۳۵

۴۷- قرآن، سوره‌های هود آیه‌های ۳۷ و ۳۸ و مؤمنون آیه ۲۷ و طه آیه ۳۹ و النحل آیه های ۵۳ تا ۸۲ و...

۴۸- قرآن، سوره العلق آیه ۵

۴۹- قرآن، سوره العلق آیه ۴

۵۰- قرآن، سوره‌های انعام آیه ۱۶۰ و شوری آیه ۲۳ و..

۵۱- قرآن، سوره رحمن آیه ۶۰

۵۲- قرآن، سوره نحل آیه ۹۰

۵۳- قرآن، سوره‌های بقره آیه‌های ۱۳۴ و ۱۴۱ و ۲۸۶ و نساء آیه ۳۲ و طور آیه ۲۱

۵۴- برای ماخذ بسیار نگاه کنید به اقتصاد ما اثر سید محمد باقر صدر صفحه‌های ۱۳۰ تا ۱۳۴ و ۱۴۴ و ۱۹۳ تا ۱۹۴ و ۲۱۵ و ۲۳۰ و ۱۹۶ تا ۱ و ۲۰۳ و بررسی اجمالی مبانی اقتصاد اسلامی نوشته مطهری صص ۹۴ و ۹۵

۵۵- قرآن، سوره نساء آیه ۲۹

۵۶- قرآن، سوره بقره آیه ۱۸۵

۵۷- قرآن، سوره شوری آیه ۳۸

۵۸- قرآن، سوره شوری آیه ۳۸

۵۹- قرآن، سوره فرقان آیه‌های ۷۱ تا ۷۴

۶۰- قرآن، سوره بقره آیه های ۲۴۷ و ۱۲۴

۶۱- قرآن، سوره بقره آیه ۱۲۴

۶۲- حدیث نبوی

۶۳- قرآن، سوره آل عمران آیه ۱۵۹

۶۴- قرآن، سوره بقره آیه ۴۲

۶۵- قرآن، سوره نساء آیه ۱۶۵

۶۶- قرآن، سوره آل عمران آیه ۱۸۷

۶۷- قرآن، سوره مائده آیه ۱۵

۶۸- قرآن، سوره بقره آیه‌های ۴۲ و ۱۴۰ و ۲۸۳ و...

۶۹- قرآن، سوره نساء آیه ۱۱۴ و...

۷۰- قرآن، سوره طه آیه ۶۲

۷۱- قرآن، سوره مجادله آیه‌های ۹ و ۱۰

۷۲- قرآن، سوره‌های بقره آیه ۲۱۳ و غافر آیه ۲۴ و...

۷۳- حدیث نبوی

۷۴- قرآن، سوره اسراء آیه ۳۶

۷۵- قرآن، سوره یونس آیه ۱۰۸

۷۶- قرآن، سوره انعام آیه ۱۰۴

۷۷- قرآن، سوره‌های نساء آیه ۸۳ و انفال آیه‌های ۶۰ و ۶۱

۷۸- قرآن، سوره قصص آیه‌های ۵۵ و ۵۶

۷۹- قرآن، سوره رمز آیه ۱۸

۸۰- قرآن، سوره انعام آیه ۱۰۸

۸۱- قرآن، سوره‌های اسراء آیه ۸۱ و شوری آیه ۲۴ و...
۸۲- قرآن، سوره‌های بقره آیه‌های ۱۷۸ و ۱۸۰ و ۲۶۳ و آل عمران آیه‌های ۱۰۴ و ۱۱۰ و ۱۱۴ و...
۸۳- قرآن، سوره بقره آیه ۲۵۶
۸۴- قرآن، سوره اعراف آیه‌های ۱۹۹ و ۲۰۰
۸۵- قرآن، سوره اسراء آیه ۱۵
۸۶- قرآن، سوره کافران آیه ۶
۸۷- قرآن، سوره حجر آیه ۹۹
۸۸- قرآن، سوره آل عمران آیه ۱۰۴
۸۹- قرآن، سوره قصص آیه ۴
۹۰- قرآن، سوره انعام آیه ۱۵۱
۹۱- قرآن، سوره‌های مؤمنون آیه ۵۳ و روم آیه‌های ۳۱ و ۳۲ و احزاب آیه‌های ۱۶ تا ۲۴ و مجادله آیه‌های ۱۸ تا ۲۲ و...
۹۲- حدیث نبوی
۹۳- حدیث نبوی
۹۴- شعر سعدی شاعر بزرگ ایران
۹۵- قرآن، سوره زمر آیه ۹ و...
۹۶- قرآن، سوره جن آیه‌های ۶ تا ۲۳ شماره آیه مذکور در متن ۱۰
۹۷- قرآن، سوره جن آیه ۱۴
۹۸- قرآن، سوره هود آیه‌های ۹۶ و ۹۷
۹۹- قرآن، سوره انسان آیه ۳
۱۰۰- قرآن، سوره العلق آیه ۵
۱۰۱- قرآن، سوره زخرف آیه ۶۳
۱۰۲- قرآن، سوره آل عمران آیه ۶۶
۱۰۳- قرآن، سوره نحل آیه ۱۲۵
۱۰۴- قرآن، سوره جمعه آیه ۲
۱۰۵- قرآن، سوره عبس از ابتدا تا انتها
۱۰۶- حدیث نبوی
۱۰۷- قرآن، سوره بقره آیه ۲۳۷
۱۰۸- بیان علی است که »هر کس یک کلمه به من بیاموزد مرا بنده خویش ساخته است.«
۱۰۹- قرآن، سوره بقره آیه ۲۷۲
۱۱۰- قرآن، سوره‌های نساء آیه ۹۵ و مائده آیه ۱۰۰ و انعام آیه ۵ و توبه آیه ۱۹ و هود آیه ۲۴ و رعد آیه ۱۶ و نحل آیه‌های ۷۵ و ۷۶ و سجده آیه ۱۸ و فاطر آیه‌های ۱۱۲ و ۱۹ و ۲۲ و زمر آیه ۹ و غافر آیه ۵۸ و...
۱۱۱- قرآن، سوره یوسف آیه ۷۶
۱۱۲- قرآن، سوره طه آیه ۱۱۴
۱۱۳- قرآن، سوره مائده آیه ۴
۱۱۴- قرآن، سوره‌های نساء آیه ۳۷ و حدید آیه ۲۴
۱۱۵- قرآن، سوره حجرات آیه ۱۲
۱۱۶- قرآن، سوره حجرات آیه ۱۱
۱۱۷- قرآن، سوره نساء آیه ۲۰
۱۱۸- قرآن، سوره نور آیه‌های ۲۷ و ۲۸
۱۱۹- قرآن، سوره‌های عنکبوت آیه ۲۰ و ملک آیه ۱۵ و...
۱۲۰- قرآن، سوره‌های توبه آیه ۱۳ و منافقون از آیه ۸ به بعد
۱۲۱- قرآن، سوره‌های بقره آیه ۲۴۶ و توبه آیه ۱۳ و ممتحنه آیه ۹ و...
۱۲۲- قرآن، سوره بقره آیه ۸۴
۱۲۳- قرآن، سوره نحل آیه ۸۰

۱۲۴- قرآن، سوره روم آیه ۲۲
۱۲۵- قرآن، سوره حجرات آیه ۱۳
۱۲۶- قرآن، سوره روم آیه ۲۲
۱۲۷- قرآن، سوره انعام آیه ۳۸
۱۲۸- قرآن، سوره اعراف آیه ۱۶۰
۱۲۹- قرآن، سوره‌های بقره آیه‌های ۸۴ و ۸۵. شماره آیه متن ۸۵ و اعراف آیه‌های ۸۲ تا ۸۸ و ابراهیم آیه ۱۳ و...
۱۳۰- قرآن، سوره نساء آیه ۹۷
۱۳۱- قرآن، سوره توبه آیه ۶
۱۳۲- قرآن، سوره نحل آیه ۱۱۰ و سوره‌های بقره آیه ۲۱۸ و آل عمران آیه ۱۹۵ و انفال آیه‌های ۷۲ و ۷۴ و ۷۵ و...
۱۳۳- قرآن، سوره نور آیه ۶۱ و...
۱۳۴- قرآن، سوره انسان آیه‌های ۴ تا ۸ آیه‌های مذکور در متن اول ۵ و تمام ۸ و سوره‌های بقره آیه‌های ۸۳ و ۱۷۷ و ۲۱۵ و ۲۲۰ و...
۱۳۵- قرآن، سوره نساء آیه ۱
۱۳۶- قرآن، سوره روم آیه ۲۱ و بقره آیه ۱۸۷ و...
۱۳۷- قرآن، سوره بقره آیه های ۲۳۴ و ۲۳۵. لازم به یادآوری است که بیوه زن از ازدواج محروم بود و در این آیه این محرومیت را لغو می‌کند و بر اصل رضایت متقابل که اصل عمومی در ازدواج است، به او اجازه ازدواج می‌دهد.
۱۳۸- نگاه کنید به صفحهِ ۷ کتاب Femmes du tiers monde از Jeanne Bisilliat و Michele Fielaux
۱۳۹- پیامبر تربیت دختران را بر جهاد تقدم بخشید.
۱۴۰- قرآن، سوره نساء آیه ۳۴
۱۴۱- قرآن، سوره‌های بقره آیه ۲۴۰ و سوره طلاق آیه‌های ۱ تا ۶
۱۴۲- قرآن، سوره طلاق آیه ۶
۱۴۳- قرآن، سوره‌های بقره آیه ۲۳۳ و لقمان آیه ۱۴ و احقاف آیه های ۱۵ و ۱۷ و انعام آیه های ۱۴۰ و ۱۵۱ و نحل آیه های ۵۸ و ۵۹ (منع قتل دختران و فرزندان) و ممتحنه آیه ۱۲ و مریم آیه ۳۲ و...
۱۴۴- کتاب Femmes du tiers monde از ابتدا تا انتها، بخصوص صفحه‌های ۲۹ و۳۰ و۳۴ و ۳۶ و ۵۰ و۵۱ و۵۳ و ۵۵ و۵۶ و ۵۷ تا ۶۹ و ۷۳ تا ۷۷
۱۴۵- قرآن، سوره نور آیه ۲۶
۱۴۶- قرآن، سوره بقره آیه ۲۲۱
۱۴۷- قرآن، سوره ممتحنه آیه‌های ۱۰ و ۱۱
۱۴۸- قرآن، سوره های تحریم آیه ۱۰ و قصص آیه ۹
۱۴۹- قرآن، سوره‌های اسراء آیه ۲۳ و احقاف آیه ۱۷
۱۵۰- قرآن، سوره لقمان آیه ۱۴
۱۵۱- قرآن، سوره فرقان آیه ۷۴
۱۵۲- قرآن، سوره لقمان آیه ۱۵
۱۵۳- قرآن، سوره‌های اعراف آیه ۴۲ و سوره بقره آیه‌های ۲۳۳ و ۲۸۶ و نساء آیه ۸۴ و انعام آیه ۵۲ و مؤمنون آیه ۶۲ و طلاق آیه ۷
۱۵۴- قرآن، سوره‌های ابراهیم آیه‌های ۳۲ و ۳۳ و نحل آیه‌های ۱۲ و ۱۴ و...
۱۵۵- قرآن، سوره نحل آیه‌های ۱ تا ۲۵
۱۵۶- قرآن، سوره یونس آیه ۶۷ و سوره اعراف آیه ۱۸۹ و قصص آیه‌های ۷۲ و ۷۳ و روم آیه ۲۱ و...
۱۵۷- قرآن، سوره احزاب آیه ۵۸
۱۵۸- قرآن، سوره حجرات آیه ۱۲
۱۵۹- قرآن، سوره حجرات آیه ۶
۱۶۰- قرآن، سوره نساء آیه ۱۱۲
۱۶۱- قرآن، سوره یونس آیه ۹۹

۱۶۲- قرآن، سوره بقره آیه ۲۶۲

۱۶۳- نگاه کنید به قضاوت اسلامی، روشهای کار قاضی

۱۶۴- نگاه کنید به قضاوت اسلامی بخصوص اصل ۸، آیه‌های مذکور در آن عبارتند از: قرآن سوره‌های ص آیه‌های ۲۱ تا ۲۴ و بقره آیه ۲۸۲ و نساء آیه‌های ۷۵ و ۱۲۷ و ۹۷ و ۱۰۰ و...

۱۶۵- نگاه کنید به قضاوت اسلامی قسمت اول اصول حاکم بر قضاوت

۱۶۶- نگاه کنید به قضاوت اسلامی، اصول هجدهگانه و شرائط قاضی و روش‌های کارش

۱۶۷- نگاه کنید به اصول ۷ و ۸ و ۹ قضاوت اسلامی

۱۶۸- قرآن، سوره نساء آیه ۳۶

۱۶۹- قرآن، سوره مائده آیه ۸

۱۷۰- قرآن، سوره حج آیه ۶ و نحل آیه ۱۲۶ و...

۱۷۱- قرآن، سوره فتح آیه ۲۹

۱۷۲- قرآن، سوره جاثیه آیه‌های ۱۷ و ۱۹ و نیز اسراء آیه ۶۵ و ابراهیم آیه ۴۲ و ممتحنه آیه ۲ و...

۱۷۳- قرآن، سوره بقره آیه ۱۴۳ و نساء آیه‌های ۱۲۵ و ۱۳۵ و...

۱۷۴- قرآن، سوره نساء آیه ۷۵ و شوری آیه ۴۱ و بقره آیه ۲۵۱

۱۷۵- قرآن، سوره فتح آیه ۲۹

۱۷۶- قرآن، سوره نساء آیه ۹۴

۱۷۷- قرآن، سوره های مائده آیه ۲ و بقره آیه‌های ۱۹۰ و ۱۹۳ و ۱۹۴

۱۷۸- قرآن سوره های نحل آیه ۹۲ و شوری آیه ۴۱ و نساء آیه ۶۰ و...

۱۷۹- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۳۳

۱۸۰- قرآن، سوره‌های اسراء آیه ۳۱ و انعام آیه ۱۴۰

۱۸۱- قرآن، سوره نساء، آیه ۱۲۷

۱۸۲- قرآن، سوره نساء ، آیه ۷۵

۱۸۳- حدیث نبوی

۱۸۴- کلام علی (ع)

۱۸۵- قرآن، سوره لقمان آیه ۱۵

۱۸۶- قرآن، سوره فرقان، آیه ۷۴

۱۸۷- قرآن، سوره های اسراء آیه ۲۳ و بقره آیه ۸۳ و نساء آیه ۱۳۵ و...

۱۸۸- قرآن، سوره بقره آیه ۲۱۵

۱۸۹- قرآن، سوره های بقره آیه ۶۰ و اعراف آیه ۳۱ و...

۱۹۰- قرآن، سوره هود، آیه ۶۱

۱۹۱- قرآن، سوره نحل آیه‌های ۵ تا ۹ و ۶۶

۱۹۲- قرآن، سوره سجده آیه ۲۷

۱۹۳- قرآن، سوره نحل آیه ۵

بخش پنجم

حقوق انسان و قدرت و مردم سالاری (*)

مردم سالاری حقوق مدار و مردم سالاری قدرت مدار یکی نیستند. مردم سالاریهای موجود، مردم سالاریهای قدرت مدار هستند. بدیهی است این مردم سالاریها خود را حقوق مدار می‌خوانند الا اینکه نه تنها از حق همان تعریف را می‌کنند که قدرت دارد بلکه این قدرت است که به هر فرد امکان می‌دهد از حقوق خویش برخوردار بگردد.

اصول راهنمای مردم سالاری که استقرارشان شرط برپایی دوام مردم سالاری هستند، یعنی

۱- سرزمین مشترک که وطن است و شهروندان آن در آن حقوق برابر و نیز نسبت به آن وظیفه‌مند هستند،

۲- حقوق انسان که اجتماع مردم در یک سرزمین و بنای زندگی مشترک در وطن بدآنها است؛

۳- جامعه ملی و دولتی که از این جامعه نمایندگی می‌کند؛

۴- فرهنگ و وجدان‌های تاریخی و همگانی و علمی هویت جمعی را پدید می‌آورند و فرهنگ مردم سالاری که می‌باید وجدان همگانی جامعه بگردد تا مردم سالاری استقرار پیدا کند،

۵- استقلال، از جمله، در این معنی که در بیرون از مرزهای ملی، هیچ قدرتی شریک یک ملت در حق حاکمیت او نیست؛

۶- آزادی ، از جمله ، به ا ین معنی که در درون مرزهای ملی، هیچ مقامی شریک حاکمیت و ولایت جمهور مردم نیست؛

۷- رشد، از جمله، به این معنی که نیروهای محرکه جامعه می‌باید بتوانند در خود جامعه فعال شوند. نظام اجتماعی می‌باید باز و تحول‌پذیر باشد تا نیروهای محرکه به تمامه در رشد جامعه بکار روند؛

۸- عدالت به مثابه میزانی که بدان رابطه در جامعه و میان جامعه و جامعه‌های دیگر چنان تنظیم شوند که انسان‌ها در آزادی رشد کنند و در جریان رشد، از حقوق خویش و امکان‌ها، بطور برابر، برخوردار باشند؛

۹- کثرت آراء و عقاید و نیز اقوام و نژادهای عضو جامعه ملی که می‌باید از حقوق برابر برخوردار شوند و

۱۰- سمت یابی عمومی از مردم سالاری بر اصل انتخاب به مردم سالاری بر اصل اشتراک و تلفیق مناسب از این دو در جریان رشد جامعه. به ترتیبی که بیشترین مشارکت مستقیم شهروندان در اداره امور جامعه میسر شود.

در مردم سالاریهای موجود تمامی این اصول مجری نیستند و تعریف‌هایی که اصول مجری یافته‌اند، یک تعریف و آنهم تعریف قدرت هستند. اصالت مطلق دادن و تقدم بخشیدن به قدرت است که سبب می شود سلطه جامعه‌های دارای نظام مردم سالار را بر جامعه‌های دیگر، نه تنها مخل مردم سالاری ندانند که تکیه گاه آن نیز بسازند. همین اصالت و تقدم بخشیدن به قدرت است که به حکومت بوش امکان می‌دهد به بهانه مبارزه با تروریسم، در جامعه خود، قانون ناقض حقوق انسان را از تصویب بگذراند و به اجرا بگذارد و دولتهای دیگر را نیز به این کار وادارد. همین اصالت و تقدم بخشیدن است که به این حکومت امکان می‌دهد بدون برانگیختن اعتراض مردم امریکا، در افغانستان، کشتار اسیران جنگی و بمباران خانه و کاشانه مردم را، امری عادی بگرداند.

بدین خاطر، به تفاوت دو تعریف از حق می‌پردازم تا انسان امروز از انقلابی آگاه بگردد و آن ممکن را بداند، که با آزاد کردن عقل خویش از مداری که قدرت است میسر می‌شود:

در کنگره حقوق بشر، در ایتالیا، بگاه بحث آزاد، پرسیدم:

چگونه می‌توان به حق و به آزادی همان معنی را داد که قدرت دارد و در همان حال، خود را جانبدار حقوق انسان و آزادی دانست؟

سه تعریف که از حق شده‌اند، عبارتند از

۱- « حق قاعده ایست که روابط میان انسانها را تنظیم می‌کند. این تنظیم بنا بر سلسله مراتبی که قدرت معین می‌کند، از سوی دولت، بعمل می‌آید و دولت خود، تنظیم کننده حق است .»

۲- « حقوق مجموع قواعد حاکم بر رفتار انسان هستند که دولت به قالب قانونی در می‌آورد و به اجرا می‌گذارد. متخلف از این قواعد، توسط دولت تنبیه می‌شود .»

۳- « حق نرده و فنی است برای معین کردن محدوده‌ای برای رفتار انسانی. تنظیم روابط میان افراد و شکل و مشرعیت بخشیدن به روابط قدرت و مهار آنها است.»

(این سه تعریف از سه منبع هستند:

- آنسیکلوپدیا اونیورسالیس ذیل کلمه Droit ;
- ص ۱۸ Droit constitutionel et institution politiques نوشته Andre Haurion و Jean Giucquel،
- صفحات ۱۰ و ۱۳ و ۱۴ Jean-Jacques Vincensini, Le Livre des droits de l,homme)

در هر سه تعریف، نه تنها تکیه گاه حق قدرت است، بلکه از آنجا که حق رابطه تنظیم شده میان انسانها است، پنداری، پیش از رابطه وجود ندارد و بعد از رابطه بوجود می‌آید. هر اندیشهِ آزادی، پرسشگر است و این پرسش را می‌کند: اگر حق رابطه و محدوده و قواعد حاکم بر رفتار انسانی است که دولت به قالب قانون در می‌آورد، بر چه پایه و اصلی این رابطه تنظیم می‌شود، یا این محدوده معین می‌شود و یا این قواعد تهیه و بر رفتار انسان حاکم می‌شوند؟ اگر پایه و اصل قدرت است، پس دزد حق کیست؟ و اگر قدرت نیست، چیست؟

در آن بحث، وقتی به این پرسش‌ها رسیدیم، شرکت کنندگان در بحث، گفتند: پرده‌ای که دید خرد را از دیدن باز می‌داشت، اینک درید.

در حقیقت، وقتی کلمه را نگاه داشتی و معنای آن را وارونه کردی، کلمه طیبه، کلمه خبیثه می‌شود. چنان که حق و آزادی، همان معنا را یافته‌اند که قدرت دارد. نتیجه آنست که نه طرز فکرها در خور حق و آزادی هستند و نه حقوق و آزادی رعایت می‌شوند. رعایت نمی‌شوند، زیرا بنا بر عمومی‌ترین و ساده‌ترین تعریف‌ها، ۱- قدرت در پی یک رابطه قوا به وجود می‌آید و پیش از آن وجود ندارد و ۲- رابطه وقتی رابطه قدرت است که دو طرف آن تابع و متغیر یکدیگر شوند. پس ۳- عامل ایجاد و تنظیم رابطه، زور می‌شود.

بدینقرار، در هر رابطه در صورتی که فرض کنیم میان دو کس یا دو گروه، است ، یا زورهای دو طرف برابر هستند و یا نابرابر. اگر برابر باشند، می‌گوییم، دو طرف قدرت برابر دارند و یا هم زور هستند. و اگر نابرابر باشند، می‌گوییم قدرت یکی از دیگری بیشتر است. بنا بر این، قدرت انواع روابط قوا است. پس، قدرت دولت، یکی از انواع رابطه قوا است.

در جامعه، اگر یک تن مستبد بخواهد در برابر همه قرار بگیرد، قدرت او را زور می‌گویند. و وقتی جامعه در برابر یک فرد متجاوز قرار می‌گیرد و او را تنبیه می‌کند، زور جامعه را قدرت و تنبیه را بکار بردن قدرت می‌خوانند. از این لحاظ، دولت سازماندهی اعمال قدرت است.

اگر یک اقلیت قدرت را قبضه کرد، دولت را استبدادی می‌خوانند . خواه « قانون» بگذارند و خواه نه. و اگر اکثریت جامعه در جریان انتخابات و در طول یک دوره ، آن را به منتخبان خود تفویض کرد، قدرت را مردم سالار می‌گویند.

بدین سان حق با فوکو است وقتی می‌نویسد: از قرون وسطی بدینسو، در جامعه‌های غرب، قدرت همواره در شکل و پوشش حقوق بکار رفته است. همواره خود را با قانون و حق، یکی باورانده است. پس چه جای تعجب اگر زمان به زمان از حق دور می‌شویم؟

(Michel Foucoult, Historie de la seualite ed. Gallimond, جلد ۱ صص ۱۰۸-۱۲۰)

و بدیهی است این پرسش جا پیدا می‌کند: اگر حق قدرت نیست، پس چیست؟ باز هم به ساده‌ترین بیان، هر چه پیش از رابطه قوا، هست، حق است. هستی هست، پس هستی حق است. پدیده‌های هستی حق هستند. نیرو حق است. اما اگر بدان جهت تخریبی دادی، آن را در زور از خود بیگانه کرده و حق را ناحق گردانده‌ای.

بدینقرار، کافی است عامل‌ها را یک به یک دخالت بدهیم و ببینیم ، برای مثال، آیا اگر عامل زور می‌بود و دخالت می‌کرد، هستی باز هستی می‌شد؟ برای مثال، دیدیم که قدرت پیش از رابطه قوا وجود ندارد. و رابطه قوا، پیش از تبدیل نیرو به زور و بکار بردن بر ضد دیگری، وجود ندارد. پس زور، در هستی نیست. نه تنها در هستی نیست، بلکه وقتی هم نیرو را در آن از خود بیگانه می‌کنیم، همچنان نیرو می‌ماند. ما جز این نمی‌کنیم که آن را در ویران کردن بکار می‌بریم. هر زمان نیز از بکار بردنش در ویرانگری باز ایستادیم، نیرو طبیعت خویش را باز می‌یابد. پس، در هستی، نه بنا می‌تواند بر زور باشد - زیرا در هستی نیست - و نه اگر بنا بر زور می‌شد، هستی بود.

اگر زور در هستی نیست، پس آزادی در هستی هست. اینک در خود بنگریم و فهرستی از آنچه داریم و رابطه ها که رابطه‌های قوا نیستند، تنظیم کنیم. اگر اینسان خویشتن‌شناسی کنیم، تصدیق می‌کنیم :

نور، خرد، هوش، عشق، رهبری، دادگری، فعالیت حیاتی، خلاقیت، سازماندهی بر پایه عشق و محبت، رشد و... در هستی ما هستند. پس هستی نور خرد، هوش، عشق، رهبری، عدل، خلاقیت، و... است (قرآن سوره‌های حج، آیه ۶۲ و مؤمنون آیه ۱۱۶)

خدا حق و حق ناب خدا است

رابطه با خدا، زیستن در هستی، بدون رابطه قوا یا برخورداری از تمامی حقوق یا داشتن همه هست‌ها است. تا پدیده‌ها زور در کار نیاورند، رابطه با هستی رابطه قوا نمی‌شود.

این رابطه را که از خود بیگانه کنی ، خدا زور مطلق و رابطه با نماینده او، صاحب « ولایت مطلقه فقیه » ، رابطه با قدرت مطلقه می‌شود و آن طور که می‌گویند، بر جان و ناموس و مال انسانها بسط ید پیدا می‌کند.

حق چیست؟

در متنی که برای بحث آزاد کنگره آماده کرده‌ام، پرسیده‌ام: آیا رابطه با خدا را که حد برداشتن و بدان، زور در کار نیاوردن، و بنا بر این، در آزادی و حق زیستن و رشد کردن و برخوردار شدن از همه هست‌ها است، وقتی به « ولایت مطلقه فقیه» یا ولایت کلیسا و یا ولایت کنیسه برگردانده می‌شود، دین به ضد خود، بدل نمی‌شود و وقتی دین ضد خود می‌شود، مهلک‌ترین سم‌ها نیست؟ آیا از خود بیگانگی دینی (بیگانه شدن دین در بیان قدرت) خطرناک‌ترین از خود بیگانگی‌ها نیست؟ و آیا جز به دلیل این از خود بیگانگی است که انسانها، حق و آزادی را گم کرده‌اند؟

و انصاف خواستم: آیا برای آنکه انسان‌ها حقوق خویش را بازیابند و در حق و آزادی بزیند، راه حل دیگری جز بازگرداندن دین به فطرت خویش (بیان آزادی) وجود دارد؟ در حقیقت بر پایه از خود بیگانگی دین، آزادی توانایی کردن یا نکردن کاری تعریف شده است و ا ین توانایی نیز تعریف قدرت را یافته است. حال آنکه، توانایی به مجموعه‌ای از آزادی و خرد و هوش و علم و... تحقق پیدا می‌کند و هست اما نه آزادی است و نه بطریق اولی قدرت است. از اینجا:

قدرتمند، ناتوان‌تر از بی قدرت و زیانی که می‌بیند و می‌رساند بزرگ‌تر است. ناتوان‌تر است زیرا بجای توانایی جستن به آزادی، به نیرو، به خرد، به هوش، به استعدادها، به هنر، به علم و...، نیرو را به زور بدل می‌کند و بدان، خویشتن، دیگران و طبیعت را ویران می‌سازد، هراندازه بیشتر نیرو را به زور بر می‌گرداند، زیانی که می‌بیند و می‌رساند بزرگ‌تر می‌شود. اگر زورپرستان دست کم توانایی اعتراف می‌یافتند، به انسانها در نرفتن در پی قدرت پرستی هشدار می‌دادند. به آنها می گفتند، در پی قدرت شدن، بسوی سراب دویدن نیست، در سقوط به پرتگاه ویرانی و مرگ شتاب کردن است. آن قاعده بس آموزندهِ قرآن که، به از خود بیگانگی، وارونه معنی شده است، اینست:

برمدار قدرت، « تا ویران نشوی ویران نمی‌کنی. و وقتی ویران می‌کنی، ویران‌تر می‌شوی .»

دین را که در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کنند، « قدرت (= زور) » خدا و « جبر خدا » و « مکر خدا » و... را ، فراوان، دست مایه زور مداری می‌کنند. اما قدرت و قهر و جبر و مکر، از رابطه قوا پدید می‌آیند و خود به خود، وجود ندارند. این انسان است که یکی از اشکال زور را در کار می‌آورد و بدان، رابطه با خدا (= آزادی) را با رابطه قوا جانشین می‌کند. بدین کار، از آزادی خویش غافل می‌شود و بنا بر قاعده، ویران کردن را با ویران شدن آغاز می‌کند و او نمی‌داند که هر عملی، از زمان وقوع، مثل یک موجود زنده فعال می‌شود. پس هر مکری، هر قهری، هر جبری، در یک کلام، هر زوری، همچنان ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. مکر، قهر، جبر، قدرت (= زور) خدا تذکار همین قاعده است. بدین قرار، زور در هر یک از اشکال که بکار رود، نخست بکار برنده را ویران می‌کند و با هر ویرانی، بر ویرانی او می‌افزاید. عرفان جز معرفت بر این قاعده است؟ عارفِ بر این معرفت، خویشتن شناس و حق شناس می‌شود و زندگی او معرفت بر حقوق و عمل به حقوق می‌گردد.

انسان عارف ، در رفتار با اهل زور، از کدام قاعده پیروی می‌کند؟

از این قاعده:

حق را نمی‌توان داد و ستد کرد و در آن به دیگری وکالت داد:

اگر بپرسیم: آیا دیگری می‌تواند به جای شما زندگی کند؟ شما، خواننده گرامی پاسخ می‌دهید: نه. آیا دیگری می‌تواند بجای شما، فعالیت‌های حیاتی شما را، از خوردن و خوابیدن و نقس کشیدن و... انجام دهد؟ پاسخ می‌دهید نه. آیا دیگری می‌تواند به جای شما بیاموزد، ابداع کند، اختراع کند؟ پاسخ می‌دهید: نه. آیا دیگری می‌تواند به جای شما انس بگیرد، دوست شود، عاشق گردد؟ پاسخ می‌دهید: نه. آیا دیگری می‌تواند به جای شما درباره چند و چون این فعالیتها تصمیم بگیرد؟ شما پاسخ می‌دهید: نه. پس وجود این مستبدها که به جای همه تصمیم می‌گیرند از چه رو است؟ از این رو است که آدمیان از آزادی و دیگر حقوق خویش غافل می‌شوند . نمی دانند که هر حقی را به عمل در نیاوری، تمامی حقوق را به عمل در نیاورده ای . اما وقتی حق به عمل در نمی آید، در دم ، زور جانشین می شود. زور هایی که انسانها جانشین حقوق خویش می کنند، « قدرتمندها » را پدید می‌آورند و بر اکثریت بزرگ مسلط می‌شوند . آنگاه، افراد این اکثریت بزرگ شکوه سر می‌دهند که حاکمان آزادی و حقوق ما را از ما گرفته‌اند!

چه می‌شود که آدمیان گمان می‌برند می‌تواند اختیار رهبری و تصمیم‌گیری را از خود سلب و به دیگری واگذارند؟ چرا گمان می‌برند آزادی دادنی یا ستاندنی است؟ چرا...

استعدادهای ششگانه انسان (استعداد رهبری، استعداد انس و عشق، استعداد علم (تعلیم و تربیت)و استعداد جستن اندیشه راهنما ، استعداد ابتکار و ابداع و خلق، استعداد فرهنگ وهنرو استعداد اقتصادی) وقتی همه هماهنگ فعالیت می‌کنند و، در آزادی، جریان رشد را پدید می‌آورند و آدمی در این جریان به پیش می‌رود، که انسان از آزادی و حقوق خویش غافل نگردد.

استعدادها به مجموعه حقوقی فعال می‌شوند، که حقوق مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر - بر فرض که تعریف حق بر مدار قدرت را با تعریف حق بر اصل آزادی جانشین و ابهامهاشان را رفع کنیم- تنها شماری از آن حقوق هستند. مجموعه کاملی از حقوق وقتی به عمل در می آیند، زندگی آزاد شدن در جریان رشد می شود. از این رو:

۱- حق ذاتی حیات است. بنا بر این، همانند حیات آن رانمی توان به دیگری داد. موجود زنده تنها می‌تواند از حقوق خویش غافل شود و بدان زندگی را ویران کند. ای انسان! بدان! آنچه از دیگری به زور می‌ستانی، حق نیست، آزادی نیست، حاصل ویرانگری و عامل ویرانگری است.

۲- از آنجا که حق ذاتی حیات است همگان از آن برخوردارند. بدین قرار، حق را نه می‌شود داد و ستد کرد و نه نیاز به داد و ستد وجود دارد.

۳- داد و ستد یک رابطه قوا است. عمل به حقوق به زور نیاز ندارد. پس، علامت آنکه یک انسان در زندگی، از حقوق خویش برخوردار است، بکار نبردن زور، نه با خود و نه با دیگری است. و

۴- زندگی بمثابه فعالیت حیاتی مجموع استعدادهای انسان، با برخورداری از تمام حقوق خویش، میان انسان‌ها تضاد پدید نمی‌آورد. بدین قرار، هر اندازه در یک جامعه، تضادها کمتر، آن جامعه آزادتر و انسان‌ها از حقوق خود برخوردارتر. با وجود این،

۵- این پرسش محل پیدا می‌کند: رابطه با محیط زیست موجودی‌های زنده را در تضادها و چه بسا تضادهای خصومت‌آمیز قرار می‌دهد. آیا تضادها و خصومتها فرآوردهِ طبیعت نیستند و تخریب محیط زیست قهری نیست ؟ پاسخ اینست : حق با مجاز رابطه برقرار نمی‌کند، با واقعیت رابطه برقرار می‌کند. حق ویران نمی کند ، آبادان می کند. پس حق با واقعیت (= محیط زیست) رابطه تخریبی برقرار نمی‌کند. به سخن دیگر، موجودهای زنده، اگر زندگانی هاشان حقوق در عمل باشند، طبیعت را ویران نمی‌سازند زیرا می‌دانند که زندگی‌های خود را ویران می‌کنند.

۶- اگر تعریف‌هایی که از حق، بر مدار قدرت، بعمل آمده‌اند، مبهم هستند و اگر حق و آزادی قدرت معنی می‌شوند و رعایت حقوق در رعایت « قواعد حاکم بر روابط قوا » ناچیز می‌شود، بخاطر آنست که قدرت از خود هستی ندارد و چنانکه دیدیم، از رابطه پدید می‌آید. حق از خود هستی دارد. از اینجا، حق وقتی مساوی قدرت گمان می‌رود، لاجرم مبهم می‌شود و حقی که هستی دارد، شفاف است. بدین قرار وقتی تعریف را شفاف می‌کنی، می‌بینی الف - حق از زندگی جدایی‌ناپذیر است و ب - قابل انتقال به غیر نیست. زبان فریب، پس از آنکه در پرده ابهام، حق را قدرت معنی می‌کند، آن را قابل داد و ستد نیز می‌کند و

۷- بدیهی است داد و ستد حق، تبعیض را ناگزیر می‌کند. حال آنکه انسانی که آزاد و برخوردار از حقوق خویش است، از تبعیض نیز آزاد است. و

۸- میان حقوق نیز نمی‌توان تبعیض قائل شد. « حقوق بشر » ، بر مدار قدرت، سلسله مراتب دارند. قربانی کردن برخی از حقوق برای برخورداری از برخی دیگر، توجیه‌پذیر است. حال آنکه بر اصل آزادی، محرومیت از هر حقی، محرومیت از حقوق دیگر را نیز ببار می‌آورد. اگر آدمی در زندگی خویش تأمل کند، در می‌یابد که با غافل شدن از آزادی، از حقوق دیگر خویش محروم و بنده زور می‌شود. بارزترین علامتها، یکی محدود شدن و محدود کردن در فعالیتهای حیاتی و دیگری،

۹- از خود بیگانه کردن نیرو در زور و ویران کردن زندگی است : زندگی خود و زندگی دیگران و زندگی محیط زیست.

محدود و ویران کردن، سبب شده است که در « اعلامیه جهانی حقوق بشر » شماری بزرگ از حقوق انسان دیده نشده‌اند . حقوقی هم که دیده شده‌اند، با تعریف قدرت را پیدا کردن، از خود بیگانه شده‌اند.

۱۰- از خاصه‌های پیشین، خاصه اول و اساسی آشکار می‌شود! حق هست. بدین قرار، هر آنچه از روابط قوا پدید می‌آید، حق نیست. استقلال در هستی، فارق حق از غیر حق است. در حقیقت، آنچه حق نیست، در هستی خود استقلال ندارد. برای مثال دروغ، خود به خود وجود ندارد، نه تنها دروغ زن آن را می‌سازد، بلکه پوششی بیش نیست که حقیقت را بدان می‌پوشانند. به سخن دیگر ، در وجود، هم نیازمندِ دروغگو و رابطهِ قوائی است که او با فریب خورندگان برقرار می‌کند و ، هم ، محتاج واقعیتی و حقیقتی است که با پوشاندنش بتوان دروغ را ساخت.

۱۱- بدین قرار، زندگی، در برخورداری از حقوق، روش و هدف را ترجمان حقوق می‌گرداند. هدف ناسازگار با حقوق ناقض حقوق می‌شود و پای زور را بمیان می‌آورد. پای زور که بمیان آمد، حقوق نقض می‌شوند. بنا بر این، حقوق بشر بمثابه قواعد تنظیم روابط قوا میان انسانها، سخن متناقض است و اگر بر میزان فعالیت‌های مخرب، روز به روز، افزوده می‌شود، جای تعجب

نیست. در حال حاضر، دولتها که، بنا بر تعریف‌ها که از حقوق بشر بعمل آمده‌اند، باید حافظ حقوق انسان باشند، قلمروئی بیرون از حقوق را از آن خود کرده‌اند و آن را قلمرو « مصالح عالیه دولت » نام نهاده‌اند. حقوق ملی را هم با « منافع ملی » جانشین کرده اند تا الف - جامعه ها را از حقوق ملی خویش غافل کنند و ثانیاً هر عملی را که قدرت ضرور گرداند ، با توسل به « منافع ملی » توجیه کنند. حال آنکه مصلحت، خواه بمثابه روش و چه بمنزله هدف و یا مجموع روش و هدف، تنها وقتی در بیرون حق قرار می‌گیرد، که روش زور و هدف سازگار با زور (سلطه گری یا سلطه پذیری) باشد. به سخن دیگر، روش حق خود حق است و مصلحت بیرون از حق، عین مفسدت است.

۱۲- بدین سان، برای تمیز حق از غیر حق و (و همینطور واقعیت از مجاز) باید دست کم، دوازده خاصه جمع آیند تا بتوانیم یک هست را حق بخوانیم:

۱/ ۱۲- هستی حق است که از خود هستی داشته باشد . بدین قرار، همه هست‌ها را حق و بود و زور و همه ساخته‌های زور را ناحق و نبود و خط عدالت را خطا جدا کننده بودها از نبودها، می‌خوانیم.

۲/ ۱۲- عمل به حق نه تنها نیاز به زور ندارد بلکه وجود زور مانع عمل به حق است: حق از زور خالی است اما نیرو را در بر دارد،

۳/ ۱۲- حق خالی از تضاد است. بخلاف غیر حق که از رابطه تضاد پدید می‌آید و تناقض در بر دارد: حق در خود تناقض و با هیچ حق دیگری تضاد ندارد؛

۴/ ۱۲- حق شفاف و سرراست و بدون پیچیدگی است. حال آنکه ناحق، مبهم و پیچیده است. از اینجا :

۵/ ۱۲- حق نافی همه گونه تبعیض است. تبعیض‌ها با حق ناسازگارند چرا که بیانگر موقعیت مسلط، بنا بر این، شکلهای زور هستند. و

۶/ ۱۲- حق همه مکانی و همه زمانی است. بخلاف زور که زمان و مکانش همین جا و هم اکنون است.

۱۲/۷- حق ذاتی حیات، بنا بر این حقوق هر موجود ذاتی حیات او هستند. هر آنچه دادنی و گرفتنی است، می‌تواند فرآورده حقوق ذاتی باشد، اما خود آن نیست.

۸/ ۱۲- حق با حقوق و با واقعیت‌ها رابطه برقرار می‌کند. با غیر حق و با مجاز، توحید نمی‌جوید و رابطه تهی از زور برقرار نمی‌کند. بنا بر این،

۹/ ۱۲- حق محدود نمی‌شود و محدود نمی‌کند. پهنای حق، بی کران لاکره است . حال آنکه ناحق ، زور، و فرآورده هایش، محدود می‌شوند و محدود می کنند و

۱۲/۱۰- حق ویران نمی‌شود و ویران نمی‌کند. چرا که هر ویران کننده، نخست ویران می‌شود. بنا بر این، اگر حق ویرانی می‌پذیرفت، و ویران می کرد، هستی نمی‌یافت. و

۱۲/۱۱- روش و هدف حق در بیرون آن قرار نمی‌گیرد. حق اینست که بر اصل ثنویت نیز، روش و هدف نمی‌توانند با اصل راهنما که بیانگر اصالت و تقدم قدرت (= زور) است، سازگار نباشند. بنا بر این مصلحت بیرون از حق، حکم زور و عمل به آن، مفسدت است. مهم‌تر اینکه هر حقی وظیفه نیز هست:

هر صاحب حقی زندگی آزاد و در رشد را از دست می‌دهد اگر زندگی او عمل به مجموع حقوق او نباشد و یا اگر دفاع از حقوق دیگری را عمل به حقوق خویش نپندارد.

۱۲/۱۲- در حقیقت، نه تنها حقوق مجموعه‌ای جدایی‌ناپذیر را بوجود می‌آورند، بلکه انسانها در روابط آزاد ، یعنی در روابطی که روابط قدرت نباشند، اقبال برخورداری از حقوق خویش را بدست می‌آورند. خردگرایی از این واقعیت غافل است، که الف - استعدادهای ششگانه انسان فعال می‌شوند وقتی انسان از همه حقوق معنوی و مادی خویش برخوردار است و ب - اما نه استعدادهای انسان و نه حقوق او، در تنهایی فعال نمی‌شوند. نیاز به جمع شدن انسانها بر میزان دوستی و داد است تا استعدادها فعال شوند و زندگی عمل به مجموعهِ حقوق و رشد بگردد.

بدین قرار، تعریف حق بدین خاصه‌ها و با برخوردار شدن انسان از حقوقی با این تعریف، آزاد شدن او و از فریب بزرگ است : فریب بزرگ باور به اصالت و تقدم قدرت است . آزاد شدن از این فریب امکان می‌د هد اصول راهنمای مردم سالاری نه برمدار قدرت که بر وفق آزادی و حقوق تعریف شوند. پیدایش این فرهنگ آزادی، در مقیاس فرد، در مقیاس خانواده، در مقیاس جامعه ملی و در مقیاس جامعه جهانی، مردم سالاری بر اصل مشارکت را ممکن می‌کند. اگر راهی به پالایش محیط زیست از آلودگی‌ها و جهانیان از نظام سلطه گر - زیر سلطه، وجود دارد، این راه است. در حقیقت نخست در انسان است که استعدادهای او می‌باید در رشد او، هماهنگ، شرکت کنند:

مجموعه حقوق انسان:

انسان بمثابه مجموعه استعدادها، بر حیات و آزادی که ذاتی حیات است حق دارد. برخورداری از این حق، به برخورداری از دو نوع آزادی است. آزادی که ذاتی انسان است و حقی است که هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را از او بستاند و تنها او می‌تواند از آن غافل شود. آزادی که بی کران لااکره است. این آزادی، در آنچه به رابطه‌ها مربوط می‌شود، به تنظیم رابطه بر اصل موازنه عدمی، به ترتیبی برقرار می‌شود که فضای حیاتی انسانها، فراخنای لااکره باشد.

آزادی یکی به این دلیل ذاتی حیات است که هر موجود زنده‌ای، متعین در نا متعینی است. اگر نامتعین نبود، حیات موجود زنده نیز متصور نبود. سارتر می‌پندارد (۱۱) تنها انسان است که می‌تواند از محدوده تعین فرا رود و آزادی را از متعین به نامتعین درآمدن می‌خواند. اما حق اینست که بدون نامتعین، متعین وجود نمی‌یابد. پس غفلت کردن از نامتعین و حقوق را تنظیم رابطه متعین‌ها با یکدیگر تصور کردن، آزادی را با قدرت هم معنی گرداندن و انسان را برده قدرت کردن است. افزون بر این ، درآمدن به نا متعین گنگ آزادی نیست. این نامتعین باید هستی همه حق باشد تا رابطه آدمی ، بمثابه دارنده حقوق، رابطه حق با حق بگردد. این هستی ، آزادی محض باید باشد تا انسان، در مقام خلق، با آن این همانی بجوید و آزادی ذاتی خویش را باز یابد. این هستی ...

با این توضیح - که به چون و چرای آن در مطالعه‌ای دیگر پرداخته‌ام - حیات و آزادی موضوع چند حق می‌شود که بنوبه خود، هر یک مجموعه‌ای از حقوق می‌شوند:

۱- در قلمرو حیات و آزادی:

۱- حق حیات انسان، بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها، از جمله شامل برخورداری از امکانات برای فعالیت حیاتی این مجموعه می‌شود.

۲- چهار آزادی که هر انسان دارد. دادنی و ستاندنی و سلب کردنی نیز نیستند. انسان تنها کاری که می‌تواند و می‌کند، غفلت از آنست:

۲/۱- آزادی انتخاب اصل راهنما. اصل راهنمای سازگار با آزادی، موازنه عدمی است. بر این اصل، رابطه انسان‌ها با یکدیگر و با محیط زیست، از راه رابطه با خدا (= عدم زور = زندگی در بی کران لااکراه) برقرار می‌شود. اگر آدمی موازنه مثبت (= ثنویت‌های دومحوری یا تک محوری) را اصل راهنما قرار دهد ، در جا، از آزادی خویش غافل شده و به قدرت اصالت بخشیده و به بردگی آن تن داده است. زیرا رابطه‌ها رابطه‌های متعین‌ها و به ضرورت رابطه قوا می‌شوند.

۲/۲- آزادی اندیشیدن بدین خاطر که درونی انسان است و از بیرون نمی‌توان مانع از آن شد.

۲/۳- آزادی انتخاب فضای اندیشه که هر کس خود می‌تواند در فراخنای لااکره بماند و یا آن را ترک کند.

۴/۴- آزادی به درون راه دادن یا ندادن اندیشه ها و اطلاع ها

بر این چهار آزادی که هر کس دارد و در برخورداری از آنها، استقلال دارد - افسوس که اکثر نزدیک به اتفاق انسانها از آنها غافلند - آزادی پنجمی را باید افزود که تا زمان واقعیت خارجی پیدا کردن، در اختیار هر کس است:

۲/۵- آزادی انتخاب هدف و روش .

اما آزادی که بی کران لااکراهش می‌خوانیم (با آزادی منفی نزد فیلسوفان غرب این تفاوت را دارد که در محدوده قدرت، برای فرد، توانایی و قدرت قائل نمی‌شود. بلکه بر وفق « بیان آزادی » انسان را از این محدوده رها می‌کند) به وجود این آزادیها تحقق پیدا می‌کند:

۳- آزادی از روابط قوا یا صلح عمومی (نفی اشکال مختلف برده داری، نفی انواع روابط سلطه گر - زیر سلطه، کوشیدن در سلامت و عمران محیط زیست، برخورداری از امکانات محیط زیست، و روابطی بر اصل موازنه عدمی که ، بدآنها ، انسانها فضای فعالیت یکدیگر را وسعت بخشند)

۴- آزادی اختلاف نظر یا حق اختلاف

۵- آزادی جریان اندیشه‌ها و اطلاع ها شامل آزادی بیان و قلم و تدارک اسباب آزادی جریان اندیشه‌ها واطلاع ها .

تحقق این آزادیها که محیط زندگی را فراخنای لااکره می‌کند، آدمیان را از حقوق دیگر خویش برخوردار می‌کنند. بنوبه خود موجب استقرار حقوق دیگری می‌شوند که هنوز باید مستقر شوند تا فضای فعالیت حیاتی هر انسان، فضای لااکراه بگردد. این حقوق را، بر وفق استعدادهای ششگانه انسان، در شش مجموعه دسته بندی می‌کنیم:

۲- استعداد انس و عشق:

از حقوقی که ترجمان انس و عشق هستند، در حقوق اجتماعی، اندک مایه‌ای افزوده‌اند. اما هنوز محبت کردن و محبت دیدن حقی از حقوق نشده است. برای مثال، حق پدران و مادران و فرزندان بر محبت یکدیگر، هنوز حقی در شمار حقوقی که ناظر بر روابط مادی هستند، نشده است.

در حقیقت، استعداد انس و عشق، بدون موازنه عدمی، فعالیتش، در وصل و قطع کردنهائی خلاصه می‌شود که قدرت مداری ایجابشان می‌کنند. همانطور که می‌بینیم، این وصل و قطع کردنها، قلمرو اکراه و خشونت را گسترده و گسترده‌تر می‌کند. بدینسان، خشونت زدائی و پهنای لااکراه را باز هم گسترده‌تر کردن، به فعال شدن استعداد انس و عشق انسانها، بر اصل موازنه عدمی، میسر است. پهنای انس و عشق، پهنای لااکراه است. از این رو است که بحق می‌گویند انسان - و هر موجود زنده‌ای - بعد معنوی دارد. آزادی و عشق، بدون خدا، معانی خود را از دست می‌دهند. بنا بر این، حق انس و عشق، همراه با حقِ آزادی رابطه انسان با خدا است. این حق ایجاب می‌کند که رابطه غیر مستقیم کنونی که رابطه از راه بنیاد دینی است جای به رابطه مستقیم بدهد (۲). بطور عمومی،

۱- حق به انس و محبت و عشق

۲- تغییر رابطه اطاعت میان انسان‌ها و بنیادهای (دینی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، تربیتی، فرهنگی) جامعه به ترتیبی که بنیادها ابزار انسان‌ها در فعالیتهای حیاتی خویش، بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها بگردند. بدون کم‌ترین تردید، این تغییر رابطه بزرگ ترین انقلاب‌ها است و، بدان، انسان بی کران لااکراه را پیدا می‌کند.

از حقوقی که بیانگر انس و عشق هستند، حق برخورداری از کمک وقتی آدمی در معرض مرگ قرار می‌گیرد، پذیرفته شده است. حال آنکه دسته سوم حقوق ترجمان انس و عشق، را در بر نمی‌گیرد :

۳- برخورداری از بخشندگی، مهربانی، عهد، لطف، غمخواری، فضل، نیکی، ... ، همه ارزشها که در جامعه‌ها پذیرفته شده اند و ، در زبانها، کلمه‌ها گزارشگر همه مکانی و همه زمانی آنها هستند. این ارزشها، از زندگی جدایی‌ناپذیرند و اگر نبودند، جامعه‌ها و حتی زندگی های فرد ها نیز نبودند. بدین قرار، رها کردن معنی حق بر مدار قدرت، نخستین قدم و درج حقوق « غیر مادی »، در صدر حقوق انسان، انقلابی است که زندگی را، زندگی در حقوق می‌گرداند. در حقیقت، حقوقی که ناظر به روابطی هستند که، بدآنها ، روابط « مادی » می‌گویند، نوعی تنظیم رابطه با قدرت، بخصوص قدرت سرمایه هستند. این حقوق قابل اجرا نیستند زیرا اصالت و حاکمیت با قدرت است. بنا بر این،

۳ - در قلمرو روابط اجتماعی:

۱- آزادی ازدواج آمده‌است. اما اگر آزادی قدرت معنی شود، این آزادی اجازه برقرار کردن رابطه قوا به زن و مرد می شود. حال آنکه، آزادی ازدواج باید همراه شود با توانائی ازدواج بر پایه علاقه و توانایی تفاهم و فقدان اجبارها. ایجاد آن توانایی و از میان برداشتن اجبارها، در بخشی بزرگ، بر عهده جامعه‌اند.

۲- حقوق والدین و فرزندان، شامل حق آنها به حقوقی نیز می‌شود که بیانگر محبت و کرامت و... هستند

۳- بی کس‌ها از حقوق « مادی » و بخصوص از حقوق « معنوی » است که باید برخوردار شوند.

۴- آزادی‌های انتخاب جامعه، وطن، بنا بر این، سفر و مسکن دراعلامیه جهانی حقوق بشر آمده‌اند. بدیهی است این آزادی قدرت معنی می‌دهد. حق این است که هر انسان باید از جامعه وطنی برخوردار شود که محیط زندگی او را فراخنای لااکراه و فضای باز انس و عشق می‌گرداند.

۵- منزلت انسان بشمابهِ حقوق قانونی تضمین شدهِ او، در حقوق بشر آمده است . اما شامل شأن، احترام، کرامت و... نمی‌شود. تجربه بشریت می‌گوید تا این ارزشها را انسان‌ها حقوق خویش نشناسند، کیفیت زندگی تغییر نمی‌کند و حقوق « مادی» نیز رعایت نمی‌شوند.

۶- تبعیضات نژادی و قومی و ملی و فرهنگی، در حقوق بشر ملغی هستند . اما غیر از این واقعیت که وجود جنگ و منازعات در همه جامعه‌ها می‌گوید که رابطه قوا، یعنی تبعیض و در محدوده آن، تبعیض ها قابل الغاء نیستند، تبغیضهای ملغی شده در برگیرنده انواع دیگر تبعیض‌ها نیز نیستند. تبعیض‌هایی که بسیار رایج‌تر هستند: جامعه‌ها نه تنها بسود بنیادها و به زیان انسانها، سازمان یافته‌اند بلکه در هر بنیاد نیز، بنابر تبعیض است . زیرا ، همواره ، رابطه، رابطه با قدرت است: در خانواده، در دولت، در کارفرمایی، در بنیاد دینی، در مدرسه، در... محور قدرت است و تبعیضها بسود قدرت و « نماینده » قدرت برقرار ند. الغای این تبعیض ها، به ترتیبی که گذشت، به تغییر رابطه انسان با بنیادهای (Institution) اجتماعی میسر است.

۷- درحقوق بشر، حق پناهنده شدن، درج است. این ایام، حق مداخله، هر بار که دولتی حقوق بشر را نقض می‌کند، بسیار تبلیغ می‌شود: حق مداخله! اما تجاوز به حقوق انسان با بکار بردن زور انجام می‌گیرد. با توسل به زور چگونه می‌توان رعایت حقوق بشر را قبولاند؟

غیر از این واقعیت که، در مداخله، بنا بر تبعیض است (روسیه در چچن و اسرائیل در فلسطین و امریکا در عراق و افغانستان و...) این مداخله‌ها حقوق بشر را برقرار نیز نکرده‌اند. در حقیقت، حقوق دادنی و ستاندنی نیستند تا بزور بگیرند و یا به زور از گیرنده بتوان پس گرفت و به صاحبانشان داد . انسانها اگر از حقوق خویش غافل نشوند، دولت متجاوز پیدا نمی‌کنند. دولت متجاوز با جامعه خود در تضاد می‌شود. از اینرو، هر دولت متجاوزی ناگزیر می‌شود رابطه قوایی با دولت‌های دیگر برقرار کند تا، بدآنها، بتواند بر پا بماند. بنابراین، اگر دولتهای مدعی دفاع از حقوق بشر راست می‌گویند،

۷/۱- قدم اول قطع رابطه مسلط - زیر سلطه با دولتهای متجاوز است. و

۷/۲- قدم دوم، پایان بخشیدن به دوران تقدم « منافع و مصالح » بر حقوق و نفع و مصلحت بیرون از حق را مفسدت دانستن و ترک گرفتن است . و

۷/۳- قدم سوم اینست که نه مستقیم و نه غیر مستقیم (شرکتها و تاجران اسلحه) اسباب زور در اختیار مستبدها نگذارند.

۷/۴- قدم چهارم اینست که روابط سیاسی و اقتصادی خود را شفاف و سرراست کنند و به سازشهای پنهانی پایان دهند. امکانات خود را در خدمت جریان آزاد اطلاع و اندیشه‌ها و فنون آورند. بپذیرند که حقوق ذاتی حیات انسانند و در جامعه‌های خود و جامعه‌های دیگر، انسانها را به حقوق خویش عارف گردانند. و

۷/۵- قدم پنجم، الغای تبعیض هایی است که بسود خود برقرار کرده‌اند. و نیز تبعیض هایی را الغا کنند که بیانگر تقدم منافع و مصالح هستند. از جمله

۷/۶- قدم ششم، مخالفت قاطع با تجاوز به حقوق بشر در همه جا و همه وقت است. خواه متجاوز دولت روسیه باشد یا رژیم سعودی (کلید دار انبار عظیم نفت)

۷/۷- قدم هفتم ، معرفت بر ذاتی بودن حقوق و از میان برداشتن عاملهای غفلت انسانها از حقوق ذاتی است. توضیح اینکه پاسداران حقوق باید زور را در اشکال مختلف آن، از اصالت و حاکمیت بیاندازند. اگر جامعه‌های تحت سلطه دولتهای متجاوز، از تجاوز از بیرون، در امان باشند و بیرون، بر دوام، آنها را به حقوق خویش بخواند، توانایی آزاد کردن خود را دارند. اما به این کار توانا نمی‌شوند، مگر آنکه خود از قدرت باوری آزاد شوند. حق را قدرت نشمارند و عقل و زندگی آزاد بجویند و الگو بگردند. بنا بر این،

۷/۸- قدم هشتم ترک تعریف لیبرالیسم از آزادی و حق است. رونه کاسن می‌گوید: « حقوق فرد محدود می‌شود به حقوق دیگری » (۱۳). مرز میان حقوق دو کس را چه عاملی نگهبان است؟ جز قدرت (= زور) عامل دیگری قابل تصور نیست. اما بنابر توضیح، (در آغاز این نوشته) زور با غفلت و نقض حقوق پدید می‌آید و قلمرو لااکراه را محدوده اکراه می‌کند. پس تعریف حق است که غلط است. با تصحیح تعریف، بنیادها را در سطح هر جامعه و در سطح جامعه جهانی تغییر باید داد، تا دولتها از تجاوزها شان به حقوق بشر بکاهند. و

۷/۹- نظامهای استبدادی از رهگذر تخریب نیروهای محرکه یک جامعه پدید می‌آیند و حیاتشان در گرو این تخریب از راه صادر کردن و یا از خود بیگانه کردن آن در قدرت ویرانگر است. بنا بر این، قدم نهم، مبارزه با این نظامها است و توفیق در این مبارزه در گرو آنست که به تخریب نیروهای محرکه پایان داده شود. کشورهایی که منابع طبیعی و مغزها و ثروتهای کشورهای دیگر را می‌برند، چگونه می‌توانند استقرار حقوق انسان را در این کشورها میسر بگردانند؟

۷/۱۰- قدم دهم، حقوق انسان را وسیله « منافع » نکردن است. غرب حق را وسیله، هدف باطل که منافع خویش (= منابع و ثروتهای دیگران)است ، می‌کند. منطقه خاورمیانه، نمایشگاه حق را وسیله منافع کردن است. کودکان عراقی و... بهای این « دفاع از حقوق انسان » را می‌پردازند. و

۷/۱۱- قدم یازدهم، هدفی جز حقوق نداشتن و روش را در خور حق کردن است. روش ناسازگار با حقوق انسان، تنها فریب کاری مدعی را گزارش می‌کند.

۷/۱۲- قدم دوازدهم، الف - مجموعه تدابیر را با یکدیگر بکار بردن و بخصوص ب - استقرار دولت حقوق مدار را حاصل مجموعه‌ای از تغییرها، در سطح جامعه و در روابط جامعه با جامعه‌های دیگر دانستن است . بی محل کردن دولت استبدادی ، در روابط خارجی، با امتناع از جهت دادن به دولت جانشین بر وفق خواست قدرت‌های خارجی شدنی است. برای آنکه نیروهای محرکه در جامعه بکار افتند و آن را متحول بگردانند، نظامی آزاد با رهبری نیروهای محرکه در رشد و الغای سانسورها و رشد بر میزان عدل بایسته است. جانشین شدن این مجموعه، نیازمند شناختن حقوق دیگران است:

۴- در قلمرو سیاسی، استعداد رهبری:

کار استعداد رهبری هر انسان تنظیم و هماهنگ کردن فعالیت‌های مجموع استعدادهای او است. اما وقتی کارش تنظیم رابطه با قدرت می‌شود، الف - استقلال خود را از دست می‌دهد و ب - توانایی تنظیم و هماهنگ کردن مجموع استعدادها را

در فعالیت هاشان از کف می‌دهد. زیرا تابع متغیر قدرت می‌شود. حق در مردم سالاری بر اصل مشارکت که هنوز در جایی به عمل درنیامده است، مدار قدرت است. با وجود این، این مردم سالاری به حالتی که در آن، هیچ انسانی مالک تصمیم نسبت به انسان دیگری نباشد (۱۴) نزدیک‌تر است. بدین قرار، در آنچه به حقوق بشر مربوط می‌شود، تعریف حق و بنا براین حقوق سیاسی، باید بیانگر انسان آزاد باشند:

۴/۱- استقلال هر انسان در استعداد رهبری خویش به امکاناتی تحقق پیدا می‌کند که برخورداری از آنها، حق هر انسان است. از جمله، هر انسان حق شرکت در رهبری بنیادهای اجتماعی را دارد: رهبری انسان بر بنیاد بجای رهبری بنیاد بر انسان

۴/۲- استعدادهای انسان برای آنند که او آزاد بزید. ترتیب کار او و نیز محیط اجتماعی و طبیعی زیست او باید با زندگی آزاد سازگار باشند. هر انسان بر این دو محیط حق دارد. اگر این دو محیط با زیست آزاد سازگار نباشند، کوشش برای سازگار کردنشان حق و وظیفه هر انسان است. و

۴/۳- تحقیق دو حق بالا به اینست که ولایت جمهور مردم نه بر روابط قوا که بر موازنه عدمی (در اینجا = دوستی و تعاون) باشد. جمع حق اختلاف و کثرت آراء و عقاید و حق ولایت، اختلاف در توحید می‌شود و

۵- استعداد علم: قلمرو تعلیم و تربیت:

علم و فن و بنیادهای تعلیم و تربیت، پدیدآمده‌های استعداد علم و فن یابی در انسانند. جز اینکه قدرت رابطه بنیادها را با انسان تغییر می‌دهد: بجای آنکه بنیادها در خدمت انسان و استعدادهای آن باشند، انسان بخدمت و بیشتر از آن به تابعیت بنیادها در آمده‌اند. در نتیجه، مدرسه (از کودکستان تا دانشگاه) درخدمت قدرت، انسانها را برای خدمتگزاری قدرت (سرمایه و دیگر اشکال آن) تربیت می‌کند. هر استعداد ناسازگار با تعلیم و تربیت یک نواخت، حذف می‌شود. بنا بر این،

۵/۱ - تعلیم و تربیت عمومی صوری است. حقیقت اینست که مدرسه (از دبستان تا دانشگاه)کارگاهی است که افراد را برابر نیاز قدرت (سرمایه و دیوان) تربیت می کند و اکثریت بزرگ را بیرون می‌اندازد. حال آنکه مدرسه، بمثابه یک بنیاد، باید در اختیار استعداد آموزش و پرورش انسان قرار بگیرد.

۵/۲ - قدرت دانش و فنی را که بکارش نمی‌آیند و بطریق اولی، دانش و فنی را که برایش مزاحمت ایجاد می‌کنند، سانسور می‌کند. برخورداری از حق تعلیم و تربیت، بدون آزاد شدن کامل جریان علم و فن در جهان، میسر نمی‌شود.

۵/۳ - این انسان است که رشد می‌کند. بنابراین، در فرهنگ بمثابه دست آورد رشد انسان، دانش و فن عاملی مهم از مجموعه عاملهای رشد فرهنگ و باز شدنش بروی فرهنگ‌های دیگر و آینده است. بنا بر این، جریان آزاد علم و فن موجب شتاب گرفتن رشد فرهنگ می‌شود. مگر اینکه علم و فن ابزار سلطه گری بشوند. اگر چنین نقشی را پیدا کنند، عامل متلاشی کردن فرهنگ بمثابه یک مجموعه می‌شوند. در حال حاضر، در جامعه‌های زیر سلطه، علم و فن عامل تلاشی و محروم کردن انسانها از آموزش و پرورش در فرهنگ هستند. صدور مغزها یکی از نتایج زیانبار این تلاشی است:

۵/۴- در حقیقت و به ترتیبی که آمد(در ۵/۱) کار مدرسه متخصص سازی است. اما استعدادهای دیگر انسانی نیز باید رشد کنند تا استعداد علمی به بار نشیند. انسان جامع، در آرمان شهر نیست که واقعیت پیدا می‌کند، با تغییر نظام تعلیم و تربیت به این ترتیب میسر می شود که مجموعه استعدادهایش، هماهنگ، فعال شوند و رشد کنند. چنین رشد هماهنگی نیاز به برخورداری آدمیان از حق آموزش و پرورشی دارد که انسان را نه برای خدمت به قدرت که برای بکار انداختن هماهنگ استعدادها و در جامعیت به کمال رسیدن ، آموزش دهد و تربیت کند.

۶- استعداد هنر، قلمرو فرهنگ:

هنر، بلحاظ آنکه مرزهای ممکن را در می‌نوردد و در ماورای ممکن، فضاهای جدید بروی انسان و فرهنگ او می‌گشاید، زمان و مکانش فضائی می شوند که از نظر زمان آینده و از نظر مکان ، فراخنا تر است. از این رو ، راه گشای رشد فرهنگ است. استعداد هنری بیانگر استعدادهای دیگر در ابتکار، ابداع و خلق می‌شود. بدین خاطر، هنر نیاز به فرهنگ زنده دارد و ترجمان میزان فعالیت حیاتی فرهنگ و توانایی درآمدنش به فضاهای نو است. از اینجا،

۶/۱- مهمترین حق انسان، بخصوص کودک، حق ابتکار، ابداع و خلق است. در حال حاضر، در جامعه‌های بسته، کودک را به قالب می‌زنند تا ادامه گذشته باشند و در جامعه هایی که خود را باز می‌دانند، محدوده و روش هایی را ایجاد کرده‌اند که ابتکار و ابداع و خلق بکار حفظ نظام اجتماعی بیایند:

۶/۲ - در حقیقت، مدار قدرت است. بنا بر این، بیشتر از علم و فن، هنر ناسازگار با قدرت و حتی هنری که نتواند به کالا بدل شود، محکوم به مرگ است. از این رو، به استثناء استعدادهایی که می‌توانند به استخدام قدرت درآیند، انسانیت از حق ابتکار و ابداع و خلق، به سخن دیگر از فعالیت بارور استعداد هنری خویش محروم است. در حقیقت،

۷- استعداد اندیشیدن اندیشه راهنما، وجه دین، وجه بیان و...:

دو بیان، بیشتر وجود ندارند: بیان آزادی و بیان قدرت. انسان آزاد وقتی بخواهد مجموعه فعالی از استعدادها باشد، اندیشه راهنمایش، بیان آزادی است. اما وقتی در روابط قوا قرار می‌گیرد، اندیشه راهنما، بیان قدرت می‌شود. کار استعداد اندیشه راهنما، باز خواندن آدمی به بیان آزادی است. بدین قرار، اختیار اندیشه راهنما را از دست دادن و آن را به بنیاد دین و مرام واگذاشتن، با از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت همراه است. بدون این از خود بیگانگی ممکن نیست بنیاد (Institution) صاحب اختیار باور آدمی بگردد. پس،

۷/۱- علامت برخورداری واقعی هر انسان از آزادی دین یا مرام، اینست که بیان راهنمای او، بیان آزادی بگردد. اما این حق را آدمیان وقتی می‌یابند که هرگونه سانسوری لغو و جریان آزاد اندیشه بطور کامل برقرار شود. بنابراین،

۷/۲- سانسورها باید الغاء شوند . مهمترین سانسورها سانسوری است که وجودش موجب این فریب شده است که گویا اندیشه راهنمایی جز بیان قدرت وجود ندارد. آن تناقضی که انشاء کنندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر نتوانسته‌اند از آن بیرون آیند، این تناقض است: اگر بیانی جز بیان قدرت وجود ندارد، پس حقوقی هم وجود ندارند تا به آدمیان اعطاء گردند. به سخن دیگر تعریف حق و شناسایی واقعی حقوق انسان، منوط به بیان آزادی است. این بیان کجاست؟ کدام انسان از وجود آن خبر دارد؟ انسان، در حالت آزاد، بیان آزادی را در خود و راهنمای فعالیت‌های استعدادهای خویش می‌یابد. پس،

۷/۳- حق به حالت آزاد با داشتن بیان آزادی همراه است و حق برخورداری از حالت آزاد، همان حقی است که ، در جامعه‌ها، انسانها از آن برخوردار نیستند. در حقیقت،

۸- استعداد اقتصادی، قلمرو اقتصاد:

استعداد اقتصادی کارش تنظیم فعالیت‌های استعدادهای انسان است. اما در جامعه‌ها، بنیادها اختیار را از انسانها گرفته‌اند. تنظیم فعالیت‌های انسانها با خود آنها نیست. نظام‌های اجتماعی نظامهایی هستند که انسانها را به مالکیت قدرت درآورده‌اند. حق آزاد شدن از این بردگی بی مانند، حقی است که به ذهن‌ها نیز نیامده است. در نتیجه،

۸/۱- ناچیز کردن انسان در « نیروی کار » انکار انسانیت او و همه حقوق ذاتی او است. وقتی این انسان کار نیز پیدا نمی‌کند، احساس پوچی می‌کند. هر انسانی حق دارد، انسانیت، حقوق ذاتی خویش را بازیابد. بنابراین، هر انسانی بر مجموعه‌ای از کارها حق دارد. پس،

۸/۲ - نظام اجتماعی - اقتصادی است که باید تغییر کند تا انسانها، با مجموعه کارها، دو اقتصاد را پیدا کنند: ۱- استعداد اقتصادی از عهده تنظیم فعالیتهای استعدادها برآید و ۲- اقتصاد مجموعه‌ای از تولید و خدمات بگردد در اختیار انسان و

۸/۳- محیط زیست، محیط زندگی هر موجود زنده در فعالیتهای حیاتی آن موجود است. جانشین کردن آن فعالیتها با فعالیت‌ها در خدمت قدرت، اقتصاد حیات، بمثابه تنظیم خودجوش فعالیت‌های حیاتی در محیط زیست را از کار می‌اندازد و انداخته است. آلودگی محیط زیست که اینک تهدید کننده شده است، با هیچ پاک کننده‌ای، پالایش پیدا نمی‌کند. مگر آنکه انسان و طبیعت رابطه طبیعی را باز یابند: علامت رشد انسان همراهی فعالیت‌های حیاتی او با آبادانی محیط زیست است. بدین ترتیب است که رشد انسان و عمران طبیعت همراه و همساز می‌شوند.

۸/۴ - نظامی که اینهمه مسئله ساخته است، نظامی که، به آزادی و حق ، همان معنی را می‌دهد که قدرت دارد و نیک که بنگری به تمامی ارزشها، معنای قدرت را بخشیده است ، قدرتی که از تخریب پدید می‌آید، نمی تواند مسائلی را حل کند که می سازد. از آنجا که بقول توفلر (۱۵) مسائلی که در نظام صنعتی پدید آمده‌اند، در آن، راه حل پیدا نمی‌کنند، انسانیت به نظامی اجتماعی - اقتصادی حق دارد که مسئله نسازد. پیش از این به خطا، گمان می‌بردند هر نظامی مسائلی را که ایجاد می‌کند، حل نیز می‌کند. اما حق اینست که پدید آورنده مسئله، حل کننده آن نمی‌شود. پس تغییر نظام ضرور است. اما اگر این تغییر بر مدار قدرت انجام گیرد، مسائل جدید را بر مسائل موجود می‌افزاید. نظام جدید، اندیشه راهنمای آزادی را می‌طلبد. اقتصاد زندگی به صفر رساندن فعالیت‌های ویرانگر است: فعالیتهایی که اینک به حداکثر رسیده‌اند و حیات را تهدید می‌کنند، به تغییر جهت دادن به نیروهای محرکه و آزاد کردن آنها از مهار سالاریهای سرمایه و غیر آن و بکار انداختن آنها در رشد میسر می‌شود. حق انسان به رشد، این حق است.

(*) بخشی از این مطالعه (اصول راهنمای مردم سالاری و مداخله بنام حقوق بشر) ، به تاریخ ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۳ ، د ر دانشگاه کیل(آلمان)، با حضور استاد علوم سیاسی، دکتر یوآخیم کرازه Dr. Joachim Krause ، موضوع بحث شد و مقبول افتاد. برگزار کننده بحث دانشگاه کیل و موضوع آن، « جنگ به نام حقوق بشر و دموکراسی » بود. ترجمه آن به زبان انگلیسی

در شماره ۲ مجله Journal of Iranian Research and Analysis (آذر ۱۳۸۱) که مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران منتشر می کند، انتشار پیدا کرده است .

مأخذ:

۱- درباره مانی گری و نفوذ آن بر مسیحیت نگاه کنید به

Francois Decret, MANI et la Tradition manicheenne PP 98 -112

Henrie - Irenée Marrau, ST . AUGUSTIN et l,augustinisme PP 18-20

Pierre Chaunu, Le Temps des Reformes T. 1 PP 41-61

۲- نگاه کنید به Hegel Science de la logique و به تضاد و توحید نوشته ابوالحسن بنی صدر، صص ۱۴۱ تا ۱۵۴ بحث از نظر هگل پیرامون تناقض

۳- صفحات ۱۰ و ۱۳ و ۴۱ Jean - Jacques Vincensini, Le livre des droits de l,homme

۴- در باب سلسله مراتب هستی و سلسله مراتب موجودات از دید ارسطو نگاه کنید به

- ابن سینا، اشارات و تبلیغات ترجمه و شرح دکتر حسن ملک شاهی صص ۳۷۱ - ۴۱۱ و کتاب هرم هستی تالیف دکتر مهدی حائری یزدی با « تقسیمات ارسطوئی از هستی » شروع می‌شود. اما وقتی تقسیمات ارسطو را پی می‌گیریم به مرد ، آفریده مافوق ، و از آن پس به آفریده‌های مادون می‌رسیم. و بحث از این هستی مجرد از افلاطون و ارسطو که به هگل می‌رسد، هستی مجرد خدا و با نیستی یکی می‌شود!

- Aristote, la Politique

۵- Sartre, L,etre et Le méant PP 46-51

۶- محمد باقر صدر، فلسفه ما، صفحات سه بخش اول در رد دیالکتیک و تعریف حرکت :گذار از قوه به فعل

۷- L,etre et le mean, à la recherche de l,etre PP 11-29

۸- Encyclopedia Universalis, le Droit

Andre Hauriou et Jean Gicquel, Droit Constitutionel et Institutions Politiques P 18

- Le livre des droits de l,homme، همان صفحات

۹- Alain Tauraine Qu,est-ce que la Democratie PP 170-176

۱۰- قرآن سوره‌های حج آیه ۶۲ و مؤمنون آیه ۱۱۵

۱۱- ص ۴۶ تا ۸۰ L,etre et mean

۱۲- قرآن، سوره‌های قصص آیه ۵۶ و اسراء آیه ۹۷ و کهف آیه ۱۷

۱۳- پیش نویس اعلامیه جهانی حقوق بشر ، ۱۶ ژوئن ۱۹۷۴ دیباچه، فصل اول، اصول عام، نوشته رنه کاسن

۱۴- قرآن، سوره سبا آیه ۴۲

۱۵- توفلر در موج سوم، پایه و مایه کار را بر این واقعیت می‌گذارد که چون مسائل پدید آمده در نظام صنعتی، در این نظام قابل حل نیستند، تغییر ضرورت پیدا کرده و عصر جدید و نظام جدید در حال پدیدار شدن است.

توضیح : پس از انتشار ترجمهِ انگلیسی « حقوق انسان و قدرت و مردم سالاری » ، خانم دوریس شرودر Doris Schroder ، استاد فلسفه و خانم سارا املر، جامعه شناس، پرسشهائی را از نویسنده بعمل آوردند که اطلاع خوانندگان کتاب را از آنها مفید می یابیم. دکتر شرودر که متن انگلیسی حقوق انسان در قرآن را در اختیار داشته است، مطالعه تطبیقی میان این حقوق و اعلامیه جهانی حقوق بشر و « حقوق بشر اسلامی » بعمل آورده است که در پایان کتاب می آوریم. پرسشها در پاسخها درج هستند :

هو

سرکار خاتم دکتر دوریس شرودر ، استاد گرامی

مرقومه ای که شامل نظر شما بود را با مسرت خواندم. در چند مورد نظرهای خود را عرض می کنم :

۱ - درباب نظر امانوئل کانت یادآور می شود : « صلح جاودانی » که ، در آن، انسانها حقوق خویش را رعایت کنند و حقوق دیگری را نیز ، حقوق را در وجود و عمل شدن ، موکول می کند به استقرار آن صلح آرمانی. حال آنکه بنا بر اصل موازنه عدمی و بنا بر تجربه ای که هر کس می تواند بکند، حقوق ذاتی حیات انسانند و اگر انسان از آنها غافل نشود، می تواند آنها را به عمل درآورد : ابراهیم در آتش و سرد شدن آتش بر او همین است. حقوق ، همچون عدالت، میزان هستند. با این تفاوت که حق هدف و نیز روش خویش است و اگر آن را هدفی بگردانیم که تحققش موکول به استقرار « صلح جاودانی » است ، تحقق نیافتنی می شود. وقتی شما « اصول راهنمای اسلام » را خواندید، در این باره، بیشتر می توانیم گفتگو کنیم.

۲ - پرسیده اید کسی را که نظر این جانب را قبول ندارد، چگونه می توانم قانع کنم؟ پاسخ می دهم:

الف - تکلیف بیرون از حق نیست. ب - حقوق یک مجموعه را تشکیل می دهند . عمل نکردن به حقی، نقض حقوق دیگر را هم ببار می آورد. بنا بر این ، ج - سلسله مراتبی که ، در آن، حقی بر حقی مرجح و مقدم بگردد، تنها وقتی شدنی است که حق را قدرت معنی کنیم. توجه آن کس را به این واقعیت که جز قدرت هیچ چیز دیگر نیاز به سلسله مراتب ندارد و سلسله مراتب نمی پذیرد ، جلب می کنم . به او یادآور می شوم : این همان واقعیت است که اگر انسانها ، از آن، غافل نمی شدند، می توانستند از بندگی قدرت آزاد شوند. به خود، بمثابهِ مجموعه ای از استعدادها و حقوق شعور پیدا می کردند و زندگی خویش را عمل به حقوق می گرداندند.

۳ - شما مثالی را آورده اید که ، در آن، دو رفتار ، یکی حقیقت و دیگری مصلحت هستند : پدری وارد خانهِ آتش گرفته اش می شود تا فرزند خویش را نجات دهد . خود نیز به آتش می سوزد. در آخرین لحظه های زندگی ، از پزشک می پرسد: آیا فرزندش زنده مانده است ؟ پزشک اگر بخواهد حقیقت را بگوید ، پدر لحظه های آخر عمر را در آرامش نخواهد گذراند. مصلحت را در این می بیند به او بگوید : فرزند شما زنده مانده است.

این مثال و مثالهای دیگر، برای اثبات وجود مصلحت بیرون از حق و تقدم و حاکمیتش بر حق، زده شده اند. غافل از اینکه الف - بنا بر مثال ، شما تصدیق می کنید که حقیقت (مرگ فرزند) حق و مصلحت (گفتن که او زنده است) دروغ است. اما راست و دروغ از یک مقوله نیستند. بنا بر این ، ب - دروغ محض وجود ندارد. دروغ چیزی جز پوشاندن حقیقت نیست. لذا ، دروغ بدون تناقض نمی توان ساخت. پزشکی که دروغ می گوید ، در حقیقت، مرده (واقعیت) را با صفت زنده می پوشاند. برای پدر ، پی بردن به تناقض های موجود در دروغ مشکل نیست. افزون بر این، کسی که پدری کرده است می داند که اگر فرزند او مرده باشد و به او بگویند زنده است ، دست کم، به حالت بی اعتمادی و اضطراب دچار می شود. در مثال شما، پزشک ، به روش منطق صوری، مصلحتی می سنجد که خود مجموعه ای از مفسدتها است : ۱ - پدر با حالت بی اعتمادی و با تردید در صحت قول پزشک ، چشم از جهان فرو می بندد. و ۲ - اعتماد بیماران به پزشکی که به مصلحت بیرون از حق قائل است و آن را مقدم و حاکم بر حق میداند، از دست می رود. شما می دانید فساد و زیان این بی اعتمادی چقدر بزرگ است. و ۳ - پدری که ایثار می کند و خود را به آتش می زند ، به چند لحظه آرامش فرضی نیاز دارد یا به اینکه بداند جز خود او -که می توانست از اعتماد فرزند برخوردار باشد - که فرو رفتنش در شعله های آتش شهادت می دهد به پدری و سزاواری اعتماد کردن بدو، دیگرانی نیز هستند که می توان به آنها اعتماد کرد؟ و ۴ - گفتن حقیقت به چنین پدری ، شهادت است بر اینکه او حق پدری را ، بتمامه، بجا آورده و مظهر کامل پدری است . اگر پزشک حقیقت را به او می گفت، او ، با وجدانی مالامال از نشاط یک پدر ، پدری که در حق فرزند ، از جان دریغ نکرده است ، زندگی را بدرود می گفت . پزشک باید احتمال می داد پدر به آتش سوخته، حق داشته است لحظه های آخر را « آن » هائی بگرداند که با ابدیت برابر می نشینند . دانستن حقی از

حقوق است و در این لحظه بیشتر بکار می آید. زیرا عقل آدمی می تواند به دل بیاندیشد : پیشاروی آتش ، او، در اندازگیری احتمال نجات فرزند، درنگ نکرده است. مرگ فرزند گزارش می کند که ایثار او کامل بوده است.

بدین سان، پزشکی که، در پاسخ بیمار ، حقیقت را به او می گوید ، نه تنها از این نظر که پدر را مطمئن می کند پزشکی درخور این عنوان است و ، پیشاروی مرگ نیز ، حقیقت را فدای مصلحتی که جز مفسدت نیست ، نمی کند، بلکه از این لحاظ که به پدر امکان می دهد لحظه های باقی مانده از زندگی را لحظه های حقیقت بداند و مغتنم بشمارد، وظیفه خود را که عمل به حق است ، انجام داده است.

تردید نکنید که مصلحت بیرون از حق و حقیقتی که مفسدت نباشد ، وجود ندارد. بدیهی است حق روش خود نیز هست. حق را می توان به بهترین روش انجام داد. اگر مصلحت را بهترین روش عمل به حق بدانیم ، از پزشک خواهیم خواست به بیمار در حال مرگ ، حقیقت را به زبانی بگوید که هم آرامش بیابد و هم با اعتماد به قربانی نشدن حق بنام مصلحت ، دنیا را ترک کند و هم لحظه های باقی مانده از عمر را ، در حقیقت و با حقیقت، بگذراند. می دانید که عارفان هر لحظه از چنین لحظه ها را « آنِ » اتصال با حق و با ابدیت برابر می نشانند.

از شما بخاطر صرف وقت در مطالعه و تأمل در نظر این جانب و اظهار نظر در باره آن، سپاسگزارم . گفتگو اندیشه با یکدیگر و جریان اندیشه کاری است که جهان امروز سخت بدان نیازمند است. امیدوارم این گفتگو و بحث آزاد ادامه پیدا کند.

کامیابیها و شادیها شما را باد.

ابوالحسن بنی صدر ۹ ژانویه ۲۰۰۳

هو

سرکار خانم سارا املر گرامی

از توجهی که به نوشته اینجانب مبذول فرموده‌اید سپاسگزارم. بخاطر آسان کردن تفاهم، نخست به پرسش‌ها می‌پردازم و آنگاه به نظرها:

۱- سیاست را، « روش دست یابی به قدرت » و « دانش اداره دولت و ماندن بر قدرت » و « مبارزه بر وفق یک ایدئولوژی برای تغییر نظامی سیاسی » تعریف کرده‌اند. ریمون آرون این معانی را به سیاست داده است. اگر سیاست این معانی را داشته باشد دیگر نباید از تبلیغات دروغ و زبان فریب (پوپولیسم) تعجب کرد. سخن در اینست که آیا « بیان آزادی » وجود دارد و سیاست می‌تواند هیچیک از این سه معنی را نداشته باشد یعنی روش زندگی در آزاد و رشد معنی بدهد ؟

۲- اما فرق میان حق و واقعیت در اینست که برخی از واقعیت‌ها ممکن است تمامی خاصه‌های حق را نداشته باشند. شما می‌دانید که در هر علم، شناخت « واقعیت » همانسان که هست، از موضوع‌های اساسی است. برای مثال، آدمی خود یک واقعیت است. اگر بخواهیم این واقعیت را شناسائی کنیم و اطمینان داشته باشیم شناخت ما ساختهِ ذهن ما نیست، بلکه به واقعیت همانسان که هست، نزدیک است چه روشی را باید بکار بریم؟ یا چون شما از تبلیغات دروغ سخن بمیان آورده‌اید، گوئیم « دروغ » امری است که فراوان واقع می‌شود، یک دروغ، حق نیست اما « واقعیت» هست. این واقعیت را چگونه شناسائی کنیم؟ خاصه‌های پانزده گانه حق به ماامکان می‌دهند، این « واقعیت » را شناسائی کنیم:

۱- آیا دروغ از خود هستی دارد؟ نه دروغ پوشاندن چیزی است که از خود هستی دارد. دلیل آن نیز اینست که ذهن نمی‌تواند دروغی را خلق کند که از خود هستی داشته باشد.

۲- دروغ به ضرورت متناقض است: پوشش با حقیقتی که می‌پوشاند، نسبتشان تناقض است: علم به حقیقت پوشش دروغ را از میان برمی دارد.

۳- دروغ به ضرورت با زور همراه است به این دلیل ساده که خود شکلی از اشکال زورگوئی است.

۴- دورغ به ضرورت مبهم است چرا که کوششی است برای پوشاندن حقیقت.

۵- زمان و مکان دروغ همین جا و هم اکنون است، غیر از اینکه دروغ جهان شمول نمی‌توان ساخت، سازنده آن را به قصد فریب « هم اکنون» می‌سازد و هر زمان و هر جا دروغ بودن یک ساختهِ ذهنی معلوم شود، دروغ از میان می‌رود.

۶- دروغ به ضرورت با تبعیض همراه است. چرا که هدف از ساختن آن ایجاد سود برای کسی و زیان برای دیگری است.

۷- دروغ ذاتی نیست، عارضی است، به این دلیل که پوششی است که ذهن می‌سازد به قصد پوشاندن حقیقت، با دریدن پوشش نیز از میان می‌رود.

۸- اما دروغ با واقعیت نمی‌تواند رابطه برقرار کند. برای مثال اگر در اتاقی تمام در و پنجره را بپوشانند و منفذی نیز نپوشیده نماند و بگویند شب است، این دروغ با واقعیت (= روز) نمی‌تواند رابطه برقرار کند. زیرا بمحض باز شدن پنجره، دروغ از میان رفته است.

۹- دروغ محدود و محدود کننده است. غیر از اینکه پوشاندن حقیقت، از راه ایجاد حد میسر می‌شود، بدون محدود شدن، نمی‌تواند محدود کند. برای مثال، بدون بستن پنجره‌ها و درب‌ها و منفذها (محدود شدن) نمی‌توان دروغ را ساخت اما هدف از ساختن دروغ محدود کردن عقل (بستن مدار) نیز هست. کسی که دروغ را می‌پذیرد، از خارج از اطاق غافل می‌شود.

۱۰- بدیهی است که دروغ ویران شدن و ویران کردن است. عقلی که دروغ می‌سازد و عقلی که دروغ را می‌پذیرد، از آزادی خویش غافل می‌شوند (تخریب شدن و کردن). اما این غفلت از آن رو است که سازنده دروغ را به هدف خود برساند. اگر او توانائی خویش را بکار می‌انداخت، از راه رشد و ساختن به هدف می‌رسید، اما با غفلت از توانائی خویش (تخریب دوم) می‌خواهد حقی را ناحق کند (برای مثال، مردی به زنی یا بعکس، به دروغ اظهار عشق می‌کند اما جز کامجوئی مقصدی ندارد). و حق را ناحق کردن، خود چندین تخریب است.

۱۱ - حق و حقیقت خالی از ظن و مجاز است. حال اینکه دروغ جز ظن و مجاز که حق را با آن می پوشانند، نیست.

۱۲ - دلیل حق و حقیقت ، در خود حق است. حال آنکه ممکن نیست دروغی ساخت که دلیل آن در خودش باشد. اگر انسانها که فریب می خورند ، همین یک خاصه را بشناسند و در محک زدن راست و دروغ قولها بکار برند، دروغگو نایاب می شود.

۱۳- وسیله (دروغ) در بیرون هدفی قرار می‌گیرد که عقل را می‌فریبد و ساختن دروغ را موجه می‌گرداند. غیر از این، الف - وسیله یعنی دروغ، همواره بیرون حقیقت قرار می‌گیرد (به این لحاظ که پوشش حقیقت می‌شود) ب- دوگانگی هدف را ایجاب می‌کند: هدفی که سازنده دروغ بدان ساختن دورغ را موجه کرده است و قبول کننده دروغ، دروغ را پذیرفته است غیر از هدف واقعی است. هدف واقعی هدفی است که با وسیله سازگار می‌شود. در حقیقت، وسیله هدف را با خود سازگار می‌کند. و...

۱۴- دروغ مجموعه ایست از ناحق‌ها (خاصه‌های بالا) و ترجمان مجموعه ایست از عناصر دارای یک رهبری که در مدار بسته‌ای نیرو را به زور بدل می‌کند و در تخریب بکار می‌برد. از اینجا مشخصهِ بارز دروغ رهبری است که قدرت (=سلطه) را هدف می‌کند. بنا بر این،

۱۵ - دروغ برای آن ساخته می شود که رهبری را به خارج انتقال دهند. راستی اینست که رهبری حق در خود حق است . حال اینکه رهبری دروغ در بیرون آن قرار می گیرد. برای مثال، استعداد رهبری حق و در خود انسان است. راستی که این استعداد را تابع بی چون و چرای رهبری دیگر (= قدرت) کند، ساختنی نیست. از این رو است که نظریه ها که رهبری را از انسانها می ستانند و به سازمان و رهبر و... می دهند، قولهای دروغ هستند.

بنا بر این، دروغ فاقد خاصه‌های حق است « واقعیتی » ساختهِ ذهن است پوششی است که چشم عقل را از دیدن حق باز می دارد. بدین قرار، خاصه‌های حق به ما امکان می‌دهند، هر واقعیتی را همان سان که هست شناسائی کنیم و دخالت ذهن را به حداقل برسانیم. بیشتر از این، عقل را آزاد کنیم تا نیاز نداشته باشیم پدیده‌ها را آنطور که قدرت می خواهد ببیند.

۲- اما رابطه جامعه با نیروهای محرکه‌ای که ایجاد می‌کند: در غرب، تفاوتی میان توانائی و قدرت قائل نمی‌شوند. از این رو برای قدرت جنبه‌های مثبت نیز قائل می‌شوند. حال آنکه اگر به ترتیبی که در مثال دروغ عمل کردم، عمل کنید، تفاوت را اساسی می‌یابید: قدرت با غفلت از توانائی و از راه تبدیل مدار باز به مدار بسته و از خود بیگانه کردن نیرو در زور و بکار بردن آن در تخریب است که پدید می‌آید. توضیح اینکه انسان بمثابه مجموع استعدادها، فعال است و می‌دانیم که فعالیت‌ها دست آورد دارند و این دست آوردها بر هم افزوده می‌شوند . پس، موجود فعالی که انسان است، بطور خود جوش در رشد است. اما دست آوردها (علم، فن، سرمایه... اندیشه راهنما) که ما آنها را نیروی محرکه نام می‌دهیم، برای آنکه در رشد آدمی بکار افتند، نیاز به مدار باز، عقل آزاد و مدار باز محیطی (محیط زیست و محیط اجتماعی دارد). چرا که نیروهای محرکه از راه جذب و فعال شدن در رشد بکار می‌آیند. فرض کنیم شخصی دانش خود را بکار برده و سرمایه بدست آورده است. حالا فکر می‌کند سرمایه را جانشین خود کند و بر سرمایه بیفزاید. برای اینکه چنین رفتاری را پیدا کند، چه می‌کند؟ مدار باز عقل خویش را ناگزیر می‌شود به مدار بسته بدل کند. مدار بسته، در حقیقت، مدار سلطه گر - زیر سلطه یا مدار قدرت است. این مدار به این ترتیب، بوجود می‌آید که انسان با دیگری رابطه قوا برقرار می‌کند. چرا این رابطه را برقرار می‌کند؟ زیرا علم هر اندازه بیشتر بگردد الف - به کسی زیان نمی‌رساند و ب - برای آنکه بیشتر شود، نیاز به انتشار و جریان دارد (مدار باز). اما از زمانی که بخواهی آن را مایهِ قدرت مادی (برای مثال پول) بگردانی، می‌باید مدار را ببندی. زیرا اگر علم همگانی شود، دیگر وسیله سلطه کسی بر دیگری و استثمار دیگری نمی‌شود. اما مدار باز را که به مدار بسته بدل کنی، نیروی محرکه را در زور از خود

بیگانه کرده‌ای. در حقیقت، در مدار بسته، تنها یک رابطه ممکن است ،که رابطه قوا است و یک وسیله بکار می‌آید ،که زور است.

با این توضیح، هر جامعه‌ای به نسبتی که نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر دارد، رشد می‌کند. زیرا نیروهای محرکه برای اینکه بتوانند جذب شوند، جامعه باید الف - توانائی جذب آنها را داشته باشد و ب - بتواند با عمل نیروهای محرکه در جهت رشد، بازتر بگردد. حال اگر نظام اجتماعی جامعه نخواهد باز شود ، یعنی سلطه گرها نخواهند موقعیت خود را از دست بدهند و زیر سلطه‌ها نتوانند نظام اجتماعی را باز و تحول‌پذیر بگردانند، ناگزیر است نیروهای محرکه را خنثی کند. و این خنثی کردن از راه تخریب انجام می‌گیرد. اینک اگر شما میزان فعالیت‌های تخریبی (اقتصادی و غیر آن) را در جامعه‌ها اندازه بگیرید، میزان بسته یا باز بودن آنها و اندازه آزاد بودن انسان را در جامعه‌ها بدست آورده‌اید.

۳- پرسش شما درباره رابطه مردم سالاری و سرزمین و جامعه ملی با مردم سالاری در مقیاس جهان (با توجه به اینکه مرز = حد و حد ناقض حق است). اما بر اصل موازنه عدمی، طی سه دهه، سیاست جهانی بر وفق مردم سالاری بر اصل مشارکت را نیز پیشنهاد کرده‌ام. می‌دانید که دائم (بر اصل ثنویت)، این دور باطل بر سر زبانهاست که سوسیالیسم تا جهانی نشود برقرار نمی‌شود اما، انقلاب جهانی هم از جائی باید شروع شود. بر اصل ثنویت (Dualisme) از این دورها نمی‌توان بیرون رفت. بر اصل موازنه عدمی می‌توان: یک انسان نیز می‌تواند، آزاد زندگی کند، همانطور که یک گروه می تواند آزاد زندگی کند، همانطور که یک جامعه ملی (= جامعه‌ای با سرزمین و دولت و...) می‌تواند با وجود نظام جهانی (= روابط قوا) آزاد زندگی کند. به سخن دیگر، اگر بر خاصه‌های حق در نوشته بنگرید، بند اول و بند سوم سرزمین و جامعه ملی با دولت را امکان می‌خوانید و نه تصدیق. توضیح اینکه الف - رابطه سلطه گر - زیر سلطه برقرار نمی‌شود، مگر وقتی زیر سلطه برای حفظ نظام اجتماعی بسته خود، نیروهای محرکه را به جامعه دیگر صادر می‌کند (و یا در تخریب جامعه‌های دیگر بکار می‌برد) و ب - بنا بر این، هر جامعه‌ای در خود است که می‌باید بعنوان مسئول بنگرد. اگر نظام اجتماعی خود را باز کند، از بیرون هیچ قدرتی نمی‌تواند مانع از آزاد زیستن و رشدش بگردد. ج - از اینجا، در وضعیت کنونی دنیا (وجود مرزها) نیز، یک جامعه می‌تواند مردم سالاری، حتی مردم سالاری بر اصل مشارکت را برقرار کند. اما این توانائی وقتی بدست می‌آید که جامعه و اعضای آن موازنه عدمی را اصل راهنما کنند. به سخن دیگر، هیچ عذری از هیچ فرد و جمعی پذیرفته نیست. اگر هم در آتش، انسان عارف به حقوق خویش، می‌تواند چون ابراهیم (ع) آتش را برخود سرد کند.

۳ و ۴ - پرسش شما و پرسش‌های بعدی ربط پیدا می‌کنند به رابطه انسان، بمثابه یک پدیده، با هستی و نه با انسان. در « حق چیست؟ » به پرسش شما پاسخ داده‌ام. در اینجا می‌کوشم نوشته پیشین را دقیق‌تر کنم:

الف - گفتیم زور نیروئی است که جهت تخریبی پیدا کرده است. پس اگر نیرو را حق بشماریم، زور ناحق می‌شود. باز خاصه اول حق این بود که از خود هستی دارد، از اینجا، همه فرآورده‌های زور، ناحق هستند زیرا همچون زور، از خود هستی ندارند. بدین قرار، حق‌ها هست ها هستند و ناحق‌ها ناهست‌هایند و عدل میزانی است که حق یا هست را از ناحق یا ناهست، جدا می‌کند. روشن است که ناهست با نیست، یکی نیست. ناهست نبود هست است، مثل زور، مثل دروغ، مثل هر ویرانگری که هستی خود را از زور پیدا می‌کند.

ب- اگر از شما بپرسند آب چیست، آن را چگونه تعریف می‌کنید؟ اگر آن را به خواص تعریف می‌کنید، خواص حق را نیز باید تعریف حق بدانید، با اینحال، به صرف خواص نمی‌توان تعریف دقیق، شفاف و کاملی از حق داد. از جمله، شما می‌توانید بگوئید: حق حد نمی‌پذیرد. پس قابل تعریف نیز نیست. همانطور که آزادی را لیبرالیسم به ضد آن تعریف می‌کند وقتی می‌گوید: آزادی هر کس آنجا پایان می‌پذیرد که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود. این تعریف، تعریف رابطه قوا و اندازه قدرت هر فرد است. اینک، شما رابطه ها را یک به یک به نظر آورید و تجربه کنید تا ببینید، در هستی، تنها یک نوع رابطه وجود دارد که زور بوجودش می‌آورد و آن رابطه قوا است. اما زور حق را ناحق و هست (آزادی) را نا هست می‌کند.

چرا لیبرالیسم آزادی را به ضد آن تعریف می‌کند؟ زیرا انسان را یک متعین می‌بیند که با متعین‌های دیگر در رابطه است. متعین‌ها در رابطه با یکدیگر، حد پیدا می‌کنند. از این رو، سارتر برای انسان این توانائی را قائل شد:

تنها انسان می‌تواند از تعین بیرون رود و آزادی بیرون رفتن از تعین است. اما الف - بیرون رفتن از تعین، نیاز به وجود هستی نا متعین دارد. ب- اگر هستی نا متعین هست، پس هر پدیده‌ای متعینی در نا متعین است. بنا بر این، ج - انسان آزاد هست. از اینجا، حق هست و حقوق رابطهِ متعین با نامتعین یا با نهایت را با بی نهایت و ، از راه آن ، رابطه میان انسان‌ها با یکدیگر، میان آنها و محیط زیست را بر میزان عدل برقرار می‌کنند.

بدین قرار، غفلت از خدا، غفلت از آزادی و حقوق خویش می‌شود. اینک می‌توانید از خود بپرسید: دین‌ها با از خود بیگانه شدن در بیان قدرت، تا کجا رابطه انسان با خدا را ، در رابطه با قدرت (=زور) از خود بیگانه کرده‌اند که انسان غافل، آزادی خویش را با انکار خدا، انتظار دارد!

نوشته‌اید، انسانها به حقوق یکدیگر تجاوز می‌کنند .کدام روش عملی را می‌توان سراغ کرد که ، بدان، انسان‌ها، این حقوق را رعایت کنند؟ اما انسان بدون غفلت از حقوق خویش، بدون تخریب خود بعنوان مجموعه‌ای از حقوق، چگونه می‌تواند به حقوق دیگری تجاوز کند؟ و دیگری تا وقتی از حقوق خویش غافل نشود و حکم زور را نپذیرد، چگونه ممکن است کسی به حقوق او تجاوز کند؟ هر حقی که انسان در خود رعایت می‌کند، بطور خودجوش در دیگری نیز رعایت می‌کند. اما حقوق مجموعه هستند. اگر آدمی از حقی از حقوق خویش غفلت کند، از تمامی حقوق خویش غفلت کرده است. پس اگر حقوق بشر (اعلامیه جهانی) رعایت نمی‌شوند، نخست بدین خاطر است که حق به ضد آن تعریف شده است (قدرت ناقض حق است) و سپس به این دلیل که از حقوق معنوی غافل است. در حقیقت، استعدادهای ششگانه انسان، هریک حقوقی را ایجاب می‌کنند. برای مثال، استعداد انس، حقوق، عشق و مهر ورزیدن و ایثار و برادری، خواهری و... را ایجاب می‌کند. این حقوق ذاتی حیات انسانند. حال از خود بپرسید اگر از عشق و دوست داشتن غفلت کنید، کدام حق را می‌توانید رعایت کنید؟ اگر شما تجربه کنید، تجربه شما را به این نتیجه می‌رساند که تضاد را اصل راهنما کردن، بطور عمومی، ثنویت را اصل راهنما کردن، آدمی را از تمامی حقوق خویش غافل می‌کند. و توحید را اصل راهنما کردن با معرفت بر حقوق خویش همراه می‌شود.

بدین قرار، پرسش واقعی اینست چه می‌توان کرد که انسانها، تنها رابطه‌ای را که زور برقرار می‌کند (رابطه قوا) برقرار نکنند؟ هر چند به این پرسش اینطور پاسخ دادم که با غفلت از خدا رابطه‌ها، بناگزیر رابطه متعین‌ها و بنا بر این رابطه قوا می‌شود و موازنه عدمی بمثابه رابطه با خدا را (آزادی ↔ استعدادها↔ حقوق) پایه رابطه‌های دیگر کردن و آن رابطه‌ها را از راه رابطه با خدا برقرار کردن است ، با وجود این، در پاسخ به پرسش‌های دیگر شما، این پاسخ را پی می‌گیرم:

۵- آیا توانایی را «Strenght» ترجمه کرده‌اید؟ اگر آری، آیا در انگلیسی، این کلمه توان خالی از زور و بی نیاز از زور و بیانگر استعدادهای انسان و حقوق او معنی می‌دهد؟ برای مثال، گوییم دانایی توانایی است. در دانایی زور نیست. دانایی از بکار انداختن استعداد دانشجویی و حقوق بیانگر این استعداد حاصل می‌شود. حال آنکه زور ناتوانی است و بیانگر غفلت آدمی از تواناییهای خویش است.

توجه شما را به این مهم جلب می‌کنم که از خود بیگانه کردن دین‌ها و انسان‌ها، باز از خود بیگانه کردن توانایی در قدرت (= زور) بوجود می‌آید. چنانکه امروز ، دین داران عادی به کنار، حتی بیشترین « علمای دین » "خدا قادر است "را "خدا زور مطلق (قدرت خوب) است" تصور می‌کنند. و فیلسوفان، نیز، یا قدرت خوب را از قدرت بد جدا می‌کنند و یا برای قدرت جنبه‌های مثبت تصور می‌کنند. حال آنکه،

۱- توانایی بیانگر مدار باز بنا بر این آزادی است و

۲- قدرت بیانگر مدار بسته ایست که در آن تنها زور بکار می‌آید و از راه تخریب است که قدرت پدید می‌آید،

۳- توانایی، برای مثال دانش، هنر و... از میان نمی‌روند، حال آنکه بمحض خروج از روابط قوا، قدرت از میان می‌رود.

۴- بدین قرار، توانایی از زور خالی و قدرت فرآوردهِ زور است . چگونه می‌تواند جنبه‌های خوب داشته باشد؟ در حقیقت، توانایی رشد و قدرت ضد رشد است.

۵- توانایی محض شفافیت محض و قدرت محض زور مطلق (که ایجاد کردنی نیست) بنا بر این ، ابهام و تاریکی محض است، بدین دلیل که به غفلت مطلق از استعدادها و حقوق و تواناییها، قابل تصور می‌شود.

۶- توانایی نه تنها بی نیاز از تبعیض است، بلکه تبعیض زدا است چنانکه دانش به انتشار رشد می‌کند، اما اگر همین دانش را بخواهی در روابط قوا بکار بری، می‌باید به وسیله زور بدل کنی و بکاربری و بدیهی است تبعیض آور است (نابرابری و سلطه دانا بر نادان)

۷- توانایی جهان شمول یا همه مکانی و همه زمانی است . حال آنکه قدرت بدون بستن مدار میان مسلط و زیر سلطه، در زمان و مکان معین، بوجود نمی‌آید. از این روست که باز کردن مدارها ، آزاد شدن و همان روش عملی است که در آزاد شدن از روابط قوا می‌باید بکار برد.

۸- توانایی ذاتی استعدادها و حقوق انسانی است، حال آنکه قدرت عارضه ایست که از یک رابطه، از رابطه‌ای پدید می‌آید که تنها وقتی انسانها از استعدادها و حقوق و تواناییهای خویش غافل می‌شوند، برقرار می‌کنند. از این رو، قدرت ناپایدار است.

۹- توانایی رابطه، ساخته شدن و ساختن یا رشد متقابل است و قدرت، رابطه تخریب متقابل است. حتی در رابطه با طبیعت، توانایی با عمران طبیعت همراه می‌شود، حال آنکه قدرت همانطور که می‌بینیم، با تخریب محیط زیست همراه است،

۱۰- توانایی از آنجا که بیانگر آزادی و حقوق است، حدها را بر می‌دارد. نه تنها توانایی در واقع باز نگاه داشتن مدار پندار و گفتار و کردار است، بلکه الف - مانع از آن می‌شود که ولو دیگران، از آزادی و حقوق خویش غفلت کنند، انسان توانا خویشتن را در بند روابط قوا گرفتار نمی کند و ب - می کوشد دیگران را از آزادی و حقوق خویش آگاه و از ناتوانی (=- قدرت =

زور) به توانایی آورد. حال آنکه قدرت زاده حد است و در جریان بزرگ شدن و انحلال، دائم حد می‌سازد و حد بر حد می‌افزاید. از رایج‌ترین حد سازیها، در خانواده‌های غرب، مقابله به مثل است:

برای مثال، مردی یا زنی، در بیرون از روابط زناشویی رابطه برقرار می‌کند. زوج او، در مقام مقابله به مثل، همین کار را می‌کند. یک ضعف را (= قدرت = زور) دو ضعف می‌گرداند و عشق که از جمله برخاستن حد از میان زن و شوهر است، جای خود را به دو ئیت و دو ئیت جای خود را به تضاد می‌سپارند. حال آنکه، اگر یکی از دو طرف، بر اصل موازنه عدمی، توانا بماند، طرف دیگر، یکی از دو کار را بیشتر نمی‌تواند کرد : بازگشت به عشق و یا ترک زناشویی. در صورت ترک، نیز اگر نخواهد زندگی را در غفلت از استعداد انس بگذراند، به عشق باز می‌آید.

۱۱- دانستیم که قدرت در مدار بسته و از تضاد پدید می‌آید و تضاد بر تضاد می‌افزاید. از جمله تضاد انسان با خود بمثابه مجموع استعدادها و حقوق. در نتیجه، قدرت زاده سانسورها و برقرار کننده سانسورها است: قطع جریان اطلاعات و اندیشه‌ها. بدین خاطر برقرار کردن جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات هم روش عملی برخوردار شدن و کردن‌ها از حقوق خویش است و هم رابطه آزاد میان تواناییها و رشد ها است. در اینجا، از نو، یادآور می‌شوم که روش حق، خود حق است، چنانکه به علم بعنوان هدف، با علم بعنوان وسیله می‌توان رسید. روش رسیدن به قدرت نیز، زور است. بدون بکار بردن زور، هیچکس به قدرت نمی‌رسد. تفاوت در اینست که قدرت (= سلطه گری) غفلت از استعدادها و حقوق خویش است. عقل برای اینکه غفلت کند، ناگزیر از فریب می‌شود. بر اصل ثنویت، الف - حق را هدف می‌باوراند یا پوشش ناحق می‌کند و ب - حکم صادر می‌کند که وسیله هدف را توجیه می‌کند. در نتیجه، بکار بردن زور را موجه می‌کند. غافل از اینکه محال است که هدفی بتواند وسیله‌ای را توجیه کند.

این حکم دروغ است. راستی اینست که الف - تا هدف به تصور نیاید، وسیله وجود ندارد. بنا بر این، تنها وقتی ناحق هدف می‌شود، زور بعنوان وسیله به فکر می‌آید. از این رو، ب - هدف ، همواره، در وسیله بیان می‌شود. بدین قرار، تقدم جستن در استعمال زور، بیانگر قدرت‌طلبی بمثابه هدف است. جامعه آزاد جامعه ایست که تدابیر عملی برای انحلال زور، هربار که خواست بکار رود، بجوید و بکار برد. (دسته سوم حقوق فراموش شده حقوقی هستند که ، بدآنها، یک انسان و جمع انسانها از روابط قوا آزاد می‌شوند. ابلاغ، انتقاد، هشدار، انذار و... حقوقی هستند که در لااکراه گرداندن محیط اجتماعی زندگانی بکار می‌روند.

اما وسیله تنها هدف نیست که در خود بیان می‌کند، بلکه اصل راهنما را نیز در خود بیان می‌کند. به این دلیل که هدف را بدون اصل راهنما نمی‌توان معین کرد. اهمیت اصل راهنما - و عملی‌ترین روش، نگرش در اصل راهنماست - از این رو است که عقل قدرتمدار بر اصل ثنویت و اغلب تک محوری عمل می‌کند و عقل آزاد بر اصل موازنه عدمی. بر اصل ثنویت، قدرت هدف می‌شود و زور وسیله. بر اصل موازنه عدمی، رشد انسان بمثابه مجموعه استعدادها و حقوق هدف و وسیله می‌شود: توانایی آزادی است و آزادی زیست در خدا و با خدا است.

۱۲- توانایی آزادی در رهبری است - پاسخ پرسش ششم شما نیز هست - و قدرت، انتقال این رهبری به بیرون از انسان، محروم شدن انسان از رهبری آزاد خویش بمثابه مجموع استعدادها و حقوق است. اما بیرون از انسان، در اینجا، قدرت است. بدینسان، انسان از بیرون مستغنی نیست: در آزادی و توانایی، بیرون خدا و غفلت از خدا، به ضرورت، بیرون را قدرت می‌گرداند و آدمی را آلت ولایت مطلقه قدرت می‌سازد. برای مثال، سرمایه بمثابه قدرت، انسان امروز را آلت فعل خود نگردانده است؟

در اینجا، متوجه امر مهم دیگری می‌شویم و آن اینکه قوه رهبری آدمی بی واسطه با قوه رهبری دیگری رابطه برقرار نمی‌کند. شدنی هم نیست. زیرا رابطه محتوی می‌خواهد. پس رابطه را یا از راه خدا برقرار می‌کند (محتوی حقوق می‌شوند) و یا از راه قدرت برقرار می‌کند (محتوی زور = رابطه قوا)، بدین قرار، انکار خدا، خود به خود، بمعنای تصدیق قدرت است. با این تفاوت بزرگ که در رابطه با خدا، انسان خود خویشتن را رهبری می‌کند و استقلال و آزادی پیدا می‌کند و در رابطه با قدرت، مدار بسته و قوه رهبری مجری اوامر قدرت می‌شود که تازه از رهگذر رابطه قوا بوجود می‌آید: حق رهبری اینسان ناحق می‌شود.

۶- پاسخ پرسش هفتم شما، در بحث از فرق توانایی و ناتوایی فی الجمله معلوم شد. با و جود این، یادآوریهای زیر ابهام زدا می‌توانند باشند:

۶/۱ - فرض کنیم که حقوق پیش از رابطه وجود ندارند و ذاتی هستی انسان نیز نیستند. رابطه بار و محتوی می‌خواهد. بار رابطه قوا، چیست؟ زور. شما می‌پرسید: آیا حقوق برای این نیستند که این رابطه را تنظیم کنند؟ اما آیا رابطهِ قوا قابل تنظیم است؟ یا اگر فرض کنیم پیش از رابطه، حقوق وجود ندارند، رابطه‌ها، یک رابطه و آن نیز رابطه قوا می‌شود. در این رابطه یک تنظیم کننده وجود دارد و آن زور است و تنظیمی که زور انجام می‌دهد، ایجاد رابطه سلطه گر- زیر سلطه است. در این رابطه

کمتر محلی برای حقوق نمی‌ماند، مگر اینکه بگوییم : حقوق تنظیم رابطه ایست که در آن سلطه گر توان زیر سلطه را می‌ستاند تا مرگ. اما

۶/۲ - راستی اگر مدار بسته و رابطه یکی و آنهم رابطه قوا بود، زندگی موجودات زنده، از جمله انسان، ممکن می‌گشت؟ وقتی در این پرسش تأمل کنیم، می‌بینیم پاسخ منفی است. در حقیقت مداربستهِ روابط قوا، مدار ایجاد و بزرگ شدن و سپس مرگ قدرت است. خوشبختانه بخش کوچکی از رابطه‌ها، رابطه‌های قوا هستند. در جامعه‌ها، بهمان نسبت که سهم رابطه‌های قوا افزایش می‌یابد، میزان تخریب نیز بیشتر می‌شود. اگر بیشتر رابطه‌ها رابطه‌های قوا شوند، موجب انحلال جامعه نیز می‌شوند.

۶/۳- آن بخش از رابطه‌ها که رابطه قوا نیستند. برای مثال، عشق و دوستی، حامل زور نیستند، چه چیز دیگر هستند؟ این پرسش به ما می‌گوید: الف - رابطه‌ها بُردار حقوق هستند و ب - اگر حقوق وجود نمی‌داشتند و ذاتی هستی نبودند، جامعه‌ها پدید نمی‌آمدند و در این جامعه‌ها، نقش دین، بنا بر اصل، اینست که مانع از آن شود که رابطه‌های بیانگر حقوق و تواناییها در رابطه زور از خود بیگانه شوند. از این رو، هر دینی که « بیان آزادی » نیست، از خود بیگانه است.

۶/۴- خانم دوریس شرودر، استاد فلسفه (Doris Schroeder) می‌پرسد، چرا حق باید « از خود هستی داشته باشد ؟» اما آنچه آدمی ایجاد می‌کند یا فرآورده زور است که به ترتیبی که دیدیم، ناحق است و یا فرآورده استعدادهای انسانی با بکار بردن حقوق است ، مثل علم، حاصل کار و... اما آیا کسی علمی را که از خود هستی نداشته باشد، سراغ دارد؟ ممکن است مقصد این باشد که میان انسان و علم بمثابه فرآورده او و رابطه‌ای پدید آید که به آن مالکیت می‌گوییم و از خود هستی ندارد و تنها بیانگر رابطه انسان و فرآورده او است. اینک دقت را بیشتر می‌کنیم: رابطه انسان با فرآورده خود یا بُردار حقوق او است پس در واقع، این حقوق هستند و در فعالیتها و رابطه او ، به حاصل فعالیت هایشان، بیان می‌شوند. یا فرآوردهِ خود را در رابطه قوا بکار می‌برد، ازاینجا ببعد، به ترتیبی که دیدیم، رابطه وارونه می‌شود. انسان است که به مالکیت فرآورده خود، بیگانه شده در قدرت ، در می‌آید. یکبار دیگر به سئوال می‌رسیم : لیبرالیسم که مالکیت و اصالت خرد اصول راهنمای آن را تشکیل می‌دهند، به مالکیت معنائی نبخشیده است که بیانگر خویشتن را به بردگی فرآورده خود درآوردن است وقتی این فرآورده ، در روابط قدرت، در قدرت از خود بیگانه می‌شود؟

۶/۵- اما اگر آدمی موازنه عدمی را اصل راهنما کند و زندگی را فعالیت مجموع استعدادها با بکار بردن مجموع حقوق خود بگرداند، به این واقعیت عارف می‌شود که الف - فرآورده حق ،حق می‌شود و از خود هستی دارد و ب - مهم‌تر اینکه، زندگی آزاد، زندگی در خدا و صبر به او، به عمل به مجموع حقوق. به رعایت این حقوق و دفاع از این حقوق، ممکن می‌شود. ج - اگر حقوق هستی نمی داشتند و ذاتی هستی انسان نبودند، انسان زندگی نمی یافت . هر کس می‌تواند، حقوق را یک به یک آزمایش کند تا ببیند نبود هر حقی، نبود بخشی از زندگی است. بدین آزمایش، او مطمئن می‌شود که دین بمثابه بیان آزادی، برای تنظیم روابط قوا نیست . برای جلوگیری از غفلت انسان‌ها از حقوق خویش و پیشگیری از بیگانه شدن رابطه‌ها در رابطه قوا است. از این روست که فرمود: در دین اکراه نیست. راه رشد از راه غی جدا شد. دین برای زندگی در فراخنای لااکره است. اگر دین زندگی در اکراه را امضاء کند و خود را مجموع روشهای تنظیم این رابطه بشمارد، نخست خدا را نفی کرده است (چرا که دیدیم رابطه قوا، هدف کردن قدرت و غفلت از خدا است) و آنگاه خود را خالی از محتوی گردانده است (چرا که دیدیم رابطه قوا تنها با زور تنظیم می‌شود).

۷و ۸- پاسخ پرسش هشتم شما در پاسخ پرسش هفتم معلوم شد. با وجود این، در پاسخ به این پرسش و پرسش نهم شما توضیحات زیر را می‌افزایم:

۱- می‌دانید که فوکو می‌گفت بیان‌ها همه بیان قدرت هستند. در روزهای انقلاب ایران، نزد اینجانب آمد و با او از موازنه عدمی سخن گفتم. و می گویم: بدون تمیز توانایی از قدرت (= زور)، در صورتی که هر بیانی، بیان قدرت باشد، رابطه قدرت است که اصالت می‌جوید و فراوان تناقض ببار می‌آید. از جمله تناقض قدرت با زندگی به ترتیبی که توضیح دادم. یکبار دیگر خاطرنشان می‌کنم که با تقسیم قدرت به خوب و بد و یا تمیز و جه مثبت قدرت از وجه منفی آن، مشکل حل نمی‌شود. زیرا الف - قدرت به خودی خود وجود ندارد. از رابطه بوجود می‌آید و پرسشی که جانبدار نظریه قدرت باید بدهد، اینست: آیا از رابطه‌ای غیر از رابطه قوا و ، بنا بر این زور، قدرت بوجود می‌آید؟ و آیا زور نیرویی نیست که جهت تخریبی پیدا می‌کند؟

بدین قرار، فراخنای زندگی، فراخنای لااکره و توانایی‌ها هست. بیان ناظر به زندگی در آزادی و رشد، لاجرم بیان آزادی می‌شود. بازگرداندن دین به فطرت خویش، بازیافتن آنست بمثابه بیان آزادی.

۲- بیان‌ها (Discours)ها را که دسته بندی کنی، به دو بیان می‌رسی، یکی بیان قدرت (که به رغم فراوانی اشکال یک محتوی دارند) و دیگری بیان آزادی. اصل راهنمای بیان آزادی موازنه عدمی و اصل راهنمای بیان‌های قدرت، ثنویت هستند. بیان قدرت اندیشه راهنمای زندگی در آزادی و رشد نیست. بیان آزادی، اندیشه راهنمای زندگی در آزادی و رشد هست.

۳- از آنجا که انسان بر فطرت آفریده شده است، بطور خودجوش، بیان آزادی را بکار می‌برد. در بخش بزرگی از فعالیتهای حیاتی او، بیان قدرت کاربرد ندارد. برای مثال، اندیشیدن، بر اصل ثنویت، مطلقا ممکن نیست. شما تجربه کنید تا مطمئن شوید ، بر اصل ثنویت ، عقل از اندیشیدن بمعنای خلق ناتوان می‌شود. در زمان اندیشیدن، عقل با هستی اینهمانی پیدا می‌کند. از این رو، فرآورده‌های عقل وقتی بر مدار قدرت عمل می‌کند، اندیشه بمعنای خلق نیستند بلکه یک رشته احکام سازگار با قدرت هستند. یک رشته دستکاریها هستند. از این رو، انسانها نه تمام آزاد و نه همه آلت فعل قدرت هستند. ابراز بیان آزادی و تذکار آن تمامی اهمیت خویش را بدست می‌آورد . زیرا بدین یادآوری پیوسته است که انسان گرفتار غفلت از آزادی و حقوق خویش نمی شود و در راه رشد ، به پیش می رود . از این رو،

۴- رابطه انسان و بنیاد (Institution) دینی و غیر آن می‌باید تغییر کند: الف - نه تنها دین بمثابه بیان آزادی جایش در دولت و بطور عمومی‌تر تنگنای قدرت (همان مدار بسته) نیست که دعوتی است دائمی از انسان به آزادی و روشی است برای رشد در آزادی و حقوق و ب - رابطه کنونی بنیاد دینی با انسان، در جامعه‌ها ، رابطه تابعیت است. انسان تابع بنیاد دینی است. هر چند در ایران شکل استبداد فراگیر (اگر نه در عمل، در نظر) بخود گرفته است و دوران قرون وسطای اروپا را بیاد می‌آورد، اما در غرب نیز، دین بیان قدرت و کلیسا قدرت و رابطه با آن رابطه با قدرت است. از این روست که انسان در برابر قدرت (در شکل‌های سیاسی و اقتصادی و دینی و اجتماعی و تعلیم و تربیتی و هنری و فرهنگی) خود را تنها و بی کس می‌یابد. آن انقلاب بزرگ که در جامعه‌ها می‌باید روی دهد تا رابطه انسان با بنیادها، رابطه آزادی بگردد، تغییر بنیادها به ترتیبی است که الف - اصل و اساس بنیادهای جامعه موازنه عدمی بگردد و ب - رابطهِ انسان با این بنیادها رابطه انسان با وسیله‌ای بگردد که ، بدان، انسانها می‌توانند با یکدیگر رابطه‌های بدون زور برقرار کنند و بیان آزادی که امروز در سانسور است، اندیشه راهنمای انسانها بگردد.

۹- اثر سیمون دوبوار را نخوانده‌ام. اگر شما مشابهتی می‌یابید از آن رو است که هر کس بخواهد به این پرسش پاسخ بدهد: آزادی چیست؟ و نخواهد پاسخ لیبرال‌ها را بدهد یعنی بجای تعریف آزادی، حد آن را معین کند و آن را به ضدش « تعریف » کند، لاجرم به تعیین و بیرون رفتن از تعیین می‌رسد. با وجود این تفاوت بنیادی است، به ترتیبی که پیش از این توضیح دادم.

شاد و پیروز باشید

ابوالحسن بنی صدر، ۱۲ اکتبر ۲۰۰۲

جدول مقایسه سه اعلامیهِ حقوق بشر که دکتر دوریس شرودر ترتیب داده است :
چند توضیح در باره جدول مقایسه سه اعلامیه حقوق بشر :

استاد فلسفه ، دکتر دوریس شرودر ، « حقوق انسان در قرآن »، تألیف ابوالحسن بنی صدر ، را با « اعلامیه جهانی حقوق بشر » و نیز با « اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی» مقایسه کرده است. در بارهِ این مقایسه ، این توضیح ها را بجا می یابم :
۱ - متنی که در مقایسه بکار رفته است ، ترجمه انگلیسی چاپ اول حقوق انسان در قرآن است. اینک که خواننده چاپ سوم کتاب را در دسترس می یابد ، مواد حقوق انسان را بیشتر می یابد. این مواد که حاصل دنبال کردن تحقیق هستند، در مقایسه لحاظ نشده اند.
۲ - از لحاظ شفافیت و بیشی و کمی نقص نیز این سه اعلامیه مقایسه شده اند.
۳ - آزاد کردن تعریف حق از معنای ضد آن (قدرت) و ب - آگاه کردن انسانها از این واقعیت که هر تکلیف بیرون از حق حکم زور است ، در مقایسه لحاظ نشده است. این پیام آزادی و حقوق مداری که تکلیف ها هیچ جز عمل به حقوق خویش و رعایت حقوق دیگران نباید باشند و نیایشها نیز عمل به حقوق هستند و نیز حقوق معنوی که در این کتاب آمده اند ، در مقایسه لحاظ نشده اند چرا که یافته های تحقیق هائی هستند که از زمان انتشار چاپ اول کتاب بدین سو ، انجام گرفته اند.
نظر مقایسه کننده ،در هر مورد، به قلم خود او، در پایان جدول آمده است.

حقوق بشر بنی صدر (*)	اعلامیه جهانی حقوق بشر	اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی
ماده ۱ - طبیعت ، آفریده ها، انسانها آشنا و دوستند . انسانها بر زمین و فضا حق برابر دارند . آزادی ذاتی و فطرت انسان است.	ماده ۱ - تمامی افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با یکدیگر برابرند.	ماده ۲ - انسان بر آزادی حق دارد.
ماده ۲ - حق حیات نه تنها حقی است که همگان از آن برخوردارند، بلکه هرکس حق دارد دفاع از این حق را از دیگران بخواهد . حیات والاترین ارزشها است . زنده کردن یک تن زنده کردن تمامی انسانها و کشتن یک تن کشتن تمامی انسانها است.	ماده ۳ - هرکس حق زندگی ، آزادی و امنیت شخصی دارد.	ماده ۱ - حق زندگی ماده ۴ - حق حمایت در برابر زیاده روی قدرت حاکم .
ماده ۳ - هرکس حق دارد از صلح برخوردار شود . با ناباوران به اسلام که قصد جنگ با مسلمانان را ندارند ، نباید جنگید . مسلمانان را بر باور و جان و مال آنها سلطه ای نیست.		
ماده ۴ - برابری جستن از لحاظ نژاد و قومیت و ملیت و جنسیت و رنگ حق هر کس است. تنوع انسانها از این جهات حق و رشد آور است و این تنوع را دست آویز تبعیض کردن ستم است. بنا بر این، مبارزه با تبعیضها عمل به حقوق انسان است.	ماده ۲ - هرکس می تواند بدون هیچگونه تمایز ، مخصوصاً از حیث نژاد ، رنگ، جنس ، زبان ، مذهب ، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت ، منشاء ملی یا اجتماعی ، ثروت ، ولادت یا هر منزلت دیگر ، از تمامی حقوق و آزادیهای مذکور در این اعلامیه برخوردار باشد.	ماده ۳ - حق برابری و الغای تبعیض های غیر مجاز.
ماده ۵ - برده داری در تمامی اشکال خویش ، مغایر حقوق انسان و حیثیت و	ماده ۴ - احدی را نمی توان در بردگی نگاه داشت و داد و ستد بردگان، بهر شکل ممنوع	ماده ای به این امر اختصاص نیافته است.تنها آمده است که « برده

شخصیت او است.	است.	داری و کار اجباری مذموم است.
ماده ۶ - حق هر انسان و مجموعه انسانی است که ستم نبیند و وظیفه او است که ستم نکند. حق هرکس و هر مجموعه انسانی است که رعایت حقوق خویش را از دیگران بخواهد و وظیفه او است که به حقوق دیگران تجاوز نکند و در برابر هر تجاوزی ، بپا خیزد و برای استقرار قسط مجاهده کند.	ماده ۳ - هرکس حق زندگی ، آزادی و امنیت شخصی دارد. و نیز نگاه کنید به ماده ۲	ماده ۶ - حق حمایت در برابر تجاوز قدرت حاکم و نیز نگاه کنید به ماده ۲
ماده ۷ - در قلمرو اقتصادی ، مالکیت انسان بر عمل خویش و آنچه از آن بدست می آورد، مالکیتی شخصی است . از این حق، دو حق اساسی نتیجه می شود : الف - هرکس حق دارد بر زمین و منابع آن و ابزار و دانش و فن برای کارکردن و افزودن بر باروری آن و رشد و شکوفائی استعدادهایش و ب - هرکس حق دارد از نتایج کار خویش برخوردار شود. بنا بر این، بازده کارش نباید به شیوه های گوناگون استثمار شود و یا به ستمهای دیگر از چنگش بدر رود.	ماده ۱۷ - هر شخص، به انفراد و یا با اجتماع با دیگران حق مالکیت دارد. احدی را نمی توان خودسرانه از حق مالکیت محروم کرد	ماده ۱۵ - انسان حق مالکیت دارد و حق حمایت از مالکیت خویش را نیز دارد.
ماده ۸ - هرکس حق دارد از جامعه بخواهد کمبودهای او را، برای رشد کردن، جبران کند. بنا بر این حق، جامعه باید امکانات و وسائل را در اختیار اعضای خویش بگذارد. از آنجا که این حق همگانی است ، غیر مسلمانان نیز در جامعه اسلامی ، از آن برخوردار می شوند. جامعه اسلامی یک جامعه ای تعاونی است . آنها که مازاد خود را در اختیار دیگران می گذارند و آنها که از عمل خویش نان می خورند ، از همه شأن و منزلت برخوردارند. و در صورتی که قادر به کار نباشد و یا باوجود کار کردن، قادر به تأمین معاش متناسب زمان و کافی برای تأمین لباس و مسکن و بهداشت و تأمین ها و خدمات اجتماعی و تعلیم و تربیت نباشد، جامعه باید کسر او را تأمین کند.	ماده ۲۲ - هرکس به عنوان عضو اجتماع، حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است به وسیلهِ مساعی ملی و همکاری بین المللی ، حقوق اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی خود را که لازمه مقام و نمو آزادانهِ شخصیت او است ، با رعایت تشکیلات و منابع هرکشور به دست آورد. ماده ۲۵ - هرکس حق دارد که سطح زندگی او، سلامتی و رفاه خود و خانواده اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبتهای طبی و خدمات لازم اجتماعی تأمین کند. همچنین حق دارد که در مواقع بیکاری ، بیماری ، نقص اعضاء بیوگی ، پیری یا در تمام موارد دیگری که به علل خارج از ارادهِ انسان ، وسائل امرار معاش از بین رفته باشد ، از شرائط آبرومندانه زندگی برخوردار شود.	ماده ۱۵ - فقیران در ثروت ثروتمندان حقی دارند.
ماده ۹ - حق در خواست جبران کمبودها حقی جهان شمول است . از این رو ، هرکس و هر گروه و هر جامعه		

انسانی حق دارد از جامعه بشری جبران کمبودهای خویش را بخواهد. تعاون میان جامعه های بشری حقی است که هر جامعه و هر فرد عضو هر یک از جامعه ها دارند. بر این اساس، جامعه اسلامی نه تنها مسئول هر محروم و مظلوم در هرجای جهان است، بلکه مسئول طبیعت نیز هست که ویران نگردد.		
ماده ۱۰ – هرکس حق دارد کاری را که دلخواه او است انتخاب کند. بشرط آنکه کارش مایهِ خرابی طبیعت و زیان جامعه نباشد. کار مساوی را مزد مساوی باید : هر کس خواه مرد و چه زن ، خواه سیاه و چه سفید می باید از کار خود ، درآمدی متناسب با زندگی در گشایش بدست آورد.	ماده ۲۳ – هرکس حق دارد کار کند ، کار خود را آزادانه انتخاب کند ، شرائط منصفانه و رضایت بخشی را برای کار خواستار باشد و در برابر بیکاری، مورد حمایت قرار بگیرد. همه حق دارند که بدون هیچ تبعیضی در مقابل کار مساوی ، اجرت مساوی دریافت دارند.	ماده ۱۷ – با کارگران سخاوتمندانه باید رفتار شود.
ماده ۱۱ – ولایت و حاکمیت از آن جمهور مردم است . از آنجا که شرکت در مسئولیت اداره امور جامعه ، حق و وظیفه هر کس است ، چگونه بتوان انسان را عهده دار مهمترین مسئولیت ها شناخت بدون آنکه این مسئولیت گزارشگر مهمترین حق او که شرکت در رهبری باشد ؟ از آنجا که مسئولیت رهبری مهمترین مسئولیت انسان و با اهمیت ترین شاخص شخصیت و شأن انسانی و کارآمدترین عامل رشد او است ، هرکس حق و وظیفه دارد خود را برای شرکت در رهبری آماده کند .	ماده ۲۱ – هرکس حق دارد در ادارهِ دولت کشور خویش ، بطور مستقیم و یا از راه نمایندگانی که آزادانه انتخاب می کند، شرکت کند. اراده مردم اساس آمریت دولت است. این خواست از طریق انتخابات عمومی ابراز می شود که با صحت و آزادانه و دوره به دوره انجام می گیرند.	ماده ۲۱ – حق و تکلیف شرکت در اداره و مدیریت امور عمومی
ماده ۱۲ – حق اختلاف حقی عمومی است و همگان از آن برخوردارند. در جامعه اسلامی ، غیر مسلمانان نیز از این حق برخوردارند. غیر مسلمانان حق دارند عقاید دینی و مرامی و سیاسی دیگری داشته باشند. آزادی رأی و اجتهاد حقی همگانی است . ابراز آزاد نظرهای موافق و مخالف هم حق هر فرد و هم حق جامعه است زیرا بدون آن، جامعه گرفتار استبداد می شود و از رشد می ماند.	ماده ۱۸ – هرکس حق دارد از آزادی فکر و وجدان و مذهب بهره مند شود. این حق متضمن تغییر مذهب یا عقیده و همچنین متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می باشد. و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکس می تواند از این حقوق منفرداً یا به اجتماع ، بطور خصوصی یا بطور عمومی ، برخوردار باشد.	ماده ۱۳ – حق آزادی مذهبی شناخته است.

ماده ۱۳ - حق دانستن و اطلاع از امور کشور ، حقی است که هر عضو جامعه از آن برخوردار است . بر اساس این حق، هرنوع سانسور ملغی است. هرکس حق و وظیفه دارد حقیقت را ابراز کند.		
ماده ۱۴ - حق بیان و آزادی بیان حق هر انسان است . ارزیابی و انتقاد حق و وظیفه هر انسان است.	ماده ۱۹ - هرکس حق آزادی عقیده و بیان را دارد. این حق شامل بیم نداشتن از داشتن و بیان عقیده است و بتواند اطلاعات و افکار را کسب و در انتشار آن، به تمام وسائل ممکن و بدون ملزم بدون به ملاحظات مرزی ، آزاد باشد.	ماده ۱۲ - حق آزادی عقیده ، اندیشه و بیان
ماده ۱۵ - تمایلهای دینی و سیاسی و علمی و فرهنگی باید آزاد باشند. هرکس حق دارد در درستی عقاید خویش شک کند و از آنها باز گردد.	ماده ۱۹ - - هرکس حق آزادی عقیده و بیان را دارد. این حق شامل بیم نداشتن از داشتن و بیان عقیده است و بتواند اطلاعات و افکار را کسب و در انتشار آن، به تمام وسائل ممکن و بدون ملزم بدون به ملاحظات مرزی ، آزاد باشد. و نیز نگاه کنید به ماده ۱۴ حقوق بشر بنی صدر	ماده ۱۳ - حق آزادی مذهبی و نیز نگاه کنید به ماده ۱۲ حقوق بشر بنی صدر
ماده ۱۶ - هر شخص و هرگروه حق دارد و دارند در صدد تشکیل حزب و جمعیت برآید و برآیند و به ارزیابی و انتقاد جامعه ای که در آن زندگی می کند و می کنند ، بپردازد و بپردازند.	ماده ۲۰ - هرکس حق دارد آزادانه مجامع و جمعیتهای مسالمت آمیز تشکیل دهد.	ماده ۱۴ - حق تشکیل آزاد اجتماعات.
ماده ۱۷ - هرکس حق و وظیفه دارد که دانش آموزد ، طلب علم فریضه هر مرد و زن است . هر جامعه باید برای فرزندان دختر و پسر خود ، تأسیسات لازم را بجهت تعلیم و تربیت فراهم آورد.	ماده ۲۶ - هرکس حق دارد از آموزش و پرورش بهره مند شود. آموزش و پروذش، لااقل تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدائی و اساسی است ، باید مجانی باشد. آموزش و پرورش باید طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هر کس را به حداکمل رشد آن برساند و احترام حقوق و آزادیهای اساسی را تقویت کند.	ماده ۲۱ - هرکس حق برخورداری از آموزش و پرورش را دارد.
ماده ۱۸ - هرکس حق و وظیفه دارد در حیات فرهنگی جامعه خود و جامعه جهانی شرکت کند.	ماده ۲۷ - هرکس حق دارد آزادانه در زندگی در زندگی فرهنگی اجتماع شرکت کند، از فنون و هنرها متمتع گردد و در پیشرفت علمی و فواید آن سهیم باشد.	
ماده ۱۹ - زندگی شخصی و حیثیات و شئون هرکس، از زن و مرد و فرزندان ، باید از هرگونه تعرض مصون باشد. تفتیش عقیده ، تهمت ناروا ممنوع و خانه اشخاص از تعرض مصون است.	ماده ۱۲ - احدی در زندگی خصوصی ، امور خانوادگی ، اقامتگاه یا مکاتبات خود نباید مورد مداخله خود سرانه قرار بگیرد. شرافت و اسم و رسمش نباید مورد حمله قرار بگیرد.	ماده ۸ - هرکس حق دارد از حمایت از شرافت و شهرت خویش برخوردار باشد. ماده ۲۲ - هر کس حق دارد زندگی خصوصی داشته باشد .
ماده ۲۰ - هرکس حق دارد محل سکونت خویش را انتخاب کند و... و به	ماده ۱۳ - هرکس حق دارد که در داخل هر کشوری ، آزادانه عبور و مرور کند و محل	ماده ۲۳ - حق انتخاب محل اقامت و سفر

هر کجا خواست سفر کند.	اقامت خود را انتخاب نمایند. هرکس حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند یا به کشور خود بازگردد.	
ماده ۲۱ – هیچکس را نمی توان از ملیت و قومیت خویش محروم ساخت. شناخته شدن به نژادی و ملتی و قومی ، فرهنگی ، زبانی حق طبیعی هر کس است.	ماده ۱۵ – هرکس حق دارد دارای ملیت باشد. احدی را نمی توان از تابعیت خود و یا تغییر آن محروم کرد.	
ماده ۲۲ – هرکس حق دارد در صورتی که مورد ستم قرار گرفت، پناهندگی بجوید.	ماده ۱۴ – هر کس حق دارد در صورت تعقیب و شکنجه و آزار، پناهگاهی جستجو کند و به کشورهای دیگر پناه برد.	ماده ۹ – هرکس از حق پناهنده شدن برخوردار است.
ماده ۲۳ – کودکان بی سرپرست و معلولین و بیماران حق عاجل بر نمردن از گرسنگی و بی خانمانی دارند.	ماده ۲۵ – هرکس حق دارد که سطح زندگانی او، سلامتی و رفاه خود و خانواده اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبتهای طبی و خدمات لازم اجتماعی تأمین کند. همچنین حق دارد که در موقع بیکاری، بیماری ، نقص اعضاء ، بیوگی ، پیری یا در تمامی موارد دیگر که به علل خارج از اراده انسان، وسائل امرار معاش از بین رفته باشد، از شرائط آبرومندانهِ زندگی برخوردار شود. و نیز نگاه کنید به ماده ۸ حقوق بشر بنی صدر	ماده ۱۸ – هرکس حق برخورداری از تأمین اجتماعی را دارد . و نیز نگاه کنید به اصل ۸ حقوق بشر بنی صدر
ماده ۲۴ – ازدواج میان زن و مرد باید بر اساس علاقه و عقیده باشد. عوامل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که سبب سلب آزادی زنان و مردان و بیشتر زنان می شود و آنان را ناگزیر از ازدواج می کنند ، از اعتبار ساقطند. در آنچه به دین و مرام مربوط می شوند ، فرزندان حق دارند از پدر و مادر پیروی نکنند.	ماده ۱۶ – هر زن و مرد بالغی حق دارند بدون هیچگونه محدودیت از نظر نژاد ، ملیت یا مذهب ، با همدیگر زناشوئی کنند و تشکیل خانواده دهند. در تمامی مدت زناشوئی و هنگام انحلال آن، زن و شوهر از حقوق برابر برخوردارند: ازدواج باید با رضایت کامل و آزادانه زن و مرد انجام شود. خانواده رکن طبیعی و بنیادی جامعه است و حق دارد از حمایت جامعه و دولت برخوردار باشد.	ماده ۱۹ – زن و مرد حق دارند تشکیل خانواده دهند. ۲۰ – حقوق زنان شوهر گزیده (نفقه ، طلاق ، ارث)
ماده ۲۵ – نباید کسی را به کاری مجبور کرد که توانائی انجامش را ندارد.نباید او را به سنگینی کار و مدت آن فرسوده کرد. هر کس حق فراغت و استراحت دارد.	ماده ۲۴ – هرکس حق استراحت و فراغت و تفریح دارد. به خصوص به محدودیت معقول ساعات کار و مرخصیهای ادواری ، با اخذ حقوق ، ذیحق می باشد.	ماده ۱۷ – کارگران بر منزلت و حیثیت جق دارند (از جمله بر استراحت و فراغت حق دارند) و نیز نگاه کنید به ماده ۱۰ حقوق بشر بنی صدر
ماده ۲۶ – هرکس حق دارد از سوی کس یا گروه و یا حکومت مورد تعرض قرار نگیرد.	ماده ۳ – هرکس حق زندگی ، آزادی و امنیت شخصی را دارد.	ماده ۶ – حق حمایت در برابر تجاوز قدرت حاکم
ماده ۲۷ – هیچکس نباید مجبور شود. رفتار غیر انسانی و تحقیر آمیز ببیند. از راه شکنجه و غیر آن ، برای اقرار و یا	ماده ۵ – احدی را نمی توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قراردادکه ظالمانه و یا بر خلاف انسانیت و شئون بشری یا موهن باشد.	ماده ۷ – شکنجه ممنوع است.

قبول و یا نفی عقیده ای تحت فشار قرار گیرد.		
ماده ۲۸ - همگان در برابر قانون برابرند و باید بدون تبعیض از حمایت قانون برخوردار شوند. این برابری وقتی واقعی است که از مستضعفان حمایتهای لازم برای برخورداری از این حق بعمل آید.	ماده ۷ - همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و برابر از حمایت قانون برخوردار شوند.	ماه ۴ - هر کس حق برخورداری از عدالت را دارد.
ماده ۲۹ - هرکس حق دارد برای رفع ستم و احقاق حق خویش، به دادگاه صالح رجوع کند . برای اینکه این حق صوری واقعی بگردد، اسباب برابری ناتوانها در مراجعه به دادگاه صالح باید فراهم شوند.	ماده ۱۰ - هرکس ، در برابری کامل، حق دارد که دعوایش را به وسیلهِ دادگاه مستقل و بی طرفی ، منصفانه و علناً رسیدگی شود. چنین دادگاهی در بارهِ حقوق و الزامات او یا هر اتهام جزائی که به او توجه پیدا کرده باشد، تصمیم بگیرد. ماده ۸ - در برابر اعمالی که حقوق اساسی فرد را مورد تجاوز قرار بدهد و آن حقوق به وسیله قانون اساسی یا قانون دیگری برای او شناخته شده باشد، هرکس حق رجوع به محاکم ملی صالحه را دارد	ماده ۵ - حق مراجعه به دادگاه
ماده ۳۰ - هیچکس را نمی توان خود سرانه توقیف و زندانی و یا تبعید کرد.	ماده ۹ - احدی را نمی توان خود سرانه توقیف ، حبس یا تبعید کرد.	
ماده ۳۱ - هر کس حق دارد و حق برابر و در برابری کامل باید بتواند ادعای خود را به عرض دادگاه مستقل برساند.	ماده ۷ - همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و بالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند و نیز نگاه کنید به ماده ۲۸ حقوق بشر بنی صدر	ماده ۵ - حق اقامه دعوا. و نیز نگاه کنید به ماده ۲۹ حقوق بشر بنی صدر
ماده ۳۲ - بنا بر سه قاعده : اصل برائت و قبح عقاب بلا بیان و عطف به ما سبق ، هرکس به جرمی متهم بگردد، تا وقتی مجرمیت او توسط دادگاه صالح و علنی و بر وفق قانون و با رعایت همه اصول راهنمای قضاوت ، ثابت نگشته است در حکم بی گناه است.	ماده ۱۱ - هرکس که به بزه کاری متهم شده باشد ، بیگناه محسوب می شود تا وقتی که جرم او در دادگاهی ثابت شود که در آن، کلیه تضمینهای لازم برای دفاع او تأمین شده باشد.	ماده ۵ - هیچکس را نمی توان مجرم خواند مگر بعد از انجام محاکمه و ثبوت جرم.
ماده ۳۳ - هرکس در هرجا و هر محل ، شخصیت حقوقی دارد و بخصوص مسئولان قضائی این شخصیت حقوقی را باید بشناسند.	ماده ۶ - هرکس حق دارد که شخصیت حقوقی او ، در همه جا، بعنوان یک انسان ، در مقابل قانون ، شناخته شود.	
ماده ۳۴ - هر کس حق دارد در رژیمی زندگی کند که، در آن، حقوق انسان رعایت می شوند.	ماده ۲۸ - هرکس حق دارد برقراری نظمی را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین المللی ، نظامی باشد که، در آن، حقوق و آزادیهای مذکور در این اعلامیه به عمل درآیند.	بنا بر مقدمه ، حقوق بشر در اسلام بخشی جدائی ناپذیر از نظم و نظام اسلامی است و بر هر مسلمان و هر دولت اسلامی رعایتشان واجب است.
ماده ۳۵ - در صورتی که حقوق و	ماده ۲۹ - هرکس در مقابل جامعه ای وظیفه	ماده ۴ - بنا بر حق بر عدالت، نه

آزادیهای انسان در جامعه اسلامی رعایت نشدند و مقررات و قوانین یا موافق حقوق و آزادیهایش بودند و اجرا نشدند و یا مخالف آزادیها و حقوقش بودند ، او نه تنها حق بلکه وظیفه دارد برای احقاق حق خویش قیام کند.	دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت او را میسر سازد.	تنها هرکس حق ، بلکه وظیفه دارد به بی عدالتی اعتراض کند. و نیز نگاه کنید به ماده ۲۸ حقوق بشر بنی صدر
ماده ۳۶ - هیچ گروه و امتی حق ندارد بنام اسلام در پی سلطه گری بر امتهای دیگر باشد.	اصل ۳۰ - هیچ یک از مقررات اعلامیهِ حاضر نباید طوری تفسیر شود که متضمن حقی برای دولتی یا فردی باشد که به موجب آن بتواند هریک از حقوق و آزادیهای مندرج در این اعلامیه را از بین ببرد و یا در آن راه فعالیتی بنماید.	
ماده ۳۷ - طبیعت و منابع آن به تمامی نسلهای انسانیت متعلق هستند که از پی هم می آیند. طبیعت بر عمران حق دارد.		

۱ - فهرست مواد حقوق بشر بنی صدر شامل تمامی مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر است افزون بر آن، شامل مواد زیر است :
* ماده سوم : هرکس به صلح حق دارد.
* ماده ۹ : هرکس ، هر جامعه ای حق دارد از جامعه جهانی جبران کمبودهای خویش را برای برآوردن نیازهایش بخواهد.
* ماده ۱۳ : حق دانستن و اطلاع از امور کشور ، حقی است که هر عضو جامعه از آن برخوردار است .
* ماده ۳۷ : طبیعت و منابع آن به تمامی نسلهای انسانیت متعلق هستند که از پی هم می آیند. طبیعت بر عمران حق دارد.
۲ - فهرست مواد حقوق بشر بنی صدر شامل تمامی مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی هست. بر آن، مواد ۳ و ۹ و ۱۳ و ۱۸ و ۲۱ و ۳۰ و ۳۳ و ۳۶ و ۳۷ افزون دارد.
یادآوری : همانطور که جدول مقایسه نشان می دهد، الف - مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر کاملتر نقل شده است. اما مواد حقوق انسان در قرآن ، از هر یک ، تنها قسمتی ذکر شده است. در ترجمه به فارسی جدول، ما نیز مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر را حتی المقدور کامل نقل کردیم. زیرا می خواستیم کتاب شامل این اعلامیه نیز باشد. ب - این مقایسه هنوز صوری است . زیرا تفاوت تعریف حق به قدرت و رها کردن تعریف حق از قدرت ، بنا بر این، باز ستاندن اختیار از قدرت و باز دادن آن به انسان ، در مقایسه، لحاظ نشده اند. در اعلامیه جهانی حقوق بشر، تکلیف عمل به حق دانسته نشده و تکلیف و وظیفه خارج از حقوق انسان حکم زور تلقی نگشته است. حال آنکه نقش اول را در بکار بردن حقوق به انسان دادن و نیز شرط عمومی آزادی انسان به الغای همه تکالیفی است که قدرت ، خارج از قلمرو حقوق مقرر و انسانها را به اجرای آنها ناگزیر می کند.
همانطور که چاپ سوم کتاب گواهی می دهد، حقوق انسان در قرآن، بنا بر تحقیقی که تا این تاریخ انجام گرفته است، ۴۵ ماده اند : اعلامیه جهانی حقوق انسان که قرآن انسانها را به شناختن آنها و عمل کردن به آنها می خواند ، تا این زمان، کامل ترین اعلامیه جهانی حقوق انسان است.

۲۳ شهریور ۱۳۸۳ ، روز بعثت پیامبر گرامی اسلام.